X ۷/۱۵
۶۳۳۱

در این مجموعه است

کتاب عرض بابا افضل
کتاب حلیة الابرار
چند رساله از بابا افضل
از خطبه ...
فصول ... آخوند ...
رساله ... آخوند ...
ایضا در فواید بابا افضل
از ... آخوند ...
از کتاب ... ابن ...
رساله ... آخوند ...
کلمه عرشیه آخوند
رساله آخوند در ...
رساله در ...
لوامع آخوند ...
در ... قرائت ...
رساله ... الرحمن
رساله ...
رساله ...
رساله ...
از ...
فصوص ...
چند فصل از ...
فرائد ...
در منتخبات ...

1

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب عرض افضل الحکما والمحققین بابا افضل الدین قاسی

[illegible]

صفت حال این نامه و فایده او و اندر نظر طالبان

[illegible]

[illegible]

۲

مردم این تنجیم است بعد از حس رتبت و وصول و محیط شدن بر فایده علوم و غایت خفی و بازگشتن بمبدأ المبادی و علة
العلل و سبب الاسباب و حقیقة الحقایق و این علم غایت مقصود جمله علوم است و بر همه محیط و داوست
اصل و جمله علوم فرع و او بمنزلهٔ بار و ثمره جمله و دانشها بهم در تحت احاطت او چون علم تصادی و جراحی
و کیمیا در علم طب و علم حدود مساحت در تحت علم منطق و علم عبادات و معاملات و علم حدود و دیات در
تحت علم شریعت و علم حساب و علم منطق و علم طبیعت و دیگر علوم در تحت علم الوهیت و مقصود از شمردن
فنون علم مجاز نمودن صنف صنف را نسل بر انگیختن نفس مردمست از غفلت و بی‌خبری از گوهر خود و انگیختن

[illegible]

وراثت داننده اما عرض نخستین که عرض اجسام است و در پایه انفعال و قبول [illegible] اندرآن
در پانزده در سخن است در اول از سخن در آنکه چیزها را اسباب توان داشت در دوم از سخن در آنکه جسم چگونه
ساخته شود و نام جسم بر چه چیز افتد از موجودات در سیم از سخن در بخشهای جسم و حال جسم آسمانی
در چهارم از سخن در اجسام عنصری در پنجم از سخن در اتصال و پیوستگی جسم عالم از آنکه میان اجزای جسم هیچ
کشادگی نیست در ششم از سخن در مکان و ماهیت آن در هفتم از سخن در حرکت در هشتم از سخن در زمان
در نهم از سخن در ذکر اقسام علل حرکات در دهم از سخن در سبب اختلاف طبایع اجسام عنصری در یازدهم
در دوازدهم از سخن در علت آمیختن و درهم شدن طبایع و عناصر مختلف در سیزدهم از سخن در [illegible] که بهوا
سپید شوند و در خاک متولد شوند چون معادن در چهاردهم از سخن در رستنیها و قوتهای ایشان در پانزدهم
از سخن در اجسام زنده و قوتهای ایشان در شانزدهم از سخن در صفت ترکیب اجساد مردم در اول از سخن در آنکه
چیزها را اسباب توان یافت بدانید ای خواستگان دانش که دانستن چیزها با صافی و جدا کردن اصول و حقایق موجودات است

از آنچه نه اصل و حقیقت بود و این حال از آنچه پدید آید که خود اصل بود و خبا و صیانت نا آلوده را پاک و آمیخته را جدا کرده
را از دیش تواند کرد و میان حقیقت و اصل که با آنچه حقیقت و اصل بود بیامیزد و بپالاید تیره و آلوده بود و از تیره و دخش
بپالاید و از آمیخته صاف را [illegible] شید در صفا و خاص اصل که هر تا بوی هستیها که نه اول را احسان [illegible] بدانید
مر آنچه توان داشت در دوم از سخن در آنکه جسم چگونه ساخته شود و نام جسم بر چه چیز افتد از موجودات
اما دانستن جسم چنان بود که مردم بآلت حس جزوی هستیهای مختلف را دریابد بعضی از آن جنبنده در نهاد خویش برنگ

[illegible]

صورت چند نیست که جدا است که هر یک [illegible] اندازه شود [illegible] و پهنا و ستبری و پس از صورت چندی پذیرای
شکل و جهات گردد که از چونی و کیفیت جسم است و شکل او در جسم که هر جسمانی شکل گیرد و حدها و نهایات
دخود و مقدار [illegible] از هر سوی و این صورتها جسمانی از چندی و چونی که هر جسمانی پذیرای آن بود از جز جسمانی
بر آید که پذیرنده از دهنده بپذیرد تا که هر [illegible] چندی و چونی [illegible] صورتی دیگر تواند بود [illegible] در حرکت و هیچ
حس آن را نتواند یافت که حس بصر تا لون نبود نبیند و حس لمس تا گرم و سرد یا درشت یا نرم نبود از و آگهی نیابد
و هر جسم که کیفیات او بیشتر باشد او را حس نزدیکتر و هر چه بسیط تر از دور تر در سیم سخن اندر شمردن
بخشهای جسم و جسم آسمانی اجسام دو گونه اند اجسام اول و اجسام مرکب و متولد و اجسام اول پنج قسم اند سپهر و چهار عنصر
آتش و هوا و آب و زمین و اجسام مرکب و متولد سه گونه اند معدنیات چون عقیق و بلور و زر و سیم و آهن و روی [illegible]
و زاج و گوگرد و سیماب و مانند آن و اجسام رویده چون درخت و گیاه و اجساد جانوران اما اجسام آسمانی

دانستگان مجموع موجودات جسمانی را که بعضی از آن اجسام سپهر اند و بعضی دیگر عنصر بنام عالم خوانند و گروهی دیگر از ایشان عالم
و آسمان را نیز گویند و فاضلتر این اجسام را آسمان دانند از آن روی که این اجسام را پس از صورت جسمانی که جسم بدان
جسم بود گران چندین نیست و او تن را صورت مقوم خوانند از آنکه بود او جسم بدو پایی بود و صورتها دیگر که پس از او در جسم موجود
شوند صورت تمامی خوانند و از این صورتها تمامی فروفاضلتر و شریفتر صورتیست [illegible] که آن شکل گرد است که تمامتر همه شکلها
دو گرد و شی و صفات که جسم [illegible] در جسم تیره و دیگر روشن و فروزنده که جسم بعضی فروزنده که تیره تر از
جسم [illegible] و دیگر حرکت که جسم متحرک تمامتر [illegible] از جسم نامتحرک و دیگر حرکت دوری که تمامتر و پاینده تر حرکت دوری است

[illegible]

ثوابت را گویند و گوهر آسمان و طبقاتش [illegible] سپهرست شفافست و صافی [illegible] و آنچه اختران اند
درخشان و تابان بجز جرم ماه که روشنی و فروغش از آفتاب بود و بخود تیره و مظلم است و ظاهر جرمش صیقلی و یک
نیم از وی همیشه برابر آفتابست و نور از برابر روی گیرد و نیمه دیگر که نه برابر خورشید بود مظلم ماند [illegible] و
چون با آفتاب به یک جا رسید نیمه روشنش سوی آفتاب بود و نیمه تیره اش سوی زمین و ناپیدا ماند و چون از آفتاب فرا گذرد
بقدر

بقدر دوری او از خورشید پاره از نیمه روشنش پیدا شود و روشنی افزونی همی گیرد تا بغایت دوری رسد از آفتاب و برابر آفتاب شود و تمام
پیدا آید و باز گشته ماه را [illegible] همی بینند آن نیمه که برابر خورشید بود [illegible]

در چهارم از سخن در اجسام عنصری

از جمله اجسام اول آنچه نزدیکتر است بطبقات سپهر بعد از جرم ماه جرم آتش است و آتش جسمیست بسیط [illegible] همه اجزای آن مانند هم
در رنگ [illegible] و حرکت و خاصیتش [illegible]
[illegible]

[illegible]

در پنجم از سخن در بیان اتصال [illegible]

[illegible]

جسم عالم و آنکه میان اجزای عالم [illegible]

[illegible]

در ششم از سخن در [illegible]

[illegible]

آید که از موجودات [illegible] جسم [illegible]
از آنکه [illegible]
جسم دیگر [illegible]
آید [illegible]

چهارم تا خارج نصف‌النهار ... و حرکت سپهر ... و پاینده پس سبب آن طبع است ... و اما قسم دیگر از اقسام حرکت
... حرکتی بود بر یک نسق ... نهایت ... و درازای ... تا حدی خاص
و چنین حرکت را ... خوانند و اما قسم سیم از اقسام حرکت ... حرکتی بود نه بر یک نسق ... مختلف ...
... حرکت ارادی ... گویند ...
ارادی ... حرکت ... افزایش ... حرکت ... خوانند ...
... طبع ... سپهر ... و ...
پاینده ... اقسام و طبع ... نقصان ...

[illegible]

در هشتم از سخن در ... [illegible]

از سخن در سبب ... و ... کیفیات عناصر ...
مخالف حرکت و سکون ... و همچنین مخالف ... و آثار ... از مخالفت
مخالفت ... لطافت و خفت و حرارت و کثافت و ثقل و برودت مخالف باشند ...
مخالف ... از دو قسم خارج نباشد ...
... باشند ... از آنکه ... عالم اند و ... مخصوص باشند ...

که بسیط ... زمین و فلک ماه ... مکان ... سطح ... فلک ... آتش ...
جمیع اجسام ... بعضی ... اجسام ... مقدار
... سطح ... مکان ... سطح ...
... عالم ...
طبقه ... طبقات عناصر ... فلک ...
... جسم عالم ... مکان ...
... جسم عالم ...

در هفتم از سخن در حرکت ... دانسته ...

[illegible]

در نهم از سخن در اقسام علل حرکت

باید دانست که حرکت ... و بدان ... علت
... اما حرکت طبیعی ... حرکت آتش سوی بالا و حرکت آب ...
حرکت ... اجسام ...

[illegible]

... حرکت ... جسم ... طبع ...
... نقطه ...
آن نقطه ...
از آنکه ... قوت طبیعی ... طبع ...

که بسیط [illegible] زمین ملک [illegible] که جای و مکان سطح زمین [illegible] سبب مکان سطح فلک [illegible] آتش فرا آمده و شاید بود که مختلف بود

جسم [illegible] اجسام [illegible] افتاده [illegible] اجسام عد اجسام و مقدار [illegible]

[illegible]

در هفتم

از سخن در حرکت [illegible]

[illegible]

در دهم

در سبب اختلاف طبایع اجسام عنصری

[illegible]

در یازدهم

از سخن در سبب امتزاج طبایع و امیختگی کیفیات عناصر مختلف

مخالف حرکت و سکون [illegible] و آثار [illegible]

[illegible]

[illegible]

و باهم [illegible] عالم [illegible]

۵

فضا برود از جهات ... که جزء ارکان ... پس کو شیدن ... آمیختگی ... جزء دار ... [illegible]

... و طبع و کیفیت حادث شود که طبع و کیفیت ... آتش و آب اگر با هم ... [illegible]

... لطافت آتش به ... مرکبات و متولدات ... عناصر ... [illegible]

... بعضی از عناصر ... [illegible]

... طبقات ... طبقه ... [illegible]

... ابتدا ... انتها ... [illegible]

در دوازدهم

[illegible]

[illegible]

اگر گونه‌ای ... و خاک ... اجزای زمین ... [illegible]

... خاک ... زمین ... [illegible]

... اجزای خاک ... [illegible]

... آتش ... [illegible]

... از انواع معدنیات تولد کند چون سیماب و کبریت و زر و نقره ... انواع ... [illegible]

... زر و نقره ... و زبرجد و لعل و یاقوت ... [illegible]

در یازدهم

[illegible]

وقوعهای انسان

[illegible]

[illegible]

در چهارم از سخن در اجسام زنده و قوتهای ایشان

[illegible]

در یازدهم

[illegible]

در سیم

در پنجم

در اول از سخن

[illegible]

حواهیم که وجود نفس در مجلی بود و عما حسن حال را عرض خوانده اند و حسن محل را جوهر و این حال را که ما نفس خوانیم
از جمله اعراضست که در محل خواهد بیک گاه ازو آید و یک گه بهر دو ازو آید کار او کننده خوانند و آنرا که بهر دو رسد

[illegible]

که سکون و حرکت هر دو باشند در جسم و هر دو حال با یکدیگر در غایت مخالفت و تقابلند و شاید که دو حال متقابل مخالف هر دو در یک محل
اصلی و ذاتی باشند بلکه یکی اصلی بود و دیگری عارضی پس جسم را یا حرکت اصلی بود و بذات و سکون و ثبات عارض و بر جسم
یا سکون و ثبات اصلی و بذات و حرکت و تغیر عارض و بر جسم [illegible] اگر حرکت اصلی بود و بذات [illegible] نیست از آنکه
جسم [illegible] مقدار و حرکت را باز نمودیم که در چند حال [illegible] جسم را حرکت اصلی و بذات نبود اما
در مقدار [illegible] اصلی نبود که اگر حرکت [illegible] اقتضای جسم بودی [illegible] جسم در [illegible] جا [illegible] حرکت
فزایش کردی [illegible] جسم بودی و اما [illegible] جسم را بذات بودی [illegible]

[illegible]

او را فاعل گفتند [illegible] آثار منفعل بود [illegible] اما آنچه مبدا افعال جسم [illegible] آن را نفس گفتند و نیز طبیعت گفتند
[illegible] اما مبدا افعال عناصر را طبیعت [illegible] مبدا افعال عنصر آتش طبیعت [illegible]
[illegible] و مبدا [illegible]
طبیعت [illegible] و عنصر خاک را مبدا افعال طبیعت [illegible]

[illegible]

حیوان از [illegible] است و ظاهرتر از آنکه ترکیب جسم حیوان [illegible] ترکیب جسم روینده [illegible] جسم جانور را
بیچ آلات بباید تا کار [illegible] پس اندام [illegible] جسم غذا [illegible] گاشت [illegible] صورتی که در جمله جانوند
اندامی خاص برای قوتهای [illegible] آن را جگر خوانند که از کار [illegible] اندامها غذا [illegible] و دیگر از [illegible]
قوت حیات که از [illegible] زندگی [illegible] رسد آن را دل گویند و اندامی از برای [illegible] حسات
[illegible] آلات حس اندر [illegible] آن را دماغ و مغز [illegible]
[illegible] اندامهای [illegible] اندامهای اصلی اندامها باید که [illegible] صورت [illegible] اندام از [illegible]

[illegible]

در [illegible] و تفصیل افعال

و روشنی وجود نفس [illegible] و حال وی [illegible] و یک حال و همچنین حال جسم
[illegible] در اجسام پیدا شد [illegible] جسم [illegible] اجسام [illegible] یک حال و صورت
[illegible] اقتضا کند [illegible]
[illegible] جسم [illegible] حرکت [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] جسم است [illegible]
[illegible] نفس است [illegible] اقتضا کند پس پیدا [illegible]
[illegible] مقتضای جسم [illegible] جسم است [illegible] مقتضای نفس [illegible] نفس است و بسیاری
[illegible] است اما آن حال که [illegible] نفس کننده است حیات است و زندگی که [illegible] او است و از وی
[illegible] باید و اما [illegible] قبول فعل و [illegible] صفت [illegible]
[illegible] صور و احوال از آن سبب خاصیت که [illegible] صور و احوال [illegible] بودن
[illegible] حالات پس [illegible] نیست [illegible] نیست [illegible] نیست [illegible]

پس کثرت از ترکیب و تغیر و حرکت و تغیر خواست که ذات ... حرکت اقتضای کثرت کرد ... حرکت نه یکبار کمیت بلکه بتدریج بود

هر یکی ... از ... و اگر ... بصفت ... اجزای جنبش و فعل ... جنبش و ... جنبش و فعل ... جنبش و فعل ... بیاید ... انکه اجزای

جسم ... باشند ... جسم با جسم ترکیب ... فعل ... کمیت ... فاعل ... و منفعل ... اجزای فعل ... بسیار ... فاعل ... فعل ... جنبش و منفعل

جسم ... باجسام کنند ... از آثار ... جسم آیند و عبارت ... آثار ... قوت ... بود

میان ... جسم ... اجسام عنصری ... بود ... طبایع ایشان ... ایشان ... کیفیات

... دارند ... اجسام ... ایشان ... شد ...

[illegible]

همان ... در سخن است ... عرض سیم

که عرض ... در اول از سخن در ... انسان است

در دوم

از سخن در آنکه ... از جهان دانش و عالم عقل ... جهان آن **در سیم** از سخن در ... و حقیقت و مثال و جهان ... و جهان روحانی

و جهان جسمانی **در چهارم** از سخن در آنکه ... جهان حقیقت است و جهان ... مثال و حکایت **در پنجم** از سخن در ...

موجب ... موجودات ... **در ششم** از سخن در دانش و داننده و دانسته **در هفتم** از سخن در ... از وجود

موجودات **در هشتم** از سخن در اقسام دانستها **در نهم** از سخن در ... دانستهای ... **در دهم** از سخن در ...

کثرت معلومات ... با آنکه ... کمیت ... **در یازدهم** از سخن در اقسام معلومات ... **در دوازدهم** از سخن در ...

... و احوالش **در سیزدهم** از سخن در ... عرض **در چهاردهم** از سخن در ... **در پانزدهم**

از سخن در کیفیت ... **در شانزدهم** از سخن در اضافت ... و باقی اعراض **در هفدهم** از سخن در آنکه ... شناخته

شد ... اعراض نیست **در اول** از سخن در آنکه دانسته در این عرض نه آنست

که در عرض نخستین و دوم دانسته شد آگاه شو ... این دانش ...

جویان و طالب سخن هر دو عرض ... دانستن ... موجودات بایست و خواننده و شنونده و یابنده این سخن

... هر دو قسم را ... موجودات فاعل و منفعل دانست ... که در اندیشه او آید که عرض سیوم در

... دانستها ... دو عرض ... شد ... عرض سیم نیست ... دانستن آن ... آن چیز ... دانسته

... و عرض دانستها ... و دیگر ... عرض ... چون از دانستن چیزها عرض ... ترکیب ...

کرد ... که چیزها از ... کنند ... دیگر ... از روی دانستها ... که مردم ... کننده ... که

آگاه ... از روی ... دانسته است ... آنکه ... آن چیزها را ... در چه چیز ... است و کار ...

و کار ... ایشان ... کدام جای و ... است ... تواند داد ... ایشان ... جهانست ... خود جهان مجموع ایشانست

و اگر ... از چیزها ... از روی دانستها ... در کدام ... باشد ... که ... مجموع ... و

کننده است ... در این جهان ... عرض دانستها ... دانستها ... ایشان ... شود

در دوم ... وجود آن ... از سخن در جهان ...

[illegible]

دانش و عالم عقل

در سیم ... جهان ... روحانی و جسمانی مخلوق و مکون

[illegible]

مبلغ حقیقت و مثال جهان ...

[illegible]

... شد ... مطلق ... حقیقت ... که ... دو ... جهان ...

... جوهر ... جوهر ... جوهر ...

... جوهر ... لطیف ... جوهر ... لطیف ... جوهر ...

[illegible]

جهان عقل جهان ... جسمانی ...

خواهیم و در جهان جسمانی اگر دیداری هست که در جمله جسم نیز از جسم روشن هست و نه هیچ جسم از جسم عالم از وجه جسم دیگر آگاه
و نه صفاست و در وجه اجسام که هیچ جسم صنعه از ذات اعراض خود را نیابند و اگر بیشتر مردم را کمال نیست که اشخاص مردم جسمانی هستند
و هم شخص جسمانی از شخص دیگر از وجه اجسام متضاد باشند و از وجه عناصر و از وجه اتصال آگاهی کمال عظمت که اگر جسم
شخص از آنکه آگهی نفس است نه اجسام شخص و اجسام شخص با آگهی نفس که آنند که آن اجسام جز از نفس باز مانند همچنان اجسام
باشند همچنان اجسام جسمانی و آگهی جهان نیست که جهان جسمانی نه جهان آگهی است و به از صفا ملک جهان جسمانی
دنیا و آخرت نیست و جهان دانستنی خود جهان روشنی و بیداری است که وجه حقیقت در خود روشن قرار یافت و مطلق حقیقت

[illegible]

هست و ما بیابیم بالتیب القاو ثبات نشان حقیقت نه نشان مجاز و حقیقت و بالله الاستعانة

در پنجم از سخن در نشان صفای موجودات حقیقی و آلودگی مثالات

موجودات دو گونه اند موجودی که در وجه خود در خفه متألف که ابعاد و علل اعراض بسیار ...

[illegible]

گردان یا بیرون یا موهبت یا آمیخته باشند و امثال آن پس همچنین دیگر اعراض و اوصاف شان ... و خالص وجود می بود در
جهان نفسانی همه موجودات یگانه وجه باشند ... جوهر مطلق که صفتش جز وجه خود در چیزی نباشد ... بمقدار
یا با جا یا با دیگر باشد جز در نفس خوان یافت و همچنین مقدار ... و جمله موجودات نفسانی بدین سان یابند
و آن موجودات خالص و صافی اند در جهان نفسانی ... جز از آن حقایق و معانی ... گوهرند ... و دیگر
را آنگاه که دیدی از آنکه این موجودات ... در این جهان ... از آن موجودات ... مردم ...
جسمانی با عوارض مردمی و جانور جزوی جسمانی ... عوارض مردم مطلق و جانور مطلق مجرد از عوارض مردم و جانور ...

در ششم از سخن در دانش و دانستن

[illegible]

هم هست در جهان خود یکی است و در وی اختلاف و کثرت اجزا نیست و جمله اجسام بسیار عالم جسمانی جسم واحد عالم خود جسم
باشند و جنبش اثار بسیار عالم جسمانی ... عالم خود ... جهان جسمانی ... جهان ... خود جهان
و حقیقت ... از آنکه مجموع آثار در جهان ... آثار خود در دو جهان باشند و آثار طبیعت ... آثار وجود در دو ...

در هفتم در مراتب آگهی

[illegible]

۱۰

چیزی که اگر توان دید و نگریست نه مگر رنگ و کشف هوا را و توان شنید نه هوا را و نه بوی را توان یافت نه بوی را [illegible] و سردی
را توان یافت نه مگر گرمی و سردی را ، و اما قسم دوم از آنکه قوه‌ای مردم خیال است که هر چه در حواس پیدا شود به خیال نیز از آن
اگر چه آن [illegible] حضور محسوس و غیبت از حس غایب گردد در مردم تواند که بی قوت غایب احکام [illegible] و انکار و [illegible]
و نقصان [illegible] است که حلاوت عسل بی حضور عسل آلت ذوق در خیال توان یافت و همچنین بوی خوش و ناخوش را
بی حضور [illegible] و لون سپید و سیاه را [illegible] آواز بربط [illegible]
بی آنکه [illegible] و اما قسم سیم از آنکه قوی مردم [illegible]

[illegible]

در اقسام دانستنها [illegible]

[illegible]

۵۴

کرده و خاصیت [illegible] آنکه به واسطه آلت [illegible] وقت خیال و وهم و آلت [illegible] و واسطه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در نهم در اقسام دانستنهای [illegible]

[illegible]

در دهم

[illegible]

و در و چیت و امثال آن نیز کثرت حقیقی نهاد جسم ذو مقدار خواست نه از حقیقت دیگر معلوم از آنکه [illegible] که حیثیت جسم

در یازدهم از سخن در اقسام معلومات کلی

معلوم کمیت و جسم محسوس بسیار و امثال آن [illegible] اما معلومات

و دانستنهای کلی یا مفرد باشند که هر یک جدا دانسته شود چون معنی لفظ جانور و جسم و سیم و زر و سنگ و آنچه که هر یک [illegible]

دانسته شود یا دیگر دانسته بان مفرد و جدا [illegible] دانسته این چنین معنی گفتار گوینده که گر انسان آب [illegible]

و اما دانستنهای مفرد یا بسیط باشند یا مرکب و دانسته بسیط را نیز بر دانسته مرکب و آن معنی لفظ جز نیست و معنی لفظ مرکب [illegible]

لفظ جز [illegible] دانستنها [illegible] و هم [illegible] دانسته آید و هم مرکب باشند [illegible] نام [illegible]

[illegible]

و دیگر مثلث بود و اما صفت نه ذاتی [illegible]

[illegible] از زوایای [illegible] برابر [illegible] سه زاویه مثلث با دو زاویه قائمه [illegible] مثلث [illegible] برابر دو

قائمه [illegible] دارد [illegible] موصوف [illegible] صفت شکل مثلث [illegible] دانسته [illegible]

[illegible] صفت لازم گویند [illegible] موصوف [illegible] مثلث با دو زاویه

[illegible]

عام خوانند و اما صفت مساوی نه ذاتی [illegible] مردم را [illegible] و صفت مساوی و خاص را [illegible]

گویند و صفات ذاتی موصوف [illegible] یا عام [illegible] موصوف یا مساوی [illegible] خوانند و مساوی را [illegible]

با صفات [illegible] موصوف و صفات [illegible] عارض باشند [illegible] ذاتی [illegible] از موصوف و [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] خوانند و صفت عارض یا عام از موصوف [illegible] گویند یا برابر یا خاص [illegible]

قسم را خاصه گویند [illegible] صفات [illegible] گفته شد ذاتی و عرضی با صفات [illegible] باشند با صفات [illegible] و صفت عام

ذاتی [illegible] موصوف [illegible] صفات ذاتی موصوف [illegible] و فصل و صفات [illegible] عام و

[illegible]

[illegible] دانسته بود مرکبات باشند [illegible] دانسته شود [illegible] از مثالات موجودات

[illegible] صفت [illegible] مردم [illegible] صفات [illegible] مردم

[illegible] مردم [illegible] مردم [illegible] دانسته [illegible] دانسته

[illegible]

[illegible]

در دوازدهم از سخن در معلوم و در کلی اول و اقسام و احوال او

[illegible]

[illegible]

۱۴

وبافته بود آن مایه جسم بودن جسم است و جسم گوهریست که با عرض مقدار و چندی وابسته بود و نشان مادهٔ انفعال
جسمانی حرکات جسم است که انفعالات مختلف وی باشد بحسب اختلاف گوهر فاعل و جسم باز دو گونه است بسیط و مرکب
اما جسم بسیط آنکه اجزاء او با یکدیگر یکسان در طبع و یکسان باشند چون جسم آسمانها و اجسام عناصر و جسم مرکب آنکه اجزاء
مختلف باشند و برد و گونه بود دو نفس و جز دو نفس و جز دو نفس یا جانور گویند و دو نفس باز بر دو گونه بود دو حس و جز دو حس و جز
دو حس چون انواع رویندگان و دو حس چون انواع حیوانات و دو حس یا خرد بود یا بی خرد با خرد چون مردم و بی خرد چون دیگر جانوران
و هر نوعی از جنس این اقسام جوهر که یاد کرده شدند احوال آن را نظر بازجستن علمیست دیگر اندر اقسام اما تن و نفس از جوهر

[illegible]

در چهاردهم از سخن

[illegible]

آن مقدار است که میان دو جزء او حدی مشترک بود و او را کم متصل خوانند و جنس آن انواع است و انواع آن
خط و سطح و جسم و خط را از است و سطح را پهنا و جسم را ستبرا و طول و عرض و عمق قسمت پذیر و پهنا و درازی ستبرا از ضرورت حد
مشترک میان دو جزء از وی از نقطه بود و میان دو جزء پهنا خط و میان دو جزء ستبرا سطح و جزء خط خط بود و جزء سطح سطح

[illegible]

نیا با هم و ده که میان هیچ دو جزء از اجزاء وی حد مشترک نبود نیابی یک و دو و سه و چهار و همچنین
چندانکه بود و خاصیت هر صنفی از اعداد و احوال آن علم حساب است از فنون علم ریاضی و منافع و فواید آن در
کارها مردم فراوان

در یازدهم از سخن در کیف و اقسامش اما کیف حالیست در جوهر

که در جوهر چیزی از جوهر نیست با جوهر و نعت در آن را چونی خوانند و انواع آن بسیار است و لکن بدو قسمت منقسم شود جسمانی و غیر جسمانی
اما کیفیات جسمانی بر دو قسمند چیزی قوای اجسام که از ان افعال طبیعی حاصل شود چون حرکت و لطیف کردن و افسردن و کثیف کردن و آن را
قوی و ملکات خوانند و انفعالات دو گونه اند محسوس و نامحسوس

[illegible]

در سیزدهم

[illegible]

حال نسبت که در مکان امتداد نبود چیزی را و در زمان مشابه بود که بسیار چیزها انباز باشند بیک زمان چنانکه بسیار اجسام را در یک
حرکت بود در زمان معین و آن کمیت زمان مقدار حرکت هر یکی بود از ان اجسام متحرک و اما ملک بود از جزئیت از ان کل
خاص که آن دیگر را نبود و را خاص بود چیزی بود از جنبه خاص از آن مقدار و در حد که مقدار نه خاص از ان جنبه بود که مشابه بود که مقدار

[illegible]

در هفدهم از سخن

[illegible]

و همچنان از آن مجموع اجزا که مرده از آن است یکی را اصل بیند در وی و دو انشان باز غایب آن اصل را اختلاف احوالش در حس بر چیز خود چنانکه اگر مرده بزرگ

و مرده خورد را به بزرگنا و خردی مختلف باید از اختلاف بزرگنا و خردی مرده بودن را مختلف نبینند و چون بزرگنا در مرده و از آن مرده

ببیند و همچنین از اختلاف خوبا و زشتی مرد خوب و مرد زشت مرده بودن را با اختلاف باید و خوب و زشتی در مرد از آن

مرد باید و همچنین یکی را پدر داند و یکی را پسر و با اختلاف پسری و پدری مرده بودن را مختلف نبینند و پدری و پسری را وجه در

مرد و از آن مرد بود و همچنین یکی را در سرای و دیگری را در بازار و اختلاف بودن در سرای و بودن در بازار در مرده بودن

اختلاف نیارد و بودن در سرای و بازار در مرده و از آن مردی بود و همچنین اگر یک شب دیده شود دیگر روز از اختلاف بودن شب

[illegible]

عرض چهارم که عرض دانند کاینست

[illegible]

هر بخشی در از سخن **در اول** از سخن در اقسام دانند **در دوم** از سخن در هیت و ایت دانند **در سیم** از سخن در آغاز و انجام بودن دانند **در چهارم** از سخن در احاطت دانند مر دانسته و کننده و کرده احاطت دانند و حقیقت که از و هیچ بیرون نماند **در پنجم** از سخن در آنکه دانا بذات و حقیقت آغاز و انجام ندارد **در ششم** سخن در آنکه دانا بذات دهنده و پذیرنده وجود است **در هفتم** از سخن در حال وصفت عرض نام **اما در اول** از سخن در اقسام دانند که موجودات جزوی بسیار اند از فروع و اصول دارند دانند که و نشان اگر در بعضی از آن موجودات عرض ام و در بعضی نه و روشنست که از موجودات جزوی الحق نشان

دوم

[illegible]

بجز دو نیست اما تقدم بوضع از آنکه چنین تقدم بعضی اجزای جمله را بود بر بعضی که از آن بعض دو طرف باشند مر جمله را که یک طرف آغاز بود
و اول و یک طرف انجام و آخر و دانای بذات جز دو نیست یا نوعی از موجودات که طرفهای او دو طرف یا اول یا آخر یا واسطه هر دو
طرف ملکه دانا را النسبت با همه اقسام مرجع کمیت و اما تقدم از آن روی نشاید که داننده بذات چیزی دارد بر همه اقسام جز دو
در نهاد هم قسمیت از موجودات و بر دو نیز چیزی دارد و تقدم بزمان نه بزمان بود که هیچ از زمان زمانی نبود و اما تقدم بوجه هم
نشاید از آنکه دانای بذات علت مبدا یا و در وی کمال وجه است و وجه مبدا او در وی اصل و علت وجه نا مبدا است
و کمال او و علت وجه مبدا او در وی و اصل او نه تقدم بر تقدم ذات پس تقدم در مرتبه و معنی بود یکی تقدم بذات که علت

جز دو نیست با نوعی ... بزمان هم

در سیم
سخن در آغاز و انجام بودن دانا مر دانسته را

در چهارم
سخن در آنکه او دانا ...

داناپرورد است فرع و با صلی اثر وجه که بفرع و نیز احاطت دانا کلیت از آنکه دانا را ادراک دانستها بسیار تواند بود اگرچه در و اثر
هست و دانا بهره است فرا رسد و از وی فزون آید و دیگری رسد و هر چند دانستها بیشتر احاطت دانا فزون تر و احاطت
کلی و عقلی مر داننده را بدانستها چنین احاطت جسمی بجسمی دیگر بود چنین احاطت سپهر با جسام عنصری و احاطت فلک اقصی
بدانچه فرود اوست از آنکه احاطت اجسام نه بدانست که اجسام نه بجسمیت محیط شوند بر هم بلکه بسطح و مقدار محیط شوند
و سطح جسم نه ذات جسم است و فلک بسطح زیرین محیط بود بسطح زبرین آن جسم که فرود اوست و از این احاطت جسمانیات
نه ذاتی و حقیقی بود و اما احاطت کلی و عقلی نه بسطح بود که عاقل را عاقلیت ذات دارد و معقولات بسطح خویش تا محیط گردد بسطح

[illegible]

در پنجم

[illegible]

در ششم

[illegible]

وجه یا عام بود یا خاص و عام جز اقسام خود را عام نبود و خاص جز در تحت اقسام عام خود نباید و میاست که جز موجود در تحت
وجه نبود یا جز موجه را بر موجه احاطت بود و هر چیزیست ... از شمار اصناف وجود دارد بر حسب اصناف وجودات
و جز نفع کل وجه کار است و جز نفع جوهر موجودات جوهری را و جز نفع طبیعی موجودات طبیعی و جز نفع نفسانی موجودات

[illegible]

چنانکه چه پست و بالا و پایان آلت حس از حواس مبنا باد و شنوا باد و چنین وجود در ادراک کمالات اول گوید که شخصی مردم این پایه کامل
انسان بهره ندارد از وجه مردمی که بدان شمار از نام مردم بیرون بود و اگر باز دست اندر افعال و حرکات تمام نیز دارد از شمار
کمالات دوم بود و اگر از آنچه در جمهور اصناف نوع مردم بود فزون آید در افعال و حرکات از شمار کمالات سیم بود و هر خاصیتی که
در نوع قرار یافت چنین در بعضی اشخاص نوع نمود آن بفضایل وجه شمرند مر آن اشخاص را و نیز هرچه توانند بود فضایل وجه شمرند
و برخوانند و نیز مطلق بیشتر مطلق است و آن از وجه نیست که تمامی که جز مطلق وجه مطلق است و آن را دانند که نیست و دانند که
... لبا در دو گفتند وجه هست و مایه و اصل و علت مبدا باد و دوستی دانند که چنین ست که او سبب مبدأ باد و وجود

[illegible]

در هفتم

[illegible]

بود دین مقام نامه در عرض محسوس کرده شد و بعضی احوال لازم بحث شمرده گشت و از آن مقصد در شرح تردد از آن گفتن
روی نمود اما آنکه شخص عالم جوهر را احوال زمانه و مکانه هریک را یاد داشتن و کجای آوردن از موجودات و معانی کل گفتار
کرد اند و چنین فکر برای آن مواظبت مداومت رود و دانند که ... از غایت ... ولکن غافل شود و اجسام جوهر و احوال

[illegible]

17

و نفس دو

نا تمام است و ناپایدار با حس از محسوس محجوب و از حس باز ماند و قرار جای دماوی دانش چون جهان کلیت و فرع نفس باز گشت نفرت
از جزو خوف و رسیدن از نحوی و از عینیت گسست نفس با طل گردد و از نفس توان گذشت و نظر هیچ از رسیدن از نحوی مضطرب بود
در پیشاوار و اندک جا نمند و دانسته نفس کمیت ذات و بسیار بعرض اما علت یکی بود و نیکی کار و بساطت
کار اما علت بسیار ویش گر بر موجودات جزئی و نفس نظر بدان و مختلف و منقسم شدن اختلاف انقسام جزویات بود
[illegible]

[illegible]

101

گردد ملکه غرض ما حصر موجودات بود و در دو قسم یکی در بودن موجود جز در این جهان متولدات با گرده و کننده و موجود یکی جهان و دانا
باد دانسته و دانده دو مرتبه بهر قسم را باز بودن در وجود آرزو دیگر و تفصیل و تعلق دانندگان مردم آرزو دی دارد
[illegible]

[illegible]

و منجمد و در ضمیرش سندی و منظری بهر آن داده که از وی باز خواهد کرد و تقاول امدت و در رنگ و بو به بند چون کش
را بگشاید و بگسلد و پیکرش را نیز دو بنا دو فرارش را بجنباند و تا چشم بصیرت باز نشود این سخن نادر
دانسته نیاید که خفته تا بیدار نگردد و چشم باز نکند هر چند خبر بر آمدن صبح روز بر بالینش گویند بگوشش
رسد نشنود و باور ندارد و شب پندارد و [illegible] اگر آید پس تا این مبانی صور و دانی راز کهن این
عجایب بکنار از [illegible] و امانت گران [illegible] باذات دانا مگو و [illegible]
بیان اشخاص و حجب حکم نیز بر اشت و در [illegible]
و آن مایه که در خورد [illegible] از خاست

ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا

[illegible]

محمد و آله الطیبین الطاهرین تمام شد در هشتم
شهر ذیقعده الحرام در بلده دار السلطنه
صفهان سنه ۱۰۵۶ و انا العبد
المذنب العاصی الراجی
الی رحمة الله و توفیقه
فرید الدین محمد

تم المقابله فی یوم الخمیس [illegible] ذیقعده الحرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حلية الابدال

مولانا عبد الرزاق کاشی

نحمده على ما الهم وعلمنا ما لم نكن نعلم وكان فضل الله علينا عظيما [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

بفنك اعرف دينه ايثار صحبة المومنا من جانب الملاء الاعلا فاء الناس من اعتزل عن نفسه ايثاراً لصحبة ربه فمن اثر
العزلة عن الخلطة فقد آثر ربه على غيره ومن آثر ربه لم يعرف احد ما يعطيه الله تعالى من المواهب والاسرار ولا
تقع العزلة ابدا الا في القلب الآمن وحشة تطرأ على القلب من المعتزل عنه والانس بالمعتزل اليه وهو الذي يسوقه الى العزلة
وكان العزلة تغني عن شرط الصمت فان الصمت لازم لها فهذا صمت اللسان اما صمت القلب فلا تعطيه العزلة
فقد يحدث الواحد نفسه بغير الله مع غير الله تعالى فلهذه جعلنا الصمت ركنا من الاركان في الطريق قائما بنفسه فمن
لازم العزلة وقف على اسرار الوحدانية الالهية ... من المعارف ... من الاسرار الاحدية التي هي الصفوة حال

العزلة ... [illegible]

[illegible]

فصل والجوع ... [illegible]

[illegible]

والافتقار وعدم الفضول وسكون الجوارح وعدم الخواطر الردية واحال الجوع في السالكين واما حاله
في المحققين فارقة والصفاء والموانسة وذهاب الكون والتنزه عن الاوصاف البشرية بالعزة الالهية والسلطان
الربانية ومقامه مقام الصمدانية وهو مقام جليل له احوال وتجليات واسرار ذكرناها في كتاب مواقع النجوم في عضو

القلب ... [illegible]

فصل ... [illegible]

[illegible]

وبعضهم ...

التحقق بها لقيت ابا عبد الله بن جنيد فوجدته يمنع من ذلك اما نحن فلا نقول بذلك فقد اعطينا الحقائق ان الانسان
الكامل لا يعرفه الحضرة الالهية اسم الا وهو حامل له ومن وقف من اصحابنا في هذه المسألة فلعدم معرفته بما هو الانسان
عليه في حقيقته ونشأته فلو عرف نفسه ما عسر عليه مثل هذا والسهروردي معرفة النفس ومن اركان المعرفة اذ المعرفة
مدار على تحصيل هذه الاربعة المعارف معرفة اعداء النفس والدنيا والشيطان فاذا اعتزل الانسان عن الخلق وعن نفسه
وصمت عن ذكره بذكر ربه واعرض عن الغذاء الجسماني وسهر عند ما وافقه نوم النائمين وجمعت فيه هذه الخصال الاربع
بدل البشرية ملكا وعبودية سيادة وعقله حسا وغيبه شهادة وباطنه ظاهرا واذا رحل عن موضع ترك

[illegible]

فيه الحبيب الوالِ واذا سهرت وجعت ملت مقامهم ❊ وصحبتهم في الحل والترحال ❊ بينا لولا ما صمتت
اركانه ❊ وسادتنا فيه من الابدال ❊ ما من صمت واعتزال دائم ❊ والجوع والسهر الشريف الغال ❊ والله يوفقنا واياكم لكمال

لهذه الاركان ويبين لنا ولكم منازل الانسان
انه ولي المنان تمت الكلام

م

دمنه قدس سره العزیز

سخنان خود و سخن پیش محصل الا

دانسته و آگه از عالم چنانکه هست تحرک و ستایش و جنبنده و جنباننده آتش و اصل و فرعش جزء استی عالم و جزء استی خود که آگه هست از تو از سر شعور آگه نبود سر دانسته معلولیت مر داننده را و سر داننده علت مر دانسته را و وجود علت پیشی دار بر وجود معلول دانستگی عالم را وجود معلولیت عالم را و داننده که داننده وجود علت داننده را و وجود داننده پیشی دارد بر وجود دانسته عالم از موجودات شخصی و جزویت و جزو فرع کلیت و فرع با اصل پس عالم جزوی بعالم کلی پایست دانسته جزوی بقوت معقولات و معقول بقوه معقول بالفعل باست و داننده عالم جزوی اگر بقوه عاقلست کلی بالفعل معقولست و عالم بدو پایست معقول بقوه جزویت و معقول بالفعل کلا و آگه از جزوی عاقلست بقوت و معقولست بفعل و آگه از کلی عاقلست و معقولست بفعل معقول بالفعل علت تمامیت معقول بقوت را و عاقل بفعل علت تمام عاقل بقوت را اجسام مطبوعند بفعل معقول بقوت نفس معقول است بفعل عاقل بقوت عقل عاقلست و معقول بفعل اجسام بطبیع پاینده و طبیع بنفس باقی و نفس بعقل و عقل بمالک و دارای عقل تمام اثر دارای و مالک عقل تمامی عقل از عقل شوق و جوشش نفس اثر نفس زندگی طبیعت از طبیع زنده جنبش جسم ۵

موجود یا آگه بود یا نه آگه آنچه نه آگه بود یا به جمعیت و در مرتبه طبیع و آنچه آگه بود یا آگهی جزوی دارد یا آگهی کلی آنچه آگهی جزوی محسوس دارد یا طبیعت و در مرتبه نفس و آنچه آگهی کلی معقول دارد یا لطافت و در مرتبه عقل و چون جسم مرتبه طبیع دارد و طبیع مرتبه نفس و نفس مرتبه عقل و عقل جبلانه پوشیده ز خیزد و به بود روحانه روشن بپوند و پیدا شود از قبله

انتهی

[illegible]

[illegible]

من كلام الشيخ بهاء الدين قدس سره

المعانى تسافر من نية القلب الانسانى الى قرية الاقليم اللسانى
فتلبس هناك ملابس الحروف وتتوجه تلقاء مدين
الاعلام بالطريق المعروف وتسير على نوعين
اما كليمها عليه السلام فيسير على المركوب الهوائية من افواه
المتكلمين ولهوات المترنمين الى اصماخ السامعين
واما كالخضر عليه السلام فى ظلمات المداد الاسود
فيسير من انامل الكاتبين الى مدين اعين الناظرين
واذا وصلت بالسير الاول الى مسامع القيس ساحة
السامعين او انتهت بالسير الثانى الى ... حيات عيون
الناظرين عطفت عنان التوجه من عوالم الظهور والانكشاف
بغية العود الى اماكن الكمون والخفا حتى اذا ارتفعت
فى مجردات ... ان ... جلت فى ... ساحات
مشاعر الناظرين نزعت ملابسها الحرفية وتجردت
عن جلابيبها الصوتية وسكنت فى مواطنها القلبية
عادت الى مساكنها الاصلية ورجعت فى قطع
تلك المسالك الى ما كانت عليه قبل ذلك كما
بدأكم تعودون والى ما كنتم عليه تؤولون
انزل مقامك فهو اول وطن سافرت منه الى
جهات العالم

صورت ... ابن ... الى ... حفظ
خط العبد الذليل ... الله ... الفرا
عفى عنه سنه ۱۱۳۵

من خطب سيد الاوصياء امير المؤمنين وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام في التوحيد وتجمع هذه الخطبة
من اصول العلم ما لا تجمعه خطبة ما وحّده من كيّفه ولا حقيقته اصاب من مثّله
ولا اياه عنى من شبّهه ولا صمده من اشار اليه وتوهّمه كل معروف بنفسه مصنوع وكل قائم
في سواه معلول فاعل لا باضطراب آلة مقدّر لا بجول فكرة غني لا باستفادة لا تصحبه
الاوقات ولا ترفده الادوات سبق الاوقات كونه والعدم وجوده والابتداء
ازله بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبمضادّته بين الامور عرف ان لا ضدّ له وبمقارنته
بين الاشياء عرف ان لا قرين له ضادّ النور بالظلمة والوضوح بالبهمة والجمود بالبلل
والحرور بالصرد مؤلّف بين متعادياتها مقارن بين متبايناتها مقرّب بين متباعداتها
مفرّق بين متدانياتها لا يشمل بحدّ ولا يحسب بعدّ وانما تحدّ الادوات انفسها
وتشير الآلة الى نظائرها منعتها منذ القدمة وحمتها قد الازلية وجنّبتها لولا التكملة بها
تجلّى صانعها للعقول وبها امتنع عن نظر العيون لا يجري عليه السكون والحركة وكيف
يجري عليه ما هو اجراه ويعود فيه ما هو ابداه ويحدث فيه ما هو احدثه اذاً لتفاوتت
ذاته ولتجزّأ كنهه ولامتنع من الازل معناه ولكان له وراء اذ وجد له امام ولالتمس
التمام اذ لزمه النقصان واذاً لقامت آية المصنوع فيه ولتحوّل دليلاً بعد ان
كان مدلولاً عليه وخرج بسلطان الامتناع من ان يؤثر فيه ما يؤثر في غيره الذي
لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الافول لم يلد فيكون مولوداً ولم يولد فيصير محدوداً جلّ
عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدّره ولا تتوهّمه
الفطن فتصوّره ولا تدركه الحواس فتحسّه ولا تلمسه الايدي فتمسّه لا يتغيّر بحال
ولا يتبدّل في الاحوال ولا تبليه الليالي والايام ولا يغيّره الضياء والظلام
ولا يوصف بشيء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض
ولا بالغيرية والابعاض ولا يقال له حدّ ولا نهاية ولا انقطاع ولا غاية ولا ان الاشياء
تحويه فتقلّه او تهويه او ان شيئاً يحمله فيميله او يعدله ليس في الاشياء بوالج

ولا

ولا عنها بخارج يخبر لا بلسان ولهوات ويسمع لا بخروق وادوات يقول ولا يلفظ
ويحفظ ولا يتحفّظ ويريد ولا يضمر يحبّ ويرضى من غير رقّة ويبغض ويغضب
من غير مشقّة يقول لمن اراد كونه كن فيكون لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع و
انما كلامه سبحانه فعل منه انشأه ومثّله لم يكن من قبل ذلك كائناً ولو كان قديماً
لكان الهاً ثانياً لا يقال كان بعد ان لم يكن فتجري عليه الصفات المحدثات ولا يكون
بينها وبينه فصل ولا له عليها فضل فيستوي الصانع والمصنوع ويتكافأ المبتدع
والبديع خلق الخلائق على غير مثال خلا من غيره ولم يستعن على خلقها باحد من خلقه
وانشأ الارض فامسكها من غير اشتغال وارساها على غير قرار واقامها بغير قوائم
ورفعها بغير دعائم وحصّنها من الاود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج
ارسى اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عيونها وخدّ اوديتها فلم
يهن ما بناه ولا ضعف ما قوّاه هو الظاهر عليها بسلطانه وعظمته وهو الباطن
لها بعلمه ومعرفته والعالي على كل شيء منها بجلاله وعزّته لا يعجزه شيء منها طلبه
ولا يمتنع عليه فيغلبه ولا يفوته السريع منها فيسبقه ولا يحتاج الى ذي مال فيرزقه
خضعت الاشياء له وذلّت مستكينة لعظمته لا تستطيع الهرب من سلطانه
الى غيره فتمتنع من نفعه وضرّه لا كفؤ له فيكافئه ولا نظير له فيساويه هو المفني
لها بعد وجودها حتى يصير موجودها كمفقودها وليس فناء الدنيا بعد ابتداعها باعجب
من انشائها واختراعها وكيف ولو اجتمع جميع حيوانها من
طيرها وبهائمها وما كان من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها
ومتبلّدة اممها واكياسها على احداث بعوضة ما قدرت على احداثها ولا
عرفت كيف السبيل الى ايجادها ولتحيّرت عقولها في علم ذلك وتاهت وعجزت
قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسيرة عارفة بانها مقهورة مقرّة بالعجز
عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها وانه سبحانه يعود بعد فناء الدنيا

وحده لا شيء معه كما كان قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فنائها بلا وقت ولا مكان و
لا حين ولا زمان عدمت عند ذلك الآجال والاوقات وزالت السنون و
والساعات ولا شيء الا الله الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا قدرة
منها كان ابتداء خلقها وبغير امتناع منها كان فناؤها ولو قدرت على الامتناع
لدام بقاؤها لم يتكاءده صنع شيء منها اذ صنعه ولم يؤده منها خلق
ما براه وخلقه ولم يكونها لتشديد سلطان ولا لخوف من زوال ونقصان ولا
للاستعانة بها على ند مكاثر ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدياد
بها في ملكه ولا لمكاثرة شريك في شركه ولا لوحشة كانت منه فاراد ان يستانس
اليها ثم هو يفنيها بعد تكوينها لا لسأم دخل عليه في تصريفها وتدبيرها ولا لراحة
واصلة اليه ولا لثقل شيء منها عليه لا يمله طول بقائها فيدعوه الى سرعة افنائها
لكنه سبحانه دبرها بلطفه وامسكها بامره واتقنها بقدرته ثم يعيدها بعد الفناء
من غير حاجة منه اليها ولا استعانة بشيء منها عليها ولا لانصراف من حال الى
حال استيناس ولا من حال جهل وعمى الى علم والتماس ولا من فقر وحاجة الى غنى وكثرة
ولا من ذل وضعة الى عز وقدرة

ومن خطبة له عليه السلام

تعرف بخطبة الاشباح وهي من جلائل الخطب روى مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام
انه قال خطب امير المؤمنين عليه السلام بهذه الخطبة على منبر الكوفة وذلك ان رجلا اتاه فقال له
يا امير المؤمنين صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب عليه السلام ونادى الصلوة
جامعة فاجتمع الناس حتى غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغير اللون
فحمد الله سبحانه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال الحمد لله الذي
لا يفره المنع ولا يكديه الاعطاء والجود اذ كل معط منتقص سواه وكل مانع
مذموم ما خلاه هو المنان بفوائد النعم وعوائد المزيد والقسم عياله الخلائق
ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبيل الراغبين اليه والطالبين ما لديه

وليس بما سئل باجود منه بما لم يسئل الاول الذي لم يكن له قبل فيكون
شيء قبله والآخر الذي ليس له بعد فيكون شيء بعده والرادع اناسي الابصار
عن ان تناله او تدركه ما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال ولا كان منه في
مكان فيجوز عليه الانتقال ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال و
ضحكت عنه اصداف البحار من فلز اللجين والعقيان ونثارة
الدر وحصيد المرجان ما اثر ذلك في جوده ولا انفد سعة ما عنده
ولكان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد
الذي لا يغيضه سؤال السائلين ولا يبخله الحاح الملحين فانظر
ايها السائل فما دلك القرآن عليه من صفته فائتم به واستضئ بنور
هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما ليس في الكتاب عليك فرضه
ولا في سنة نبيه صلى الله عليه وآله وائمة الهدى اثره فكل علمه
الى الله سبحانه فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان
الراسخين في العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة
دون الغيوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب
فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمى

تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا
تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين هو القادر
الذي اذا ارتمت الاوهام لتدرك منقطع قدرته وحاول الفكر المبرأ
من خطرات الوساوس ان تقع عليه في عميقات غيوب ملكوته وتولهت
القلوب اليه لتجري في كيفية صفاته وغمضت مداخل في حيث لا تبلغه
الصفات لتنال علم ذاته ردعها وهي تجوب مهاوي سدف
الغيوب متخلصة اليه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا
ينال بجور الاعتساف كنه معرفته ولا تخطر ببال اولي الرويات
خاطرة من تقدير جلال عزته الذي ابتدع الخلق على غير مثال امتثله
ولا مقدار احتذى عليه من خالق معبود كان قبله وارانا في ملكوت
قدرته وعجائب ما نطقت به آثار حكمته واعتراف الحاجة
من الخلق الى ان يقيمها بمساك قوته ما دلنا باضطرار قيام الحجة
له على معرفته وظهرت في البدائع التي احدثها آثار صنعته و
اعلام حكمته فصار كل ما خلق حجة له ودليلا عليه وان كان
خلقا صامتا فحجته بالتدبير ناطقة ودلالته على المبدع

قائمة فاشهد ان من شبهك بتباين اعضاء خلقك وتلاحم حقاق مفاصلهم
المحتجبة لتدبير حكمتك لم يعقد غيب ضميره على معرفتك ولم يباشر قلبه اليقين
بانه لا ند لك وكانه لم يسمع تبرؤ التابعين من المتبوعين اذ يقولون تالله ان كنا لفي
ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين كذب العادلون بك اذ شبهوك
باصنامهم ونحلوك حلية المخلوقين باوهامهم وجزؤوك تجزئة المجسمات بخواطرهم
وقدروك على الخلقة المختلفة القوى بقرائح عقولهم فاشهد ان من ساواك
بشيء من خلقك فقد عدل بك والعادل بك كافر بما تنزلت محكمات آياتك ونطقت عنه
شواهد حجج بيناتك وانك انت الله الذي لم تتناه في العقول فتكون في مهب فكرها مكيفا
ولا في رويات خواطرها محدودا مصرفا ومنها قدر ما خلق فاحكم تقديره ودبره
فالطف تدبيره ووجهه لوجهته فلم يتعد حدود منزلته ولم يقصر دون الانتهاء
الى غايته ولم يستصعب اذ امر بالمضي على ارادته وكيف وانما صدرت الامور
عن مشيته المنشئ اصناف الاشياء بلا روية فكر آل اليها ولا قريحة غريزة اضمر
عليها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور ولا شريك اعانه على ابتداع عجائب الامور
فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الى دعوته لم يعترض دونه ريث المبطئ ولا اناة
المتلكئ فاقام من الاشياء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بين متضادها
ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات في الحدود والاقدار والغرائز والهيئات
بدايا خلائق احكم صنعها وفطرها على ما اراد وابتدعها ومنها في صفة السماء
ونظم بلا تعليق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها ووشج بينها وبين ازواجها
وذلل للهابطين بامره والصاعدين باعمال خلقه حزونة معراجها وناداها بعد اذ هي دخان
فالتحمت عرى اشراجها وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها واقام رصدا
من الشهب الثواقب على نقابها وامسكها من ان تمور في خرق الهواء بايده

بل تنقف مستقلة لامره وجعل شمسها آية مبصرة لنهارها وقمرها آية ممحوة من ليلها واجراهما
في مناقل مجراهما وقدر سيرهما في مدارج درجهما ليميز بين الليل والنهار بهما وليعلم عدد السنين والحساب
بمقاديرهما ثم علق في جوها فلكها وناط بها زينتها من خفيات دراريها ومصابيح كواكبها ورمى مسترقي
السمع بثواقب شهبها واجراها على اذلال تسخيرها من ثبات ثابتها ومسير سائرها وهبوطها
وصعودها ونحوسها وسعودها

ومنها في صفة الملائكة عليهم السلام

ثم خلق سبحانه لاسكان سمواته وعمارة الصفيح الاعلى من ملكوته خلقا بديعا من ملائكته وملأ بهم فروج
فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها وبين فجوات تلك الفروج زجل المسبحين منهم في حظائر القدس
وسترات الحجب وسرادقات المجد ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الاسماع
سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة على حدودها انشأهم على صور
مختلفات واقدار متفاوتات اولي اجنحة تسبح جلال عزته لا ينتحلون ما ظهر في الخلق من صنعه
ولا يدعون انهم يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم
بامره يعملون جعلهم فيما هنالك اهل الامانة على وحيه وحملهم الى المرسلين ودائع امره ونهيه
وعصمهم من ريب الشبهات فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة واشعر قلوبهم
تواضع اخبات السكينة وفتح لهم ابوابا ذللا الى تمجيده ونصب لهم منارا واضحة على اعلام توحيده
لم تثقلهم موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب الليالي والايام ولم ترم الشكوك بنوازعها
عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون على معاقد يقينهم ولا قدحت قادحة الاحن فيما بينهم ولا سلبتهم
الحيرة ما لاق من معرفته بضمائرهم وسكن من عظمته وهيبة جلالته في اثناء صدورهم ولم تطمع فيهم الوساوس
فتقترع برينها على فكرهم منهم من هو في خلق الغمام الدلح وفي عظم الجبال الشمخ وفي قترة الظلام
الابهم ومنهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الارض السفلى فهي كرايات بيض قد نفذت في
مخارق الهواء وتحتها ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود المتناهية
قد استفرغتهم اشغال عبادته ووصلت حقائق الايمان بينهم وبين معرفته وقطعهم الايقان
به الى الوله اليه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الى ما عند غيره قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا
بالكاس الروية من محبته وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته فحنوا بطول الطاعة

اعتدال ظهورهم ولم ينفد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق خشوعهم
ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم ولا تركت لهم استكانة الاجلال نصيبا
في تعظيم حسناتهم ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فيخالفوا عن
رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات ألسنتهم ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس
الجؤار اليه اصواتهم ولم تختلف في مقاوم الطاعة مناكبهم ولم يثنوا الى راحة التقصير في
امره رقابهم ولا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات
قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم ويمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوقين برغبتهم
لا يقطعون امد غاية عبادته ولا يرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم
غير منقطعة من رجائه ومخافته لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا في جدهم ولم تاسرهم
الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم ولم يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو
استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ
الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد ولا تشعبتهم مصارف
الريب ولا اقتسمتهم اخياف الهمم فهم اسراء ايمان لم يفكهم من ربقته زيغ
ولا عدول ولا ونى ولا فتور وليس في اطباق السموات موضع اهاب الا وعليه ملك
ساجد او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة بربهم علما وتزداد عزة ربهم في قلوبهم

ومنها في صفة الارض ودحوها على الماء

كبس الارض على مور امواج مستفحلة
ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذي امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها وترغو
زبدا كالفحول عند هياجها فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسكن هيج ارتمائه اذ
وطئته بكلكلها وذل مستخذيا اذ تمعكت عليه بكواهلها فاصبح بعد اصطخاب امواجه
ساجيا مقهورا وفي حكمة الذل منقادا اسيرا وسكنت الارض مدحوة في لجة تياره
وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه وكعمته على كظة جريته
فهمد بعد نزقاته وبعد نزوات وثباته فلما سكن هيج الماء من تحت اكنافها وحمل
شواهق الجبال البذخ على اكتافها فجر ينابيع العيون من عرانين انوفها وفرقها في سهوب

[illegible] وعدّل حركاتها بالراسيات من جلاميدها وذوات الشناخيب الشمّ من صياخيدها
فسكنت من الميدان برسوب الجبال في قطع أديمها وتغلغلها متسرّبة في جوبات خياشيمها
وركوبها أعناق سهول الأرضين وجراثيمها وفسح بين الجوّ وبينها وأعدّ الهواء متنسّماً لساكنها
وأخرج إليها أهلها على تمام مرافقها ثم لم يدع جرز الأرض التي تقصر مياه العيون عن روابيها
ولا تجد جداول الأنهار ذريعة إلى بلوغها حتى أنشأ لها ناشئة سحاب تحيي مواتها وتستخرج
نباتها ألّف غمامها بعد افتراق لمعه وتباين قزعه حتى إذا تمخّضت لجّة المزن فيه
والتمع برقه في كففه ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم سحابه متداركاً قد أسفّ
هيدبه تمريه الجنوب درر أهاضيبه ودفع شآبيبه فلما ألقت السحاب برك بوانيها
وبعاع ما استقلّت به من العبء المحمول عليها أخرج به من هوامد الأرض النبات ومن
زعر الجبال الأعشاب فهي تبهج بزينة رياضها وتزدهي بما ألبسته من ريط أزاهيرها وحلية
ما سمطت به من ناضر أنوارها وجعل ذلك بلاغاً للأنام ورزقاً للأنعام وخرق الفجاج في آفاقها و
أقام المنار للسالكين على جوادّ طرقها فلما مهّد أرضه وأنفذ أمره اختار آدم عليه السلام
خيرة من خلقه وجعله أوّل جبلّته وأسكنه جنّته وأرغد فيها أكله وأوعز إليه فيما نهاه
عنه وأعلمه أنّ في الإقدام عليه التعرّض لمعصيته والمخاطرة بمنزلته فأقدم على ما نهاه عنه
موافاة لسابق علمه فأهبطه بعد التوبة ليعمر أرضه بنسله وليقيم الحجّة به على عباده ولم
يخلهم بعد أن قبضه ممّا يؤكّد عليهم حجّة ربوبيّته ويصل بينهم وبين معرفته بل تعاهدهم
بالحجج على ألسن الخيرة من أنبيائه ومتحمّلي ودائع رسالاته قرناً فقرناً حتى تمّت بنبيّنا محمّد صلى الله عليه وآله
حجّته وبلغ المقطع عذره ونذره وقدّر الأرزاق فكثّرها وقلّلها وقسّمها على الضيق والسعة
فعدل فيها ليبتلي من أراد بميسورها ومعسورها وليختبر بذلك الشكر والصبر من غنيّها
وفقيرها ثم قرن بسعتها عقابيل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج أفراحها غصص
أتراحها وخلق الآجال فأطالها وقصّرها وقدّمها وأخّرها ووصل بالموت أسبابها
وجعله خالجاً لأشطانها وقاطعاً لمرائر أقرانها عالم السرّ من ضمائر المضمرين ونجوى
المتخافتين وخواطر رجم الظنون وعقد عزيمات اليقين ومسارق إيماض الجفون وما ضمّنته

أكنان

أكنان القلوب وغيابات الغيوب وما أصغت لاستراقه مصائخ الأسماع ومصائف الذرّ
ومشاتي الهوامّ ورجع الحنين من المولهات وهمس الأقدام ومنفسح الثمرة من ولائج غلف
الأكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال وأوديتها ومختبأ البعوض بين سوق الأشجار
وألحيتها ومغرز الأوراق من الأفنان ومحطّ الأمشاج من مسارب الأصلاب
وناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب في متراكمها وما تسفي الأعاصير بذيولها وتعفو
الأمطار بسيولها وعوم بنات الأرض في كثبان الرمال ومستقرّ ذوات الأجنحة
بذرى شناخيب الجبال وتغريد ذوات المنطق في دياجير الأوكار وما أوعبته الأصداف
وحضنت عليه أمواج البحار وما غشيته سدفة ليل أو ذرّ عليه شارق نهار وما اعتقبت
عليه أطباق الدياجير وسبحات النور وأثر كلّ خطوة وحسّ كلّ حركة ورجع كلّ كلمة وتحريك
كلّ شفة ومستقرّ كلّ نسمة ومثقال كلّ ذرّة وهماهم كلّ نفس هامّة وما عليها من ثمر شجرة
أو ساقط ورقة أو قرارة نطفة أو نقاعة دم ومضغة أو ناشئة خلق وسلالة لم يلحقه
في ذلك كلفة ولا اعترضته في حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته في تنفيذ الأمور
وتدابير المخلوقين ملالة ولا فترة بل نفذهم علمه وأحصاهم عدده ووسعهم عدله وغمرهم
فضله مع تقصيرهم عن كنه ما هو أهله اللهمّ أنت أهل الوصف الجميل والتعداد الكثير إن تؤمّل
فخير مأمول وإن ترج فأكرم مرجوّ اللهمّ وقد بسطت لي فيما لا أمدح به غيرك ولا أثني به
على أحد سواك ولا أوجّهه إلى معادن الخيبة ومواضع الريبة وعدلت بلساني عن
مدائح الآدميّين والثناء على المربوبين المخلوقين اللهمّ ولكلّ مثن على من أثنى عليه مثوبة من
جزاء أو عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلاً على ذخائر الرحمة وكنوز المغفرة اللهمّ
وهذا مقام من أفردك بالتوحيد الذي هو لك ولم ير مستحقّاً لهذه المحامد والممادح غيرك
وبي فاقة إليك لا يجبر مسكنتها إلا فضلك ولا ينعش من خلّتها إلا منّك وجودك
فهب لنا في هذا المقام رضاك وأغننا عن مدّ الأيدي إلى سواك إنّك على ما تشاء
قدير

بيدها واخاديدها وعدل حركاتها بالراسيات من جلاميدها وذوات الشناخيب الشم من صياخيدها
فسكنت من الميدان برسوب الجبال في قطع اديمها وتغلغلها متسربة في جوبات خياشيمها
وركوبها اعناق سهول الارضين وجراثيمها وفسح بين الجو وبينها واعد الهواء متنسما لساكنها
واخرج اليها اهلها على تمام مرافقها ثم لم يدع جرز الارض التي تقصر مياه العيون عن روابيها
ولا تجد جداول الانهار ذريعة الى بلوغها حتى انشأ لها ناشئة سحاب تحيي مواتها وتستخرج
نباتها الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباين قزعه حتى اذا تمخضت لجة المزن فيه
والتمع برقه في كففه ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم سحابه ارسله سحا متداركا قد اسف
هيدبه تمريه الجنوب درر اهاضيبه ودفع شآبيبه فلما القت السحاب برك بوانيها
وبعاع ما استقلت به من العبء المحمول عليها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن
زعر الجبال الاعشاب فهي تبهج بزينة رياضها وتزدهي بما البسته من ريط ازاهيرها وحلية
ما سمطت به من ناضر انوارها وجعل ذلك بلاغا للانام ورزقا للانعام وخرق الفجاج في آفاقها و
اقام المنار للسالكين على جواد طرقها فلما مهد ارضه وانفذ امره اختار آدم عليه السلام
خيرة من خلقه وجعله اول جبلته واسكنه جنته وارغد فيها اكله واوعز اليه فيما نهاه
عنه واعلمه ان في الاقدام عليه التعرض لمعصيته والمخاطرة بمنزلته فاقدم على ما نهاه عنه
موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة ليعمر ارضه بنسله وليقيم الحجة به على عباده ولم
يخلهم بعد ان قبضه مما يؤكد عليهم حجة ربوبيته ويصل بينهم وبين معرفته بل تعاهدهم
بالحجج على السن الخيرة من انبيائه ومتحملي ودائع رسالاته قرنا فقرنا حتى تمت بنبينا محمد صلى الله عليه وآله
حجته وبلغ المقطع عذره ونذره وقدر الارزاق فكثرها وقللها وقسمها على الضيق والسعة
فعدل فيها ليبتلي من اراد بميسورها ومعسورها وليختبر بذلك الشكر والصبر من غنيها و
فقيرها ثم قرن بسعتها عقابيل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها غصص
اتراحها وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها
وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها عالم السر من ضمائر المضمرين ونجوى
المتخافتين وخواطر رجم الظنون وعقد عزيمات اليقين ومسارق ايماض الجفون وما ضمنته

اكنان

اكنان القلوب وغيابات الغيوب وما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع ومصائف الذر
ومشاتي الهوام ورجع الحنين من المولهات وهمس الاقدام ومنفسح الثمرة من ولائج غلف
الاكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال واوديتها ومختبأ البعوض بين سوق الاشجار
والحيتها ومغرز الاوراق من الافنان ومحط الامشاج من مسارب الاصلاب
وناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب في متراكمها وما تسفي الاعاصير بذيولها وتعفو
الامطار بسيولها وعوم بنات الارض في كثبان الرمال ومستقر ذوات الاجنحة
بذرى شناخيب الجبال وتغريد ذوات المنطق في دياجير الاوكار وما اوعبته الاصداف
وحضنت عليه امواج البحار وما غشيته سدفة ليل او ذر عليه شارق نهار وما اعتقبت
عليه اطباق الدياجير وسبحات النور واثر كل خطوة وحس كل حركة ورجع كل كلمة وتحريك
كل شفة ومستقر كل نسمة ومثقال كل ذرة وهماهم كل نفس هامة وما عليها من ثمر شجرة
او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة لم يلحقه
في ذلك كلفة ولا اعترضته في حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته في تنفيذ الامور
وتدابير المخلوقين ملالة ولا فترة بل نفذهم علمه واحصاهم عدده ووسعهم عدله وغمرهم
فضله مع تقصيرهم عن كنه ما هو اهله اللهم انت اهل الوصف الجميل والتعداد الكثير ان تؤمل
فخير مأمول وان ترج فاكرم مرجو اللهم وقد بسطت لي فيما لا امدح به غيرك ولا اثني به
على احد سواك ولا اوجهه الى معادن الخيبة ومواضع الريبة وعدلت بلساني عن
مدائح الآدميين والثناء على المربوبين المخلوقين اللهم ولكل مثن على من اثنى عليه مثوبة من
جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلا على ذخائر الرحمة وكنوز المغفرة اللهم
وهذا مقام من افردك بالتوحيد الذي هو لك ولم ير مستحقا لهذه المحامد والممادح غيرك
وبي فاقة اليك لا يجبر مسكنتها الا فضلك ولا ينعش من خلتها الا منك وجودك
فهب لنا في هذا المقام رضاك واغننا عن مد الايدي الى سواك انك على ما تشاء
قدير

قال مولانا ومولى الثقلين ابو الحسنين علي بن ابي طالب عليه السلام من اصلح ما بينه وبين الله تعالى اصلح الله ما بينه وبين
الناس ومن اصلح امر آخرته اصلح الله له امر دنياه ومن كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله حافظ
وقال عليه السلام الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله ولم يؤيسهم من روح الله ولم يؤمنهم من مكر
الله وقال عليه السلام اوضع العلم ما وقف على اللسان وارفعه ما ظهر في الجوارح والاركان وقال عليه السلام
ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة وقال عليه السلام لا يقولن احدكم اللهم
اني اعوذ بك من الفتنة لانه ليس احد الا وهو مشتمل على فتنة ولكن من استعاذ فليستعذ من مضلات
الفتن فان الله سبحانه يقول واعلموا انما اموالكم واولادكم فتنة ومعنى ذلك انه سبحانه يختبرهم بالاموال
ليتبين الساخط لرزقه والراضي بقسمه وان كان سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولكن لتظهر الافعال التي بها يستحق
الثواب والعقاب لان بعضهم يحب الذكور ويكره الاناث وبعضهم يحب تثمير المال ويكره انثلام الحال
وهذا من غريب ما سمع منه في التفسير وسئل عليه السلام عن الخير ما هو فقال ليس الخير ان يكثر مالك وولدك
ولكن الخير ان يكثر علمك وان يعظم حلمك وان تباهي الناس بعبادة ربك فان احسنت حمدت الله
وان اسأت استغفرت الله ولا خير في الدنيا الا لرجلين رجل اذنب ذنوبا فهو يتداركها بالتوبة
ورجل يسارع في الخيرات ولا يقل عمل مع التقوى وكيف يقل ما يتقبل وقال عليه السلام ان اولى الناس
بالانبياء اعلمهم بما جاءوا به ثم تلا عليه السلام ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين
آمنوا والله ولي المؤمنين ثم قال عليه السلام ان ولي محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من
عصى الله وان قربت قرابته وقال عليه السلام اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية فان
رواة العلم كثير ورعاته قليل وسمع رجلا يقول انا لله وانا اليه راجعون فقال عليه السلام ان قولنا انا لله اقرار
على انفسنا بالملك وقولنا وانا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك وقال عليه السلام نحن النمرقة الوسطى بها
يلحق التالي واليها يرجع الغالي وقال عليه السلام لا يقيم امر الله تعالى الا من لا يصانع ولا يضارع
وقال عليه السلام وقد توفي سهل بن حنيف الانصاري بالكوفة بعد مرجعه معه من صفين وكان من احب الناس اليه
لو احبني جبل لتهافت ومعنى ذلك ان المحنة تغلظ عليه فتسرع المصائب اليه ولا يفعل ذلك الا بالاتقياء
الابرار والمصطفين الاخيار وهذا مثل قوله عليه السلام من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا وقد يؤول
ذلك على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره وقال عليه السلام
لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل
كالتدبير ولا كرم كالتقوى ولا قرين كحسن الخلق ولا ميراث كالادب ولا قائد كالتوفيق
ولا تجارة كالعمل الصالح ولا ربح كالثواب ولا ورع كالوقوف عند الشبهة ولا زهد كالزهد

في الحرام ولا علم كالتفكر ولا عبادة كاداء الفرائض ولا ايمان كالحياء والصبر ولا حسب كالتواضع ولا شرف
كالعلم ولا مظاهرة اوثق من المشاورة وقال عليه السلام هلك في رجلان محب غال ومبغض قال وقال عليه السلام اضاعة
الفرصة غصة وقال عليه السلام مثل الدنيا كمثل الحية لين مسها والسم الناقع في جوفها يهوي اليها الغر
الجاهل ويحذرها ذو اللب العاقل وقال عليه السلام شتان بين عملين عمل تذهب لذته وتبقى تبعته وعمل تذهب مؤونته
ويبقى اجره وتبع جنازة فسمع رجلا يضحك فقال عليه السلام كان الموت فيها على غيرنا كتب وكان الحق فيها على
غيرنا وجب وكان الذي نرى من الاموات سفر عما قليل الينا راجعون نبوئهم اجداثهم ونأكل
تراثهم كانا مخلدون بعدهم قد نسينا كل واعظة ورمينا بكل جائحة طوبى لمن ذل في نفسه وطاب كسبه
وصلحت سريرته وحسنت خليقته وانفق الفضل من ماله وامسك الفضل من لسانه وعزل عن الناس
شره ووسعته السنة ولم ينسب الى بدعة ومن الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله
ص وقال عليه السلام عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى الذي اياه طلب فيعيش في
الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء وعجبت للمتكبر الذي كان بالامس نطفة
ويكون غدا جيفة وعجبت لمن شك في الله وهو يرى خلق الله وعجبت لمن نسي الموت وهو يرى من يموت
وعجبت لمن انكر النشأة الاخرى وهو يرى النشأة الاولى وعجبت لعامر دار الفناء وتارك دار
البقاء وقال عليه السلام من قصر في العمل ابتلي بالهم ولا حاجة لله فيمن ليس لله في ماله ونفسه نصيب وقال عليه السلام
توقوا البرد في اوله وتلقوه في آخره فانه يفعل في الابدان كفعله في الاشجار اوله يحرق وآخره يورق
وقال عليه السلام عظم الخالق عندك يصغر المخلوق في عينك وقال عليه السلام وقد سمع رجلا يذم الدنيا ايها الذام
للدنيا المغتر بغرورها بم تذمها انت المتجرم عليها ام هي المتجرمة عليك متى استهوتك ام
متى غرتك ابمصارع آبائك من البلى ام بمضاجع امهاتك تحت الثرى كم عللت بكفيك وكم
مرضت بيديك تبتغي لهم الشفاء وتستوصف لهم الاطباء لم ينفع احدهم اشفاقك ولم تسعف
فيه بطلبتك ولم تدفع عنه بقوتك قد مثلت لك به الدنيا نفسك وبمصرعه مصرعك ان الدنيا
دار صدق لمن صدقها ودار عافية لمن فهم عنها ودار غنى لمن تزود منها ودار موعظة لمن اتعظ
بها مسجد احباء الله ومصلى ملائكة الله ومهبط وحي الله ومتجر اولياء الله اكتسبوا فيها الرحمة و
ربحوا فيها الجنة فمن ذا يذمها وقد آذنت ببينها ونادت بفراقها ونعت نفسها واهلها
فمثلت لهم ببلائها البلاء وشوقتهم بسرورها الى السرور وراحت بعافية وابتكرت بفجيعة
ترغيبا

ترغيباً وترهيباً وتخويفاً وتحذيراً فذمّها رجال غداة الندامة وحمدها آخرون يوم القيمة
ذكّرتهم الدنيا فذكّروا وحدّثتهم فصدّقوا ووعظتهم فاتّعظوا وقع ان لله ملكاً ينادي
في كل يوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب وقع الدنيا دار ممرّ الى دار مقرّ و
الناس فيها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها ورجل ابتاع نفسه فاعتقها وقع من اعطي اربعاً لم
يحرم اربعاً من اعطي الدعاء لم يحرم الاجابة ومن اعطي التوبة لم يحرم القبول ومن اعطي الاستغفار
لم يحرم المغفرة ومن اعطي الشكر لم يحرم الزيادة وتصديق ذلك في كتاب الله سبحانه قال
الله تعالى في الدعاء ادعوني استجب لكم وقال عز وجل في الاستغفار ومن يعمل سوءاً او يظلم نفسه
ثم يستغفر الله يجد الله غفوراً رحيماً وقال تعالى في الشكر لئن شكرتم لازيدنّكم وقال تعالى في
التوبة انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم
وكان الله عليماً حكيماً وقع الصلوة قربان كل تقي والحج جهاد كل ضعيف ولكل شيء زكوة
وزكوة البدن الصيام وجهاد المرأة حسن التبعّل وقع استنزلوا الرزق بالصدقة ومن
ايقن بالخلف جاد بالعطية وقع تنزل المعونة على قدر المؤنة وقع ما عال من اقتصد
وقع قلة العيال احد اليسارين والتودد نصف العقل والهمّ نصف الهرم وقع كم من
صائم ليس له من صيامه الا الظمأ والجوع وكم من قائم ليس له من قيامه الا العناء والسهر حبّذا
نوم الاكياس وافطارهم وقع سوسوا ايمانكم بالصدقة وحصّنوا اموالكم بالزكوة و
ادفعوا امواج البلاء بالدعاء

ومن كلام له عليه السلام لكميل بن زياد النخعي

رحمه الله قال كميل بن زياد اخذ امير المؤمنين علي بن ابي طالب سلام الله وصلواته عليه بيدي فاخرجني
الى الجبّان فلما اصحر تنفّس الصعداء ثم قال يا كميل بن زياد ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها
فاحفظ عني ما اقول لك الناس ثلثة عالم ربّاني ومتعلّم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع
كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤا الى ركن وثيق يا كميل العلم خير
من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق
وصنيع المال يزول بزواله يا كميل معرفة العلم دين يدان به يكسب الانسان الطاعة في حيوته
وجميل الاحدوثة بعد وفاته والعلم حاكم والمال محكوم عليه يا كميل هلك خزّان الاموال
وهم احياء والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة
ها ان ههنا لعلماً جمّاً واشار عليه السلام بيده الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصبت لقناً
غير مأمون عليه مستعملاً آلة الدين للدنيا ومستظهراً بنعم الله على عباده وبحججه على اوليائه
او منقاداً لحملة الحق لا بصيرة له في احنائه ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهة
الا لا ذا ولا ذاك او منهوماً باللذة سلس القياد للشهوة او مغرماً بالجمع والادخار ليسا من

رعاة الدين في شيء اقرب شيء شبهاً بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى
لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله وبيّناته
وكم ذا واين اولئك اولئك والله الاقلّون عدداً والاعظمون قدراً بهم يحفظ الله حججه وبيّناته
حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا
روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا
الدنيا بابدان ارواحها معلّقة بالمحلّ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه
آه آه شوقاً الى رؤيتهم انصرف اذا شئت وقع المرء مخبوء تحت لسانه
وقع هلك امرؤ لم يعرف قدره وقع لرجل سأله ان يعظه لا تكن ممن يرجو الآخرة
بغير عمل ويرجي التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهدين ويعمل فيها بعمل الراغبين ان اعطي منها
لم يشبع وان منع منها لم يقنع يعجز عن شكر ما اوتي ويبتغي الزيادة فيما بقي ينهى ولا ينتهي ويأمر
بما لا يأتي يحبّ الصالحين ولا يعمل عملهم ويبغض المذنبين وهو احدهم يكره الموت لكثرة
ذنوبه ويقيم على ما يكره الموت له ان سقم ظلّ نادماً وان صحّ امن لاهياً يعجب بنفسه اذا
عوفي ويقنط اذا ابتلي ان اصابه بلاء دعا مضطراً وان ناله رخاء اعرض مغترّاً تغلبه
نفسه على ما يظنّ ولا يغلبها على ما يستيقن يخاف على غيره بادنى من ذنبه ويرجو لنفسه
باكثر من عمله ان استغنى بطر وفتن وان افتقر قنط ووهن يقصّر اذا عمل ويبالغ اذا سأل
ان عرضت له شهوة اسلف المعصية وسوّف التوبة وان عرته محنة انفرج عن شرائط
الملّة يصف العبرة ولا يعتبر ويبالغ في الموعظة ولا يتّعظ فهو بالقول مدلّ ومن العمل مقلّ
ينافس فيما يفنى ويسامح فيما يبقى يرى الغنم مغرماً والغرم مغنماً يخشى الموت ولا يبادر
الفوت يستعظم من معصية غيره ما يستقلّ اكثر منه من نفسه ويستكثر من طاعته ما يحقره من طاعة
غيره فهو على الناس طاعن ولنفسه مداهن اللغو مع الاغنياء احبّ اليه من الذكر مع الفقراء
يحكم لنفسه على غيره ولا يحكم عليها لغيره يرشد غيره ويغوي نفسه فهو يطاع ويعصي ويستوفي ولا
يوفي ويخشى الخلق في غير ربّه ولا يخشى ربّه في خلقه قال السيد رضي الله عنه ولو لم يكن في هذا الكتاب الا هذا الكلام
لكفى به موعظة ناجعة وحكمة بالغة وبصيرة لمبصر وعبرة لناظر مفكّر وقع لكل مقبل ادبار وما ادبر كأن
لم يكن وقع لا يعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان وقع الراضي بفعل قوم كالداخل فيه
معهم وعلى كل داخل في باطل اثمان اثم العمل به واثم الرضا به وقع ما اختلفت دعوتان الا
كانت احديهما ضلالة وقع ما شككت في الحق مذ اريته وقع ما كذبت ولا كذّبت ولا ضللت ولا ضلّ بي

وقال عليه السلام من ابدى صفحته للحق هلك. وقال عليه السلام اهل الدنيا كركب يسار بهم وهم نيام. وقال عليه السلام قد بصّرتم ان ابصرتم وقد هديتم ان اهتديتم واسمعتم ان استمعتم. وقال عليه السلام من وضع نفسه مواضع التهمة فلا يلومنّ من اساء به الظن. وقال عليه السلام من استبدّ برأيه هلك ومن شاور الرجال شاركها في عقولها. وقال عليه السلام من كتم سرّه كانت الخيرة بيده. وقال عليه السلام الفقر الموت الاكبر. وقال عليه السلام من قضى حق من لا يقضي حقه فقد عبده. وقال عليه السلام لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق. وقال عليه السلام لا يعاب المرء بتأخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له. وقال عليه السلام الاعجاب يمنع من الازدياد. وقال عليه السلام قد اضاء الصبح لذي عينين. وقال عليه السلام ترك الذنب اهون من طلب التوبة. وقال عليه السلام كم من اكلة منعت اكلات. وقال عليه السلام من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء. وقال عليه السلام من احدّ سنان الغضب لله قوي على قتل اشدّاء الباطل. وقال عليه السلام آلة الرياسة سعة الصدر. وقال عليه السلام احصد الشر من صدر غيرك بقلعه من صدرك. وقال عليه السلام اللجاجة تسلّ الرأي. وقال عليه السلام الطمع رقّ مؤبّد. وقال عليه السلام ثمرة التفريط الندامة وثمرة الحزم السلامة. وقال عليه السلام لا خير في الصمت عن الحكم كما انه لا خير في القول بالجهل. وقال عليه السلام من لم ينجه الصبر اهلكه الجزع. وقال عليه السلام واعجباه أتكون الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة والقرابة. وروي له شعر في هذا المعنى وهو

فان كنت بالشورى ملكت امورهم ... فكيف بهذا والمشيرون غيّب

وان كنت بالقربى حججت خصيمهم ... فغيرك اولى بالنبي واقرب

وقال عليه السلام انما المرء في الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا ونهب تبادره المصائب ومع كل جرعة شرق وفي كل اكلة غصص ولا ينال العبد نعمة الا بفراق اخرى ولا يستقبل يوما من عمره الا بفراق آخر من اجله فنحن اعوان المنون وانفسنا نصب الحتوف فمن اين نرجو البقاء وهذا الليل والنهار لم يرفعا من شيء شرفا الا اسرعا الكرّة في هدم ما بنيا وتفريق ما جمعا. وقال عليه السلام يا ابن آدم ما كسبت فوق قوتك فانت فيه خازن لغيرك. ان للقلوب شهوة واقبالا وادبارا فأتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا اكره عمي. وكان عليه السلام يقول متى اشفي غيظي اذا غضبت أحين اعجز عن الانتقام فيقال لي لو صبرت ام حين اقدر عليه فيقال لي لو عفوت. وقال عليه السلام ان القلوب تملّ كما تملّ الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة. وقال عليه السلام لما سمع قول الخوارج لا حكم الا لله فقال كلمة حق يراد بها باطل. وقال عليه السلام ان مع كل انسان ملكين يحفظانه فاذا جاء القدر خلّيا بينه وبينه وان الاجل جنّة حصينة.

قال سيد الاوصياء امير المؤمنين عليه السلام يأتي على الناس زمان لا يقرّب فيه الا الماحل ولا يظرّف فيه الا الفاجر ولا يضعّف فيه الا المنصف يعدّون الصدقة فيه غرما وصلة الرحم منّا والعبادة استطالة على الناس فعند ذلك يكون السلطان بمشورة الاماء وامارة الصبيان وتدبير الخصيان. وقال عليه السلام ان الدنيا والآخرة عدوّان متفاوتان وسبيلان مختلفان فمن احبّ الدنيا وتولّاها ابغض الآخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الآخر وهما بعد ضرّتان. وروي عن نوف البكالي قال رأيت امير المؤمنين عليه السلام ذات ليلة وقد خرج من فراشه فنظر الى النجوم فقال لي يا نوف أراقد انت ام رامق فقلت بل رامق يا امير المؤمنين قال يا نوف طوبى للزاهدين في الدنيا الراغبين في الآخرة اولئك قوم اتخذوا الارض بساطا وترابها فراشا وماءها طيبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنيا قرضا على منهاج المسيح يا نوف ان داود عليه السلام قام في مثل هذه الساعة من الليل فقال انها ساعة لا يدعو فيها عبد الا استجيب له الا ان يكون عشّارا او عريفا او شرطيا او صاحب عرطبة وهي الطنبور او صاحب كوبة وهو الطبل وقد روي ان الكوبة هو الطبل والعرطبة هو الطنبور. وقال عليه السلام لا يترك الناس شيئا من امر دينهم لاستصلاح دنياهم الا فتح الله عليهم ما هو اضرّ منه. وقال عليه السلام لقد علّق بنياط هذا الانسان بضعة هي اعجب ما فيه وذلك القلب وله موادّ من الحكمة واضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذلّه الطمع وان هاج به الطمع اهلكه الحرص وان ملكه اليأس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ وان اسعده الرضا نسي التحفّظ وان غاله الخوف شغله الحذر وان اتّسع له الامن استلبته الغرّة وان اصابته مصيبة فضحه الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنى وان عضّته الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط به الشبع كظّته البطنة فكل تقصير به مضرّ وكل افراط له مفسد. م من نهج البلاغه

من افضل الحكماء الالهي صدر الدين محمد الشيرازي رضي عنه

فصل لعلك تشتهي ان تعرف حد الكفر بعد ان يتناقض عندك حدود اصناف المقلدين فاعلم ان شرح ذلك
طويل ومدركه غامض ولكني اعطيك علامة صحيحة مطردة منعكسة لتتخذها مطمح نظرك وترعوي بسببها عن تكفير الفرق وتطويل اللسان في اهل الاسلام
وان اختلفت طرقهم ما داموا متمسكين بقول لا اله الا الله محمد رسول الله صادقين بها غير مناقضين لها فاقول الكفر
هو تكذيب الرسول صلى الله عليه وآله في شيء مما جاء به والايمان تصديقه في جميع ما جاء به فاليهودي والنصراني كافران لتكذيبهم
الرسول والبرهمي كافر بالطريق الاولى لانه انكر مع رسولنا سائر الرسل والدهري كافر بالطريق الاولى لانه انكر المرسل مع الرسل
وهذا لان فصل الكفر حكم شرعي كالرق والحرية مثلا اذ معناه اباحة الدم والحكم بالخلود في النار ومدركه شرعي
فيدرك اما بنص او بقياس على منصوص وقد وردت النصوص في اليهود والنصارى والتحق بهم بالطريق الاولى البراهمة والثنوية والزنادقة
والدهرية وكلهم مشتركون في انهم يكذبون الرسل فكل كافر مكذب للرسل وكل مكذب فهو كافر فهذه هي العلامة المطردة المنعكسة

فصل ان هذا الذي ذكرناه مع ظهوره تحته غور بل تحته كل الغور لان كل فرقة تكفر مخالفها وتنسبه الى تكذيب الرسول
فالحنبلي يكفر الاشعري زاعما انه كذب الرسول في اثبات الفوق لله تعالى وفي الاستواء على العرش والاشعري يكفره زاعما انه
مشبه وكذب الرسول في انه ليس كمثله شيء والاشعري يكفر المعتزلة زاعما ان اثبات الصفات تكثير للقدماء وتكذيب للرسول في التوحيد
ولا ينجيك من هذه الورطة الا ان تعرف حد التكذيب والتصديق وحقيقتهما فيه فينكشف لك غلو هذه الفرق واسرافها
في تكفير بعضها بعضا فاقول التصديق انما يتطرق الى الخبر وحقيقته الاعتراف بوجود ما اخبر الرسول عليه السلام
عن وجوده الا ان الوجود خمس مراتب ولاجل الغفلة عنها نسبت كل فرقة مخالفها الى التكذيب فان الوجود ذاتي وحسي وخيالي
وعقلي وشبهي فمن اعترف بوجود ما اخبر الرسول عن وجوده بوجه من هذه الوجوه الخمسة فليس بمكذب على الاطلاق فلنشرح
هذه الاصناف الخمسة ولنذكر مثالها في التاويلات اما الوجود الذاتي فهو الوجود الحقيقي الثابت خارج
الحس والعقل ولكن ياخذ عنه الحس والعقل صورة فيسمى اخذه ادراكا وهذا كوجود السماء والارض والحيوان والنبات وهو ظاهر بل هو المعروف الذي
لا يعرف الاكثرون للوجود معنى سواه واما الوجود الحسي فهو ما يتمثل في القوة الباصرة من العين مما لا وجود
له خارج العين فيكون موجودا في الحس ويختص به الحاس ولا يشاركه غيره وذلك كما يشاهده النائم بل كما يشاهده المريض المستيقظ اذ
قد يتمثل له صور لا وجود لها خارج حسه حتى يشاهدها كما يشاهد سائر الموجودات الخارجة عن حسه بل قد يتمثل للانبياء والاولياء
في الصحة واليقظة صورة جميلة محاكية لجواهر الملائكة وينتهي اليهم الوحي والالهام بواسطتها فيتلقون من امر الغيب في اليقظة ما يتلقاه
غيرهم في النوم وذلك لشدة صفاء باطنهم كما قال الله تعالى فتمثل لها بشرا سويا وكما انه صلوات الله عليه رأى جبرئيل

عليه

عليه السلام كثيرا ولكن ما رآه في صورته الا مرتين وكان يراه في صور مختلفة يتمثل بها وكما يرى رسول الله صلى الله عليه وآله في المنام
فقد قال من رآني فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي ولا يكون رؤيته بمعنى انتقال شخصه من روضة المدينة الى موضع النائم
بل على سبيل وجود صورته في حس النائم فقط وسبب ذلك وسره طويل وقد شرحناه في بعض الكتب فان كنت لا تصدق
به فصدق بعينك فانك تاخذ قبسا من نار كانه نقطة ثم تحركه بسرعة حركة مستقيمة فتراه خطا من نار وتحركه حركة مستديرة فتراه
الدائرة من النار والدائرة والخط مشاهدان وهما موجودان في حسك لا في الخارج عن حسك لان الموجود في الخارج هي نقطة في كل
حال وانما يصير خطا في اوقات متعاقبة فلا يكون الخط موجودا في حالة واحدة واما الوجود الخيالي
فهو صورة هذه المحسوسات اذا غابت عن حسك فانك تقدر على ان تخترع في خيالك صورة فيل وفرس وان كنت مغمضا عينيك
حتى كانك تشاهده وهو موجود بكمال صورته في دماغك لا في الخارج واما الوجود العقلي فهو ان يكون للشيء روح
وحقيقة ومعنى فيتلقى العقل مجرد معناه دون ان يثبت صورته في خيال او حس او خارج كاليد مثلا فان لها صورة محسوسة
ومتخيلة ولها معنى هو حقيقتها وهي القدرة على البطش فالقدرة على البطش هي اليد العقلية وللقلم صورة ولكن حقيقته ما ينقش
به العلوم وهذا يتلقاه العقل من غير ان يكون مقرونا بصورة خشب وقصب وغير ذلك من الصور الخيالية والحسية واما
الوجود الشبهي فهو ان لا يكون نفس الشيء موجودا لا بصورته ولا بحقيقته لا في الخارج ولا في الحس ولا في الخيال ولا في العقل
ولكن الموجود شيء آخر يشبهه في خاصية من خواصه وصفة من صفاته وستفهم هذا اذا ذكرت لك امثلته في التاويلات فهذه
مراتب وجود الاشياء فصل اسمع الآن امثلة هذه الدرجات في التاويلات اما الوجود الذاتي
فلا يحتاج الى المثال وهو الذي يجري على ظاهره ولا يتاول وهو الوجود المطلق الحقيقي وذلك كاخبار الرسول عن العرش والكرسي والسماوات
السبع فانه يجري على ظاهره اذ هذه اجسام موجودة في انفسها ادركت بالحس والخيال او لم يدرك فاما الوجود الحسي فامثلته
في التاويلات كثيرة واقنع منها بمثالين احدهما قول رسول الله صلى الله عليه وآله يؤتى بالموت يوم القيمة
في صورة كبش املح فيذبح بين الجنة والنار فان من قام عنده البرهان على ان الموت عرض او عدم عرض وان قلب العرض
جسما مستحيل غير مقدور فينزل الخبر على ان اهل القيمة يشاهدون ذلك ويعتقدون انه الموت ويكون ذلك موجودا في
حسهم لا في الخارج ويكون سببا لحصول اليقين باليأس عن الموت بعد ذلك اذ المذبوح مأيوس عنه ومن لم يقم عنده هذا
البرهان فعساه يعتقدون نفس الموت ينقلب كبشا في ذاته ويذبح المثال الثاني قول رسول الله صلى الله
عليه وآله عرضت علي الجنة في عرض هذا الحائط فمن قام عنده البرهان على ان الاجسام لا تتداخل وان الصغير لا يسع الكبير
حمل ذلك على ان نفس الجنة لم تنتقل الى الحائط لكنه تمثل للحس صورتها في الحائط حتى كانه يشاهدها ولا يستحيل ان يشاهد
مثال شيء كبير في جرم صغير كما يشاهد السماء في مرآة صغيرة ويكون ذلك ابصارا يغاير مجرد تخيل صورة الجنة اذ
يدرك التفرقة بين ان يرى السماء في المرآة وبين ان يغمض عينيه فيدرك صورة السماء في المرآة على سبيل التخيل واما
الوجود الخيالي فمثاله قوله صلى الله عليه وآله كاني انظر الى يونس بن متى عليه عباءتان قطوانيتان يلبي وتجيبه الجبال والله تعالى
يقول لبيك يا يونس فظاهر هذا انبأ عن تمثل الصورة في خياله اذ كان وجود هذه الحالة سابقا على وجود رسول
الله صلى الله عليه وآله وقد انعدم ذلك فلم يكن موجودا في الحال ولا يبعد ان يقال انه يتمثل هذا في حسه حتى يشاهده كما يشاهد
النائم الصور ولكن قوله كاني انظر يشعر بانه لم يكن حقيقة النظر بل كالناظر والغرض التفهيم بمثال لا تعيين بهذه الصورة بعينها

الجملة ولكن ما يتمثل في محل الخيال يتصور ان يتمثل في محل الابصار فيكون ذلك مشاهدة وقل ما يتميز بالبرهان الى ان المشاهدة فيما يحضر
فيه التخيل وأما الوجود العقلي فامثلته كثيرة فاقنع منها بمثالين احدهما قوله صلعم آخر من يخرج
من النار يعطى من الجنة عشر امثال هذه الدنيا فان ظاهر هذا يشير الى انه عشر امثالها بالطول والعرض والمساحة وهو التفاوت
الحسي ثم قد يتعجب فيقال الجنة في السماء والسماء من الدنيا كما دل عليه ظواهر الاخبار فكيف يتسع السماء لعشرة امثال
الدنيا وقد يقطع المأول هذا التعجب فيقول المراد به تفاوت معنوي عقلي لا حسي وخيالي كما يقال مثلا هذه الجوهرة عشرة
اضعاف للفرس اي في روح المالية ومعناها المدرك عقلا دون مساحتها المدركة بالحس او التخيل المثال الثاني
قوله صلعم ان الله تعالى خمر طينة آدم بيده اربعين صباحا فقد اثبت لله يدا ومن قام عنده البرهان على استحالة
يد الله تعالى هي جارحة محسوسة او متخيلة فيثبت لله يدا عقلية روحانية اعني يثبت معنى اليد وحقيقتها وروحها دون صورتها
اذ روح اليد ومعناها ما به يبطش ويفعل ويعطي ويمنع والله تعالى يعطي ويمنع بواسطة الملائكة كما قال عم اول ما خلق الله
العقل فقال بك اعطي وبك امنع ولا يمكن ان يكون المراد بذلك العقل عرضا كما يعتقده المتكلمون اذ لا يمكن ان يكون العرض
او مخلوق آخر بل يكون عبارة عن ذات ملك من الملائكة يسمى عقلا من حيث يعقل الاشياء بجوهره وذاته من غير حاجة
الى تعلم وربما يسمى قلما باعتبار انه ينقش حقائق العلوم في الواح قلوب الانبياء والاولياء وسائر الملائكة وحيا والهاما و
قد ورد في حديث آخر اول ما خلق الله تعالى القلم فان لم يرجع ذلك الى العقل تناقض الحديثان ويجوز ان يكون للشيء
الواحد اسماء كثيرة باعتبارات مختلفة فيسمى عقلا باعتبار ذاته وملكا باعتبار نسبته الى الله عز وجل في كونه واسطة بينه
وبين الخلق وقلما باعتبار اضافته الى ما يصدر عنه من نقش العلوم بالالهام والوحي كما يسمى جبريل روحا باعتبار ذاته
وامينا باعتبار ما اودع من الاسرار وذو مرة باعتبار قدرته وشديد القوى باعتبار كمال قوته ومكينا عند
ذي العرش باعتبار قرب منزلته ومطاعا باعتبار كونه متبوعا في حق بعض الملائكة فهذا القائل يكون قد اثبت قلما
ويدا عقليا لا حسيا وخياليا فكذلك من ذهب الى ان اليد عبارة عن صفة لله اما القدرة او غيرها كما اختلف فيه
المتكلمون واما الوجود الشبهي فمثاله الغضب والشوق والفرح والصبر وغير ذلك مما ورد في حق الله تعالى
فان للغضب مثلا حقيقة انه غليان دم القلب لارادة التشفي وهذا لا ينفك عن نقصان والم فمن قام عنده البرهان
على استحالة ثبوت نفس الغضب لله تعالى ثبوتا ذاتيا وحسيا وخياليا وعقليا نزله على ثبوت صفة اخرى يصدر منها
ما يصدر من الغضب كارادة العقاب والارادة لا تناسب الغضب في حق ذاته لكن في صفة من الصفات تقاربها
واثر من الآثار يصدر عنهما وهو الايلام فهذه درجات التأويلات فصل اعلم ان كل من نزل قولا من
اقوال الشرع على درجة من هذه الدرجات فهو من المصدقين وانما التكذيب ان ينفي جميع هذه المعاني ويزعم
ان ما قاله لا معنى له وانما هو كذب محض وغرضه فيما قاله التلبيس او مصلحة الدنيا وذلك هو الكفر المحض والزندقة ولا يلزم الكفر المأولين
ما داموا ملازمين قانون التأويل كما سنشير اليه وكيف يلزم الكفر وما من فريق من اهل الاسلام الا وهو مضطر اليه فابعد
الناس عن التأويل احمد بن حنبل وابعد التأويلات عن الحقيقة واقربها الى ان يجعل الكلام مجازا او استعارة للوجود العقلي و
الوجود الشبهي والحنبلي مضطر اليه وقد سمعت الثقات من ائمة الحنابلة ببغداد يقولون ان احمد بن حنبل صرح بتأويل ثلثة
احاديث فقط احدها قوله صلعم الحجر الاسود يمين الله في الارض والثاني قوله صلعم قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع
الرحمن والثالث قوله عم اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن فانظر الآن انه كيف اولها حيث قام البرهان عنده

على

على استحالة ظاهره فيقول اليمين يقبل في العادة تقربا الى صاحبها والحجر الاسود ايضا يقبل تقربا الى الله تعالى فهو مثل
اليمين لا في ذاته ولا في صفات ذاته ولكن في عارض من عوارضه فسمي يمينا وهذا هو الذي سميناه الوجود الشبهي وهو ابعد وجوه
التأويل فانظر انه كيف اضطر اليه ابعد الناس عن التأويل وكذلك لما استحال عنده وجود الاصبعين لله تعالى حسا اذ
من فتش عن صدره لم يجد فيه اصبعين فاوله على روح الاصبعين وهو الاصبع العقلية الروحانية اعني ان روح الاصبع
ما به يتيسر تقليب الاشياء وقلب المؤمن بين لمة الملك ولمة الشيطان وبهما يقلب الله القلوب فكنى بالاصبعين عنهما وانما
اقتصر احمد على تأويل هذه الثلثة لانه لم يظهر عنده الاستحالة الا في هذا القدر لانه لم يكن ممعنا في النظر العقلي ولو امعن النظر لظهر
له ذلك في الاختصاص بجهة فوق وغيره مما لم يأوله الاشعري والمعتزلي بزيادة بحثهما جاوزوا الى تأويل ظواهر كثيرة
واقرب الناس الى الحنابلة في امور الآخرة الاشعرية فانهم قرروا فيها اكثر الظواهر الا اليسير والمعتزلة اشد منهم توغلا
في التأويلات ومع هذا فيضطرون ايضا الى تأويل امور اعني الاشعرية كما ذكرنا من قوله عم انه يؤتى بالموت في صورة
كبش املح وكما ورد من وزن الاعمال بالميزان فان الاشعري اول بقال يوزن صحائف الاعمال ويخلق فيها اوزان
بقدر درجات الاعمال وهذا رد الى الوجود الشبهي البعيد فان الصحائف اجسام كتبت فيها رقوم تدل بالاصطلاح
على اعمال هي اعراض فليس الموزون اذن العمل بل محل نقش يدل على العمل بالاصطلاح والمعتزلي يأول نفس الميزان ويجعله كناية عن
سبب ينكشف لكل واحد مقدار عمله وهو ابعد عن التعسف في التأويل لوزن الصحائف وليس الغرض تصحيح احد التأويلين
بل ان يعلم ان كل فريق وان بالغ في ملازمة الظواهر فهو مضطر الى التأويل الا ان يجاوز الحد في الغباوة والتحامق فيقول
الحجر الاسود يمين الله تحقيقا والموت وان كان عرضا فيتخيل كبشا بطريق الانقلاب والاعمال وان كانت اعراضا وقد
حدثت فتنقل الى الميزان ويكون فيها اعراض من الثقل ومن ينتهي الى هذا الحد من الجهل فقد انخلع عن غريزة العقل

باب المختار من حكم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه ومواعظه ويدخل في ذلك المختار من أجوبة مسائله

والكلام القصير الخارج في سائر أغراضه قال عليه السلام كن في الفتنة كابن اللبون لا ظهر فيركب ولا ضرع
فيحلب وقال ع أزرى بنفسه من استشعر الطمع ورضي بالذل من كشف ضره وهانت عليه
نفسه من أمّر عليها لسانه والبخل عار والجبن منقصة والفقر يخرس الفطن عن حجته والمقل غريب
في بلدته والعجز آفة والصبر شجاعة والزهد ثروة والورع جنة ونعم القرين الرضا والعلم وراثة
كريمة والآداب حلل مجددة والفكر مرآة صافية وصدر العاقل صندوق سره والبشاشة
حبالة المودة والاحتمال قبر العيوب وروي عنه ع أنه قال في العبارة عن هذا المعنى أيضا المسالمة
خبء العيوب ومن رضي عن نفسه كثر الساخط عليه والصدقة دواء منجح وأعمال العباد في عاجلهم
نصب أعينهم في آجلهم وقال عليه السلام اعجبوا لهذا الإنسان ينظر بشحم ويتكلم بلحم ويسمع بعظم
ويتنفس من خرم وقال ع إذا أقبلت الدنيا على أحد أعارته محاسن غيره وإذا أدبرت عنه
سلبته محاسن نفسه وقال ع خالطوا الناس مخالطة إن متم معها بكوا عليكم وإن عشتم
حنوا إليكم وقال ع أعجز الناس من عجز عن اكتساب الإخوان وأعجز منه من ضيع من ظفر
به منهم وقال ع من كفارات الذنوب العظام إغاثة الملهوف والتنفيس عن المكروب وقال ع
يا ابن آدم إذا رأيت ربك سبحانه يتابع عليك نعمه فاحذره وقال ع ما أضمر أحد شيئا إلا ظهر في فلتات
لسانه وصفحات وجهه وقال ع أفضل الزهد إخفاء الزهد وسئل ع عن الإيمان فقال عليه السلام الإيمان على
أربع دعائم على الصبر واليقين والعدل والجهاد والصبر منها على أربع شعب على الشوق والشفق والزهد والترقب
فمن اشتاق إلى الجنة سلا عن الشهوات ومن أشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد في الدنيا
استهان بالمصيبات ومن ارتقب الموت سارع في الخيرات واليقين منها على أربع شعب
على تبصرة الفطنة وتأول الحكمة وموعظة العبرة وسنة الأولين فمن تبصر في الفطنة تبينت
له الحكمة ومن تبينت له الحكمة عرف العبرة ومن عرف العبرة فكأنما كان في الأولين والعدل
منها على أربع شعب على غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور
العلم ومن علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم ومن حلم لم يفرط في أمره وعاش في الناس
حميدا والجهاد منها على أربع شعب على الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والصدق في المواطن و
شنآن الفاسقين فمن أمر بالمعروف شد ظهور المؤمنين ومن نهى عن المنكر أرغم أنوف
المنافقين ومن صدق في المواطن قضى ما عليه ومن شنئ الفاسقين وغضب لله غضب
الله له وأرضاه يوم القيمة والكفر على أربع شعب على التعمق والتنازع والزيغ و
الشقاق فمن تعمق لم ينب إلى الحق ومن كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ

ساءت

ساءت عنده الحسنة وحسنت عنده السيئة وسكر سكر الضلالة ومن شاق وعرت عليه
طرقه وأعضل عليه أمره وضاق مخرجه والشك على أربع شعب على التماري والهول والتردد
والاستسلام فمن جعل المراء ديدنا لم يصبح ليله ومن هاله ما بين يديه نكص على عقبيه ومن
تردد في الريب وطئته سنابك الشياطين ومن استسلم لهلكة الدنيا والآخرة هلك فيهما
وبعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الإطالة والخروج عن الغرض المقصود في هذا الكتاب وقال ع أشرف
الغنى ترك المنى وقال ع من أسرع إلى الناس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون وقال ع من أطال الأمل
أساء العمل وقال ع لابنه الحسن ع يا بني احفظ عني أربعا وأربعا لا يضرك ما عملت معهن
إن أغنى الغنى العقل وأكبر الفقر الحمق وأوحش الوحشة العجب وأكرم الكرم حسن الخلق يا بني
إياك ومصادقة الأحمق فإنه يريد أن ينفعك فيضرك وإياك ومصادقة البخيل فإنه يقعد
عنك أحوج ما تكون إليه وإياك ومصادقة الفاجر فإنه يبيعك بالتافه
وإياك ومصادقة الكذاب فإنه كالسراب يقرب عليك البعيد ويبعد عنك القريب
وقال ع لا قربة بالنوافل إذا أضرت بالفرائض وقال ع لسان العاقل وراء قلبه وقلب الأحمق
وراء لسانه وهذا من المعاني العجيبة الشريفة والمراد به أن العاقل لا يطلق لسانه إلا بعد مشاورة
الروية ومؤامرة الفكرة والأحمق تسبق حذفات لسانه وفلتات كلامه مراجعة فكره
ومماخضة رأيه فكأن لسان العاقل تابع لقلبه وكأن قلب الأحمق تابع للسانه وقال ع
لو ضربت خيشوم المؤمن بسيفي هذا على أن يبغضني ما أبغضني ولو صببت الدنيا بجماتها على المنافق
على أن يحبني ما أحبني وذلك أنه قضي فانقضى على لسان النبي الأمي صلى الله عليه وآله أنه قال لا يبغضك مؤمن
ولا يحبك منافق وقال ع سيئة تسوؤك خير عند الله من حسنة تعجبك وقال ع قدر الرجل على
قدر همته وصدقه على قدر مروته وقال الظفر بالحزم والحزم بإجالة الرأي والرأي بتحصين
الأسرار وقال ع احذروا صولة الكريم إذا جاع واللئيم إذا شبع وقال ع
قلوب الرجال وحشية فمن تألفها أقبلت عليه وقال ع عيبك مستور ما أسعدك جدك
وقال ع أولى الناس بالعفو أقدرهم على العقوبة وقال ع لا غنى كالعقل ولا فقر كالجهل ولا ميراث كالأدب
ولا ظهير كالمشاورة وقال ع الصبر صبران صبر على ما تكره وصبر عما تحب وقال ع الغنى في الغربة وطن
والفقر في الوطن غربة وقال ع القناعة مال لا ينفد وقال ع المال مادة الشهوات وقال ع من حذرك
كمن بشرك وقال ع اللسان سبع إن خلي عنه عقر وقال ع المرأة عقرب حلوة اللسبة

لذيذ عقرب

وقال عم الشفيع جناح الطالب وقال عم فقد الاحبة غربة وقال عم فوت الحاجة اهون من طلبها الى
غير اهلها وقال عم لا تستحي من اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه وقال عم العفاف زينة الفقر و
قال عم لا ترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا وقال عم اذا تم العقل نقص الكلام وقال عم ان الامور
اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابي
عند دخوله على معوية ومسئلته له عن امير المؤمنين عم قال فاشهد لقد رايته في بعض
مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وهو قائم في محرابه قابض على لحيته يتململ تململ السليم
ويبكي بكاء الحزين ويقول يا دنيا يا دنيا اليك عني أبي تعرضت ام الي
تشوقت لا حان حينك هيهات غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك
ثلثا لا رجعة فيها فعيشك قصير وخطرك يسير واملك حقير آه من قلة الزاد
وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد ومن كلام له عليه السلم
للشامي لما سأله اكان مسيرنا الى الشام بقضاء من الله وقدره فاجابه بعد كلام طويل
هذا مختاره ويحك لعلك ظننت قضاء لازما وقدرا حاتما ولو كان ذلك كذلك لبطل
الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعيد ان الله سبحانه امر عباده تخييرا ونهاهم تحذيرا
وكلف يسيرا ولم يكلف عسيرا واعطى على القليل كثيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها
ولم يرسل الانبياء لعبا ولم ينزل الكتب للعباد عبثا ولا خلق السموات والارض
وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار وقال عم خذ الحكمة
انى كانت فان الحكمة تكون في صدر المنافق فتلجلج في صدره حتى تخرج فتسكن الى
صواحبها في صدر المؤمن وقال عم في مثل ذلك الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل
النفاق وقال عم كل امرئ ما يحسنه قال السيد رحمه الله وهذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة
ولا توزن بها حكمة ولا تقرن اليها كلمة وقال عم اوصيكم بخمس لو ضربتم اليها آباط الابل لكانت
لذلك اهلا لا يرجون احد منكم الا ربه ولا يخافن الا ذنبه ولا يستحيين احد اذا
سئل عما لا يعلم ان يقول لا اعلم ولا يستحيين احد اذا لم يعلم الشيء ان يتعلمه وعليكم بالصبر
فان الصبر من الايمان كالرأس من الجسد ولا خير في جسد لا رأس معه ولا في ايمان لا صبر معه
وقال عم عجبت لمن يقنط ومعه الاستغفار وحكى عنه ابو جعفر محمد بن علي الباقر عم انه قال كان في الارض
امانان من عذاب الله سبحانه فرفع احدهما فدونكم الاخر فتمسكوا به اما الامان الذي رفع فهو رسول الله صلعم واما الامان الباقي
فالاستغفار قال الله عز وجل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف
الاستنباط

وقال عم كل وعاء يضيق بما جعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع وقال عم اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره
على الجاهل وقال عم ان لم تكن حليما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشك ان يكون منهم وقال عم
من حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر ومن خاف امن ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم
علم وقال عم لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس على ولدها وتلا عقيب ذلك ونريد ان
نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين وقال عم اتقوا الله تقية من
شمر تجريدا وجد تشميرا واكمش في مهل وبادر عن وجل ونظر في كرة الموئل وعاقبة المصدر و
مغبة المرجع وقال عم الجود حارس الاعراض والحلم فدام السفيه والعفو زكوة الظفر والسلو
عوضك ممن غدر والاستشارة عين الهداية وقد خاطر من استغنى برايه والصبر يناضل
الحدثان والجزع من اعوان الزمان واشرف الغنى ترك المنى وكم من عقل اسير تحت هوى امير
ومن التوفيق حفظ التجربة والمودة قرابة مستفادة ولا تأمنن ملولا وقال عم عجب المرء بنفسه احد حساد
عقله وقال عم اغض على القذى والالم ترض ابدا وقال عم من لان عوده كثفت اغصانه وقال عم في تقلب
الاحوال علم جواهر الرجال وقال عم حسد الصديق من سقم المودة وقال عم اكثر مصارع العقول تحت بروق
المطامع ليس من العدل القضاء على الثقة بالظن بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد ومن اشرف
افعال الكريم غفلته عما يعلم ومن كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه بكثرة الصمت تكون الهيبة وبالنصفة
يكثر المواصلون وبالافضال تعظم الاقدار وبالتواضع تتم النعمة وباحتمال المؤن يجب السودد و
بالسيرة العادلة يقهر المناوي وبالحلم عن السفيه تكثر الانصار عليه العجب لغفلة الحساد عن
سلامة الاجساد الطامع في وثاق الذل وسئل عن الايمان فقال الايمان معرفة بالقلب و
اقرار باللسان وعمل بالاركان من اصبح على الدنيا حزينا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا ومن اصبح
يشكو مصيبة نزلت به فانما يشكو ربه ومن اتى غنيا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دينه ومن
قرأ القرآن فمات فدخل النار فهو ممن كان يتخذ آيات الله هزوا ومن لهج قلبه بحب الدنيا التاط
قلبه منها بثلث هم لا يغبه وحرص لا يتركه وامل لا يدركه كفى بالقناعة ملكا وبحسن الخلق نعيما وسئل
عن قوله تعالى فلنحيينه حيوة طيبة فقال عم هي القناعة شاركوا الذي قد اقبل عليه الرزق
فانه اخلق للغنى واجدر باقبال الحظ وقال عم في قوله تعالى ان الله يأمر بالعدل والاحسان العدل الانصاف
والاحسان التفضل وقال عم من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطويلة ومعناه ان ما ينفقه المرء من ماله في
سبيل الخير والبر وان كان يسيرا فان الله تعالى يجعل الجزاء عليه عظيما كثيرا واليدان ههنا عبارة عن النعمتين
ففرق عم بين نعمة العبد ونعمة الرب فجعل تلك قصيرة وهذه طويلة لان نعم الله سبحانه ابدا تضعف على نعم المخلوقين اضعافا
كثيرة اذ كانت نعم الله اصل النعم كلها فكل نعمة اليها ترجع ومنها تنزع

من صدر الحكماء اعلى الله مقامه

بسم الله رب الآخرة والاولى ومبدأ الوجود ومنتهاه والسلام على غاية الارض والسماء واقرب الخلق اليه في
المبدأ والرجعى وآله الذين اذهب الله عنهم رجس الشيطان وطهرهم تطهيرا ونور قلوبهم بآيات الحكمة والايمان
تنويرا **اما بعد** فقد سألت يا اخي اطال الله بقاءك في سبيل المعرفة والهدى وسددك في سلوك المحجة البيضاء
عن حشر جميع الاشياء اليه تعالى حتى طبايع الجماد والنبات والعجماء فضلا عن غيرها من ذوات العلم والحيوة وكل ما
في الارض والسموات فاجبت مسؤولك ومبتغاك وسعيت في قضاء مامولك ومدعاك وان لم
اكن اهلا لذلك الا ان اعانني مجيب الدعوات وارشدني منزل البركات وواهب الحكمة والآيات فاقول
بعون الله وتوفيقه ان الممكنات على طبقات **الطبقة الاولى** المفارقات العقلية وعالمهم عالم
القضاء الالهي وهي صور علم الله بالانواع الكاينة ومفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو وخزاين الرحمة التي
ما ننزلها الا بقدر معلوم **الطبقة الثانية** هي الارواح المدبرة العقلية المتعلقة بالاجرام العلوية والسفلية
ضربا من التعلق وعالمهم عالم القدر الرباني ولوح المحو والاثبات **الطبقة الثالثة** هي الارواح المدبرة
الجزئية والنفوس الخيالية المتعلقة بالاجرام السفلية الدخانية او النارية ومنها ضرب من الانس والجن والشياطين
الطبقة الرابعة هي القوى النباتية وغيرها من الطبايع السارية في الاجسام المحركة اياها المتجددة
بتجددها في كل آن وهي المشار اليها بقوله غلاظ شداد لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وانما جعلت
بصيغة ذوي العقول لان مدبرها العقل ومحركها الروحاني كما ستعلم ومن هذه الطبقة نفس من اهل النار ادعاها اليها الزبانية
وسدنة الجحيم المامورون بقوله تعالى خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه ومنهم
الموكلون على السحاب والامطار والبحار والجبال والارض والمعادن والنباتات وغيرها **الطبقة الخامسة** هي الابعاد
والاجرام وهي اسفل السافلين ومهوى النازلين. **فاذا تمهد هذا** فلنرجع الى كيفية حشر
كل من هذه الطبقات اليه تعالى بيانا على التفصيل بعد ذكر اجمالي يعمها وهو ان الله تعالى لم يخلق شيئا الا لغاية في
ما من موجود ممكن الا وله علة غائية ومن الموجودات وهي المركبات ما له علل اربع هي الفاعل مع المادة والصورة الا
ان البسيط لا يكون له من العلل الا الفاعل والغاية لان صورته بعينها ذاته ولا مادة له وقد ثبت بالبرهان ان
الغاية الاخيرة في فعله تعالى هي ذاته وذاته غاية الغايات كما انه غاية مبدأ المبادي ولا شك ان غاية
الشيء ما له بالذات ان يصل اليه وينتهي به الا ان يعوقه عائق وكل ما لم يمكن الوصول اليه لم يكن اطلاق اسم الغاية
اليه الا بالمجاز فلا يكون غاية بالحقيقة وقد فرض انه غاية هذا خلف فثبت بما ذكر ان جميع الممكنات بحسب الجبلة
الغريزية طالبة له تعالى متحركة اليه حركة معنوية مشتاقة الى لقائه بالوصول وهذه الحركة والرغبة لكونها مركوزة من الله
في ذواتها يجب ان لا يكون عبثا ولا معطلا فلا محالة كائنة متحققة في غالب الامر ما لم يعق عائق قاسر والقسر على الطبيعة
... فلا يكون دائميا ولا اكثريا فيزول لا محالة ولو بعد زمان طويل فيعود حكم الطبيعة ومن هاهنا يعلم ان لكل
طبيعة نوعية توجها الى غايتها الاصلية وغاية الشيء اشرف من الشيء ذي الغاية وغاية الجوهر الكامل جوهرية كمنه اقوى

واقوى وجودا في ذاتها ونقل الكلام الى نفس تلك الغاية وتوجهها الذاتي الى غاية الغاية وهكذا الى ان ينتهي الى غاية لا غاية
وراءها وهي غاية الغايات ومنتهى الحركات ومنتهى الرغبات ومعاد العشاق الالهيين والمشتاقين من ذوي الحاجات واما

البيان التفصيلي فلنورده في فصول **الفصل الاول في حشر العقول الخالصة الى الله تعالى وفنائها عن ذواتها وبقائها ببقاء الله** بوجوه من البراهين **الاول** ان هوياتها وجودات محضة بلا ماهية وانوار صرفة بلا ظلمة وانما المتفاوت بينها وكذا بينها
وبين الانوار ليس الا بالتمام والنقص والشدة والضعف ومتى كانت كذلك لم يكن مقصورة الهويات على الانية الالهية
اما الصغرى فلما برهن عليه في كتبنا الحكمية سيما الاسفار الاربعة تارة على لسان الاشراق وتارة على طريقة المشائين
واما الكبرى فلان الشيء مع تمامه هو بالحقيقة ذلك الشيء لا مع نقصه والنقص عدمي والعدم قد يكون خارجيا وقد يكون
اعتباريا محضا اما الاول فيكون له حكم وضرب من الكون وذلك انما وجد في الاجسام والجسمانيات وصورها
ونفوسها وانما التي منها شرور واعدام وقوى وامكانات واما القسم الثاني فلا اثر له في الذوات
العقلية بحسب نفس الامر الا الذي في نفس الامر هو الفعلية والوجوب وحالة الامكان انما يعرض لها بحسب فرض العقل
وجودها مع قطع النظر عن مقوم وجودها ومحصل هوياتها او فرض وجود الشيء بدون مقومه كفرض الماهية بدون مقومها كفصلها
او جنسها واذا كان كذلك فلا امتياز بينها وبين باريها ومفهوم جهاتي بحسب الامر الا بضرب من الاعتبار العقلي
بحسب نحو من الملاحظة والمقايسة الذهنية ونحن قد بسطنا القول في كتبنا في اثبات ان المجعول بالذات
في كل ما له وجود وماهية من الطبايع المادية هو وجودها لا ماهيتها وهذه الانيات العقلية لا ماهية لها اذ ليست لها
في الخارج مرتبة امكانية سابقة على وجودها ولا مادة حاملة لامكانها ليتصور فيها ماهية غير الوجود فعالم العقل
عالم الوجوب الصرف بلا امكان والوجود البحت بلا عدم ولاجل ذلك ما حكمنا في بعض كتبنا انها من مراتب
الالهية وليست بداخلة في العالم وما سوى الله ليناقض دوامها حدوث العالم الذي اثبتناه بالبراهين فثبت
انها عائدة الذوات الى الواحد الحق راجعة اليه بغير بدء وامنه تعالى بغير رجوعها اليه سبحانه **البرهان
الثاني** ان قاعدة الامكان الاشرف تقتضي ان يكون بين نور الانوار وبين ما يفرض انه النور الاقرب
اتصال معنوي وكذا بينه وبين ما يفرض تاليا له من الانوار العقلية المتفاوتة بالشدة والضعف والا لزم
... وجود انوار غير متناهية مترتبة مجتمعة مع كونها محصورة بين حاصرين وذلك محال لا يخفى عنه
الا بان يقال انها من شئون الالهية ومراتب نزول الحق في تلك المقامات كما انه رفيع الدرجات ذو العرش
وهي اشعة الهية متفاوتة النورية لا على وجه المباينة والانفصال والابين ما ذكرناه من المثال انها موجودة بوجود
وحية بحيوة واحدة والنظر الى هوية النفس ومقاماتها الذاتية الشخصية من حد العقل بالفعل الى حد الوهم و
الفكر والخيال والوهم الى مراتب الحس والتحريك والادراك اللمسي التي كلها موجودة بوجود النفس حية بحياتها على الوجه التجردي
الحضوري لهويتها ما قررناه وينور ما ذكرناه لان هويات المشاعر والقوى ليست بتشخصاتها ووجوداتها مباينة

لهوية النفس ووجودها ولا انها اعراض قائمة بالنفس كما زعم او بالبدن كما توهم ولا ان استخدام النفس اياها كاستخدام
احدنا للخدم والاجير ولا انها جواهر منفصلة الذات عن النفس ولا ان النفس بحسب مقامها العقلي مدركة لهذه
الجزئيات ولا ان الحواس هي المدركة دون النفس كما توهم ولا انها مشاركة لها في هذه الادراكات بل النفس بعينها
العاقل المتصور المتخيل الحساس الشام الذائق اللامس المدبر المحرك النامي الغاذي المولد الاكل الشارب الناكح
القاعد وهذا باب من التوحيد ينفتح بمفتاح معرفة النفس على هذا الوجه فتدبر واهتد

البرهان الثالث ان العقل حيث لا حجاب بينه وبين الحق الاول كان يشهد بذاته ذات الحق وان لم يكن ذلك على وجه
الاكتناه والا لكان محيطا به قاهرا عليه وهو ممتنع جدا واذ لا واسطة بينهما ولا حجاب يوجب البينونة فلا محالة يتجلى
عليه الحق والتجلي هناك انما يكون بصريح الذات اذ لا جهة ولا صفة زائدة عليه تعالى ولا حيثية اخرى زائدة
فذات العقل كانها مراة مجلوة ترائى فيها صورة الحق وكما ليس في صفحة المراة شيء وجودي الا الصورة المرئية ولا
الصورة المرئية غير الصورة الحقيقية فكذلك ليس في ذات العقل شيء الا صورة الحق وتجليه وليس هناك امران وجود
العقل وتجلي الحق عليه اذ محال ان يتكرر للشيء الواحد وجودان ولا لذلك يمكن ان يصير تجليه تعالى بجهة وجهة
صورتان ولهذا قالت العرفاء ان الله لا يتجلى في صورة مرتين فعلم من ذلك ان وجود العقل بعينه عبارة
عن تجليه تعالى بصورة ذاته عليه وصورة ذات الحق انما هي نفس ذاته لا امر زائد عليه وهذا هو المط قال
معلم الاول في الميمر الرابع من كتاب اثولوجيا ان الباري الاول لما كان هو الفاضل التام الفضيلة وهو
سبب فضيلة كل ذي فضيلة كان الواجب ان يكون هو الذي يفيض الحيوة والفضيلة على الاشياء القريبة دونه
وهي معلوله فيفيض عليها على درجاتها ومراتبها فما كان منها اكثر قبولا احرى ان يقرب منه ويكون القابل
الاول اشرف وهو بمنزلة المتوسط بينه وسائر المعلولات فيما يقبل منه من الحيوة والفضائل دائما ويفيض منه على
ما دونه دائما وكان من الواجب ان يكون القابل الاول اتم وافضل من جميع ما تحته لقربه من الباري وشرف
جوهره ولذلك صار بحيث كان المثال الاول الذي فيه يظهر فضائل الباري وكذلك يجب ان يفيض منه
على النفس فانها هي مثال العقل ومعلولها كلمة من العقل باسره والعقل والنفس بمنزلة النار والحرارة اما العقل
الكلي فكالنار واما النفس فكالحرارة انتهى قوله تلخيصا وقال في الميمر العاشر منه ان الواحد الحق الذي هو
فوق التمام لما ابدع الشيء التام التفت ذلك الشيء الى مبدعه والقى بصره اليه امتلأ منه نورا وبهاء فصار عقلا ثم
قال فلما صارت الهوية الاولى المبتدعة عقلا تحكى افاعيلها للواحد الحق لانها لما التفتت بصرها عليه ورأته
على قدر قوتها وصارت عقلا افاض عليها الواحد الحق قوى كثيرة عظيمة انتهى كلامه اقول ليس المراد من قوله
القى بصره اليه وامتلأ منه فصار عقلا ما يوهمه ظاهر العبارة من انه لم يكن المجعول الاول ملقيا بصره اليه
تعالى بحسب اول الفطرة ثم القاه ثانيا او لم يكن مستضيئا منه نورا ثم استضاء من نوره ثانيا او لم يكن عقلا ثم
صار عقلا بل وجوده بعينه هو ملاحظته للحق واستلاؤه بنوره وفيضانه عن الحق هو بعينه بصيرورته عقلا وليس في
العقل وجودان احدهما صورة ذاته والاخر صورة زائدة على ذاته هي صورة الحق وصورة الحق ليست الا ذاته

اذ كل

اذ كل صورة زائدة مرتسمة في ذات المدرك فهي معنى كلي يحتمل الكثرة والشركة وهي مغايرة لهوية الصورة الموجودة فلم يكن المعلوم
بالحقيقة ذلك الامر العيني وقوله افاض عليها قوى كثيرة معناه كما يستفاد مما وضع في كتاب اثولوجيا ان العقل فيه الاشياء
كلها على وجه بسيط وليس معناه انه افاض عليها صور متغايرة او قوى كثيرة حاصلة فيه لان ذلك يؤدي الى انثلام الوحدة
اذ الواحد الحقيقي لا يصدر منه الا الواحد ومن اول الامر قال الشيخ الرئيس في رسالة العشق الخير الاول بذاته
متجل لجميع الموجودات ولو كان ذاته محتجبا عن الموجودات غير متجل لها لما عرف ولما نيل منه ولو كان ذلك في ذاته
تأثير الغير لوجب ان يكون في ذاته المتعالية قبول تاثير الغير وذلك خلف بل انه بذاته متجل ولاجل قصور بعض
الذوات عن قبول تجليه محتجب فبالحقيقة لا حجاب الا في المحجوبين والحجاب هو القصور والضعف والنقص وليس تجليه الا حقيقة ذاته
اذ لا معنى له بذاته في ذاته الا ما هو صريح ذاته كما اوضحه الالهيون فذاته متجل لهم ولذلك سماه الفلاسفة صورة
العقل واول قابل لتجليه هو الملك الالهي الموسوم بالعقل الكلي فان جوهره يتلقى تجليه تلقي جوهر الصورة الواقعة في المراة
لتجلي الشخص الذي هو مثاله وتقرب منه بنحو المعنى قيل ان العقل الفعال مثاله فاحترز ان يقول مثله وذلك
هو الواجب الحق

البرهان الرابع انه لما ثبت بما مر ذكره ان العقل مدرك ذات المبدع الحق لعدم الحجاب
بينه وبين المبدع الحق وهو النور الذي في غاية الظهور فيعقل ذاته بصورة ذاته عقلا حضوريا وكلما تعقل صورة معقولة بالذات
فيصير هو ذلك المعقول بالذات شيئا واحدا لما بينا بالبرهان من اتحاد العاقل بالمعقول حسبما نقل عن
بعض المتقدمين لان وجود المعقول في نفسه هو بعينه وجوده للمدرك فلا يمكن ان يكون المدرك شيئا والصورة
المعقولة شيئا آخر مباينا له في الوجود بل يجب ان يكون تلك الصورة صورة ذاته التي ذاته بها تكون بالفعل سواء
كانت قبل ان يتصورها بالقوة كما في النفس قبل ان يصير عقلا بالفعل او كان كذلك دائما كما في العقول الفعالة و
هذه المسئلة يحتاج تحقيقها الى خوض شديد وبحث عميق لكنا اوضحناها بالبرهان في باب العقل والمعقول من
كتابنا المسمى بالاسفار الاربعة وفي غيره بحيث يكاد ان يكون من الاوليات لشدة الوضوح فقد ثبت
وتحقق ان عالم العقل والصور الالهية كلها راجعة اليه تعالى فانية من هوياتها باقية ببقاء الله تعالى

الفصل الثاني في حشر النفوس الناطقة الى الله تعالى

هذه النفوس اما كاملة
كمالا عقليا او ناقصة اما النفوس الكاملة التي خرجت ذواتها من القوة الى العقل وصارت عقلا بالفعل فهي
لا محالة محشورة الى العقل والعقل محشور الى الله تعالى كما سبق والمحشور الى المحشور الى الشيء محشور
اليه وهذه النفوس على قسمين فلكيات وانسية اما الفلكية فحكمها وبعثها كحشرها على الاتصال الذي يحكم
لان لها صورتين حيوانية سارية في جرمية الفلك بتجدد فيضانها على جوهر الفلك وصورة حياة عقلية باقية
بعند الله تصل اليها حيوانية الفلك كل حين عند خروجها من القوة الى العقل واذا خرجت من القوة الى
العقل وصارت متشبهة بالعقل واصلة اليه عائدة اليه فاضت وترشحت منه حيوانية اخرى

على مادة الفلك فالاشراقات الرشحية تابعة للاتصالات العقلية والرشحات الحيوانية الجزئية معدة للاتصالات
الكلية وهكذا الى ما شاء الله وليس هذا المقام موضع بيانها واما الانسانية فهي في اول تكونها ناقصة غاية النقص
الى حيث يكاد ان يكون من جملة الاعدام والامكانات كما قال تعالى هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن
شيئا مذكورا ثم يتدرج شيئا فشيئا في الاستكمال ويتطور في الاطوار حتى يعرج بعد طي الطبقات والمرور في سبع
سموات الى المنتهى والمأوى ان الى ربك الرجعى واما النفوس الناقصة فهي اما حيوانية غير مشتاقة الى الكمال
العقلي اما بحسب اصل الفطرة كما في البهائم واما بحسب امور طارية عليها من اعمال وافعال صارت موجبة
لسقوطها عن الفطرة كما اعرب الكتاب الكريم عن حالها بقوله تعالى نسوا الله فانساهم انفسهم او
مشتاقة الى الكمال اما النفوس الانسانية الساقطة عن درجة قوة الكمال فهي محشورة الى عالم متوسط بين العقل والطبع
والحس ولها التمثل بصورة مثالية مقدارية والصورة التي في عالم القدر حكايات وقوالب وامثال
لما في العالم العقلي من الصور المفارقة وبها قوامها ووجودها وحيوتها وكما ان حيوة البدن وبقاءه
بالنفس كذلك حيوة النفوس الحيوانية المتصورة بالجسد البرزخي بالعقل وبقاؤها فهي ايضا راجعة الى العقول
النازلة بل الى بعض قواها المتوسطة بين العقل والحس قال معلم الفلسفة اليونانية ان النفس اذا سلكت
من السفل علوا ولم تبلغ الى المقام الاعلى بلوغا تاما وقفت بين العالمين اي بين العقل والحس
الطبيعة غير انها اذا ارادت ان تسلك علوا سلكت بلا تعب ولم تشتد عليها ذلك بخلاف
ما اذا كانت في العالم السفلي ثم ارادت الصعود الى العالم العقلي فان ذلك مما تشتد عليها. واما النفوس
المشتاقة الى الكمال فهي بعد انقطاعها عن هذا البدن الطبيعي مترددة في الجحيم معذبة دهرا طويلا وقصيرا بالعذاب
الاليم ليزول عنها الشوق الى العقليات اما بالوصول اليها او بتدارك العناية او الشفاعة او بطول
المكث والاستيناس الى السفليات فيزول عنها العذاب ويسكن عنه المتاب اما الى الدرجة العليا
واما الى المهبط الادنى فيحشر الى الله من جهة اخرى من غير تناسخ كما ستعلم

الفصل الثالث في حشر النفوس الحيوانية

واما نفوس سائر الحيوانات فهي عند تكونها وفساد اجسادها
راجعة افراد كل نوع منها الى مدبرها العقلي الذي هو رب طلسمها ومصور صنمها وصورة عقلها ومعقولها
كرجوع قوى النفس الانسانية من المشاعر الادراكية والمبادي الشهوية والغضبية اليها عند انقطاعها
عن هذا العالم وقد تحقق في مظانه ان هذه المشاعر والقوى النفسانية كلها في النفس على وجه الطف
وابسط وهي انما اختلفت وتفرقت في مواضع البدن لان عالم الطبيعة عالم التفرقة والتضاد لبعدها
عن عالم الوحدة ومن نظر في ادراك الحواس الخمس وافتراقها في اعضاء البدن واتحادها في الحس المشترك
سهل عليه التصديق بان قوى النفس الواحدة مجتمعة فيها متفرقة في الاعضاء بل هذه الاعضاء ايضا
في مقام النفس واحدة ليس موضع العين غير موضع السمع ولا موضع اليد غير موضع الرجل ولا مواضع

الاعضاء

الاعضاء كلها هناك مجتمعة لان النفس كما علم امر روحاني وجميع اعضائها روحانية والروحانيات لا تزاحم
ولا تضايق بينها سواء كانت النفس عقلانية ذات اعضاء عقلية او حيوانية ذات اعضاء مثالية كما اوضحه
معلم الفلسفة وبين ان في الانسان الحسي الانسان النفسي والانسان العقلي وبين ان جميع الاعضاء
التي في الانسان الحسي هي في الانسان النفسي على وجه الطف وكذا جميع الاعضاء التي في الانسان النفسي
هي ايضا في الانسان العقلي على وجه اعلى واشرف وامتن في ذلك انتعاشا شديدا لو نقلنا ما ذكره لادى
الى الاطناب فنعلم ان هذه القوى الطبيعية والحواس المتوزعة في البدن الطبيعي الحسي كلها متصلة بالنفس
المتخيلة محشورة اليها وهي بجميع ما بها وحواسها المثالية متصلة بالعقل الفعال في الفلسفة المعبر عنه
بالانسان العقلي الذي هو الروح المضاف الى الله ونفخت فيه من روحي وهي كلمة الله وامره المشار
اليها في قوله اليه يصعد الكلم الطيب وقوله قل الروح من امر ربي وهي الراجعة الى ربها والى الله مصيرها وفي
الحديث عن بعض ائمتنا الطاهرين ع ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس
بها فاذن كما ان قوى النفس الانسانية العقلية راجعة اليها متصلة بها اتصال الاشعة بالشمس
فكذلك نفوس كل واحد من انواع الحيوان يتصل عند الرجوع بعقل ذلك الحيوان اذ التحقيق ان لكل حيوان عقلا مفارقا
كما قاله الفيلسوف الاول الا ان الحيوة والعقل كما ذكره في بعضها اظهر وفي بعضها اخفى وذلك ان
من العقول ما هو قريب من العقول الاول فلذلك صارت شديد النور من بعضها ومنها ما هو ثان له
ومنها ما هو ثالث فلذلك بعض العقول هيهنا الهية وبعضها ناطقة وبعضها غير ناطقة لبعدها من تلك
العقول الشريفة واما هناك فالحي الذي يسمى هيهنا ناطقا هو ناطق والحي الذي لا عقل له هيهنا هو هناك
ذو عقل وذلك ان العقل الاول الذي يعقل الفرس هو عقل فلذلك صار الفرس عقلا وعقل الفرس هو
فرسية ولا يمكن الذي يعقل الفرس انما هو عاقل الانسان فان في ذلك محالا في العقول الاول وايضا لا كان
العقل الاول يعقل شيئا ليس هو بعقل فاذا كان في ذلك محال لا كان العقل الاول اذا عقل شيئا ما كان هو وما
عقله اياه سواء فيكون العقل ذا اثنين واحدا فكيف صار احدهما عقلا وصار الاخر عين الى المعقول
لا عقل له وقال ايضا ان العقل الكائن في بعض الحيوان ليس بعادم للعقل الاول وكل جزء من اجزاء العقل
هو بكل ما يتجزى به عقل فالعقل الشيء الذي هو عقل له هو بالقوة الاشياء كلها فاذا صار بالفعل صار
خاصا وانما نصيره بالفعل اخيرا اذا كان بالفعل اخيرا صار فرسا او شيئا آخر من الحيوان وكلما سلكت
الحيوة الى اسفل صار حيا دنيا خسيسا وذلك ان القوى الحيوانية كلما سلكت الى اسفل ضعفت وخفيت
بعض افاعيلها العالية فاذا خفيت حدث من تلك القوى حي خسيس دني فيكون ذلك الحي ناقصا
ضعيفا فاذا صار ضعيفا احتال له العقل الكائن فيه فحدث الاعضاء القوية بدلا مما نقص عنه

قوه فلذلك صار لبعض الحيوان اظفار ولبعضه مخالب ولبعضه قرون ولبعضه انياب بحسب نحو تفصيل قوة الحيوة فيه انتهى كلامه
فذكر فظهر مما ذكره اشد ظهور ان معاد هذه النفوس الحيوانية الى طايفة من العقول التي كان مبدءها منها كما ان معاد تلك العقول
الى العقل الاول ومعاده الى الواحد الحق وكذلك معاد ابدان هذه الحيوانات التي نفوسها المتوسطة بين العالمين
فان قلت فما الفرق بين الانسان وغيره من الحيوانات في ان للجميع نشاة آخرة والمشهور عند الجمهور كما هو المأثور
ان الانسان مختص بالبقاء الاخروي قلنا ان كل واحد من افراد الانسان بهويته الشخصية المتميزة عن غيره
باقية محفوظة الذات المدركة لا نامية ولا غيرها وليس ساير الحيوانات كذلك بل حكمها حكم ساير القوى النفسانية
فان وجودها وجود رابطي غير مدرك لذاته كما ان قوة البصر فينا ليست لها هوية استقلالية غير هوية قوة
السمع حتى يدرك كل منهما ذاتها لكنها تهابل النفس الدراكة هي الهوية التي تعلقها الى حضرة لذاتها المدركة لها
المدركة بها ساير الاشياء فالباقية بذاتها في القيمة وفي النشاة الآخرة الباقية هي النفس القايمة بذاتها
وبذات مبدعها وفروعها وساير قواها باقية ببقائها فكذلك النفوس الحيوانية الغير المستقلة في شعورها
بذاتها ومشاعرها ولا الفاعلة بذاتها دون مادة جسمانية طبيعية لا ينتقل من هذه النشاة الى نشاة اخرى
بهوياتها الشخصية بل تكون متصلة عند اضمحلال مادتها وانفساخ قالبها بالمشاعر الحيوانية مبدءها اي الى الله
متاصلة به راجعة اليه باقية ببقائه

الفصل الرابع في حشر قوة النبات وغيرها من طبايع الاجساد

اما قوة النبات فدرجتها في الوجود ارفع من درجة صورة الجماد والعنصر لان
لها ضربا ما من الحيوة والشعور لما يشبه من بعض افعالها وآثارها ولهذا يطلق عليها اسم النفس فان افاعيلها
الثلثة من التغذية والتنمية والتوليد فلها حشر تقرب من حشر الحيوانات السفلية ولها في الوجود الطبيعي ضرب
من الاستكمال وتقرب الى المبدأ الفعال ونوع منها وهي السارية في النطفة منتهى في الترقية والاستكمال الى
درجة الحيوان ومن هذا النوع ما يتخطى بها خطوة اخرى الى مقام الانسانية فيكون حشرها اتم ودرجتها
في القيمة عند الله اقرب واما ما سواها من الانواع فهي مقتصرة في حركتها وسعيها الى الله تعالى على كمالها النباتي
لتاكد وجودها الغذائي وانيتها الشهوية والتوليدية والتاكد لها في درجة سفلية يمنع عنه الترقي عنها الى
كمال اتم فيكون معاده الى الله تعالى عند الحشر في مقام انزل فاذا قطع النبات من اصله او يبس الشجر
رجعت قوته الى مدبرها النوعي وملكوتها الاخروي قال الفيلسوف الاول في كتاب الربوبية فان قال
قايل ان كانت قوة النفس تفارق الشجرة بعد قطع اصلها فاين تذهب تلك القوة او تلك النفس قلنا
تصير الى المكان الذي لم تفارقه وهو العالم العقلي وكذلك اذا فسد الجزء البهيمي يسلك النفس التي فيها الى ان
ياتي العالم العقلي وانما يأتي ذلك العالم لان ذلك العالم هو مكان النفس وهو العقل والعقل لا تفارقه و
العقل ليس في مكان فالنفس اذن ليست في مكان فان لم تكن في مكان فهي لا محالة فوق واسفل وفي الكل من غير
ان تنقسم وتتجزى بتجزي الكل فالنفس في كل مكان وليست في مكان انتهى كلامه واعلم ان بين عالم الحس والطبيعة و

بين عالم العقل عالم آخر متوسط بين العالمين وله ايضا طبقات متفاوتة في اللطافة والكثافة متصل بعضها
ببعض وكل ما يرتقي من هذا العالم يصل اولا الى ذلك العالم وهو عالم الاجسام المجردة ويكون الجسم الذي فيه
عين الادراك لانه عالم الحس فيه ادراكي لا مادة فيه والحس هناك بعين التخيل والبرهان عليه ذكرناه في كتبنا
من طريق قاعدة الامكان الاشرف الماثورة عن القدماء وقاعدة الامكان الاخس التي وضعناها فالطبيعة
لا يرتقي في الاستكمال الى درجة عالية الا وتصل قبلها الى درجة ادنى فصورة النبات اذا قطع او
جف يسلك اولا الى عالم الصورة المقدارية بلا هيولى فيصير من اشجار الجنة ان كانت في ذاتها طعم
جيد كحلاوة او نحوها طيبة الرايحة او من اشجار الجحيم ان كانت ردية الطعم مرة المذاق كريهة الرايحة كشجرة
الزقوم طعام الاثيم واصول هذه الاشجار منتهى الى سدرة المنتهى عندها جنة الماوى اذ يغشى السدرة
ما يغشى كما ان جميع النفوس منتهى الى النفس الكلية التي فوقها العقل الكلي وهو ماوى النفس الكلية كما انها منتهى النفوس
الجزئية تامل تدرك ان شاء الله تعالى قال الفيلسوف المعلم ان كل صورة طبيعية في هذا العالم هي في ذلك
العالم الا انها هناك بنوع افضل واعلى وذلك انها ههنا متعلقة بالهيولى وهي هناك بلا هيولى
وكل صورة طبيعية ههنا فهي صنم للصورة التي هناك الشبيهة بها فهناك سماء وارض وهواء وماء ونار وان
كان هناك هذه الصور فلا محالة ان هناك نباتا ايضا فان قال قايل ان كان في العالم الاعلى نبات
فكيف هو هناك وان كان ثمة نار وارض فكيف هما هناك فانه لا يخلو اما ان يكونا هناك حيين او ميتين
فان كانا ميتين مثل ما ههنا فما الحاجة اليهما هناك وان كانا حيين فكيف يحييان هناك قلنا
اما النبات فنقدر ان نقول انه هناك حي لانه ههنا ايضا حي وذلك ان في النبات كلمة محمولة على وان
كانت كلمة النبات الهيولاني حيوة فهي اذن لا محالة نفس ما ايضا فاحرى ان تكون هذه الكلمة في النبات
الذي في العالم الاعلى وهو النبات الاول الا انها فيه بنوع اعلى واشرف انتهى فقد علم من كلامه
في هذا الموضع وفي غيره ان لهذا النبات الطبيعي صورتان اخريان احدهما النفسانية موجودة في
عالم النفس والاخرى عقلية موجودة في العالم العقلي وسنقل من كلامه في فصل آخر ان لهذه الارض
ايضا كلمة نفسانية هي حيوتها ولها ايضا ارض عقلية في العالم العقلي وكذا للماء والنار وغيرها فاذن
قد بان ووضح ان لهذه الاجسام الميتة ههنا المقبورة في مقبرة الهيولى بعثا وحشرا وعودا الى النشاة
الآخرة

الفصل الخامس في حشر الجماد والعناصر

يجب عليك يا حبيبي هداك الله الى طريق الحق ان تعرف اولا ان الوجود حقيقة واحدة مختلفة في الاشياء

بالتقدم والتأخر والكمال والنقص والوجوب والامكان وهي مع صفاتها الكمالية التي كلها عين ذاتها كالعلم
والقدرة [illegible] والارادة والحيوة والسمع والبصر والكلام موجودة في كل شيء بحسبه ففي الذات الاحدية مقدسة عن
شائبة العدم والقصور من جميع الوجوه وكذلك في المقامات العقلية لانجبار نقايصها المعلولية بوصولها
الى تمامها العقلي وكمالها الوجوبي فلم يبق لها شائبة عدم ونقصان او ظلمة امكانية في نفس الامر
الا وقد انجبرت بنور القيوم الحق جل مجده وتعالى عالم الجبروت وهي الكلمات التامات وبعد
مراتبهم مراتب الموجودات الناقصة التي تشوبها اعدام خارجية وكلما تنزل شيء منها يلزم
في عالمها من نقص وقصور واحتجاب الدرجات لنقصانها وضعفها من الاجسام الطبيعية لكن مع
ان حقيقتها الوجودية هي عين العلم والحيوة والعقل الا انها انتشرت وتفرقت في الاقطار المادية
وتباعدت اجزاؤها في الابعاد المكانية وتعانقت مع الاعدام وغابت عن نفسها من غيرها
حضورها ونسيت ذاتها فهي في القبور ولن تقدر على التذكر لفقدان الجمعية الحضورية لغيبتها عن نفسها
ومفارقتها عن حيزها الاصلي ومقامها الجمعي وموطنها النوري كما في قوله تعالى الهاكم التكاثر
حتى زرتم المقابر لكنها مع ذلك لكونها من حقيقة النور ونسخ الحضور فلابد لان تتصل من عناية الله ضرب من
الحيوة وقسط من النور لتتخلص من الموت كيلا تنمحي بالعدم الصرف والهلاك البحت في سطوة [illegible] الظلمات
الفاشية والحجب الغاشية القبور الداثرة فاول كسوة نور البستها الرحمة الازلية وحيوة افادتها العناية
الالهية هي الصورة الممسكة لها عن التفرق والسيلان ثم اي حفظ لتركيبها عن المفسد المضاد ثم [illegible]
لها بما يقويها ويغذيها من الخارج بدلا عما يتحلل وتزيد بها في الاقطار والاحجام الى ان يتم لها الشخص
ثم المدينة [illegible] لها النوع بتوليد المثل ثم العناية الالهية عاطفة على المواد [illegible] لكسوتها الى سبيل [illegible]
والاتحاد [illegible] شيئا فشيئا وهلم الى ان يرجع الى عالم القدس المعاد [illegible] العقل المستفاد
وهذا [illegible] ثم [illegible] الى ان الاشياء كلها كانت في حيوة الاشرف والكمال [illegible]
[illegible] لكن [illegible] عن القبول مع التسفل والتنزل في منزل التفرقة والتضاد والاستمساك بهوية
جزئية متضادة لما يقابلها الكيفية في الضدية والمباينة فكلما ضعفت فيها قوة التضاد استعدت المادة
لصورة اكمل وابسط واقل تفرقة وتضادة واكثر جمعية وحيطة فهذه العناصر الاسطقسية بعيدة
للتضاد الذي فيها عن قبول الحيوة النفسانية والعقلية فكلما انكسرت سورة كيفياتها وكمال [illegible]
وانهدمت قوة تضادها قبلت ضربا آخر من الوجود ارفع وقوة عنه الى اشرف وابسط كانها
متوسط [illegible] بوجه خالية عن الكل بوجه جامعة لها بوجه الطف من غير تضاد ثم كلما امعنت في الخروج
عن جهات الاطراف المتضادة بالانكسار وزوال الانهدام نالت الحيوة اشرف وصورة اتم

وكما

وكما لا جمعية وابسط حتى بلغت مندرجة في الكمال الى درجة تقبل صورة النفس الملحقة مع العقل الفعال الذي هو
نور الله ومثاله الاكرم واسمه الاعظم فهذه الغاية حصل لها القبول لكل صورة كمالية توجد فيها الصورة
المتحدة بها في المرتبة الوجودية على وجه الطف واجمع وابسط وكل صورة ناقصة لا يمكن وجودها الا لصورة [illegible]
لها محيطة بها مخرجة لها من القوة الى الفعل ولولا ذلك لم يكن لهذه الناقصة وجود اذ الناقص لا يقوم بذاته
الا بالكامل والقوة والامكان لا يوجدان الا بالفعلية والوجوب فالكمال ابدا قبل النقص والوجوب دائما
قبل الامكان وما بالفعل البتة قبل ما بالقوة قبلية بالذات والذي يوقع الناس في الغلط والاشتباه ما يرون في هذا
العالم تقدم القوة والنقص على الفعلية والكمال تقدما بالزمان كالبزر على الثمرة والنطفة على الحيوان ولم يعلموا
ان هذا التقدم الزماني ليس من الاسباب الذاتية لتلك المعلول بل هو مهيئ للمادة ومعد لقبول الصورة من مبدئها
الذاتي فاذن ثبت وتحقق ان لكل من الصورة العنصرية والجمادية صورة اخرى كمالية هي ذاتها غايتها مخرجة
اياها من القوة [illegible] وليست هي بعينها العقل الفعال بلا متوسط لانا قد اشرنا الى ان الاخس لا
يصدر من الله [illegible] بلا متوسط مناسب للجانبين فكل من هذه الصور صور غيبية هي شواهدها [illegible]
هذه دنياها [illegible] منازل الآخرة كمنازل الدنيا متفاوتة في اللطافة والكثافة ومترتبة في القرب منه
تعالى والبعد عنه ومبدأ الكل [illegible] في الآخرة على حسب مراتبها في الدنيا فالاشرف يعاد الى الاشرف
والاخس الى الاخس ومتى اشتغلت صورة في هذا العالم من خسته الى شرف ومن نقص الى كمال كما اشتغلت صورة الجماد
الى النبات او صورة النبات الى صورة الحيوان كان معادها الى معاد ما اشتغلت اليه وكان كذلك كان الرجل
الكافر اذا اسلم او الرجل الفاجر الفاسق اذا تاب عن فسقه وفجوره وصار من الافاضل صار الى [illegible] الذي
كان الى بعض طبقات الجحيم ابوابها كما يأتي الى بعض طبقات الجنان وابوابها على حسب مقامه وحاله في الدنيا
فاذن ما من موجود من الموجودات الطبيعية الاولة ولصورة مثالية في الآخرة ولصورتها المثالية صورة عقلية
في عالم آخر فوقها هي دار المقربين ومقعد العليين والدليل على ان كل صورة حسية باطنها صورة
مثالية تتقوم بها وتعود اليها وكل صورة مثالية باطنها صورة عقلية تتقوم بها وتحيي بحيوتها وتعود اليها
متى احسسنا بشيء ووقعت صورته في قوة حسنا واستحكمت حصلت لها صورة ايضا في قوة خيالنا
التي اقمنا البراهين في كتبنا على تجردها وتجرد ما تصور فيها وتمثل لها وكذلك انتقلت في عقلنا صورتها
العقلية فلولا ان بين محسوسها ومتخيلها ومتعقلها علاقة ذاتية لما كان الامر كذلك وكذلك الامر بالعكس
تتعقل صورة عقلية وتقع منها حكاية في خيالنا واذا اشتد وجود الصورة في عالم الخيال [illegible] تمثلت
حسا صورة في الخارج كما قال تعالى فتمثل لها بشرا سويا ومن هذا القبيل رؤية النبي عليه واله السلام
صورة جبرئيل [illegible] وكذا [illegible] الانسان في عالم الجنان من الاشجار والانهار والغرفات

والصور الحسان والحور والغلمان وكذا ما يراها اصحاب الجحيم من السلاسل والاغلال والحميم والزقوم والعقارب والحيات وغير ذلك
انما يبرز من الباطن الى الظاهر ويراها والخيالية قوالب للعقلية وهي حقايقها فاذن حشر الابدان الطبيعية الى الابدان
الاخروية وحشر تلك الابدان الى الصور العقلية وحشرها الى الله تعالى وكل صورة حسية هيولى للصورة النفسانية
وهي للعقلية وقد علمت ان الصورة تمام الهيولى التي بها تصير موجودة بالفعل وبها بقاؤها وكمالها فبقاء الجسم
بالنفس وكذا بقاء النفس بالعقل وبقاء العقل بالبارئ الحق فاعل الكل وغاية الكل ومتمم صورة الكل ونقول ايضا
قال الشيخ في تفسير الميمر الثاني من اثولوجيا ان هيولى العقل شريفة جدا لانها بسيطة عقلية غير ان العقل
اشد منها انبساطا وهو محيط بها وان هيولى النفس شريفة جدا لانها بسيطة عقلية نفسانية غير ان النفس
اشد انبساطا منها وهي محيطة بها ومؤثرة فيها الاثار العجيبة بمعونة العقل فلذلك صارت اشرف واكرم
من الهيولى لانها تحيط بها لانه تصور فيها الصور العجيبة والدليل على ذلك العالم الحسي فان من راه يكثر من عجبه
ولا سيما اذا راى عظمه وحسنه وشرفه وحركته المتصلة الدائمة الظاهرة منها والخفية والارواح الساكنة
في هذا العالم من الحيوان والهواء والنبات وسائر الاشياء كلها فاذا راى هذه الاشياء الحسية التي في
هذا العالم السفلي الحسي فليرق بعقله الى العالم الاعلى الحق الذي انما هذا العالم مثال له وليلق بصره عليه
فانه سيرى الاشياء كلها التي راها في هذا العالم هناك غير انه يراها هناك عقلية دائمة متصلة
ذات فضائل وحيوة نقية ليس يشوبها شيء من الكدر ويرى هناك الاشياء الممتلئة عقلا وحكمة من اجل
النور الفائض عليها وكل واحد منهم يحرص على ان يرقى الى درجة صاحبه وان يدنو من النور الاول القاهر
على ذلك العالم العلم والعلم يحيط بالاشياء كلها الدائمة التي لا تموت ويحيط بجميع العقول والانفس انتهى كلامه
فثبت وتحقق من جميع ما ذكرناه ونقلناه ان لكل صورة حسية صورة نفسانية في عالم الغيب هي معاد هذه الصورة
ومرجعها الذي تصير اليه بعد زوالها عن هذا العالم عالم الحس والشهادة وهي الان ايضا متصلة بها راجعة اليها
لكنها لما كانت مغمورة في الهيولى مشوبة بالقصور والاعدام محجوبة بالغواشي لا تتبين حشرها الى الصورة
النفسانية لمن اراد ان يراها ويشاهدها الا لاهل المعرفة الذين يشاهدون احوال الاخرة بعين البصائر
فاذا انفسخت صورتها المادية وتجردت عن هذه الغواشي الجسمانية التي هي بالحقيقة مقبرة ما في عالم هذه
برزت الى ذلك العالم وحشرت الى الدار الاخرة كما قال تعالى وبرزت الجحيم لمن يرى والجحيم التي
ستبرز في الدار الاخرة بحيث يشاهدها الخلائق وعند ذلك بعلم اليقين او لانهم بعين اليقين هي باطن هذه الصور
السفلية الطبيعية التي تحرق نارها الابدان وتبدل الجلود بالاستحالة والذوبان لكنها مستورة بهذه
على هذه الحواس الداثرة الغاشية فاذا خرجت النفوس عن هذا العالم وبعثر ما في القبور وحصل ما في
الصدور تراها ذلك اليوم بصورتها الكامنة اليوم كما في قوله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترونها عين
اليقين ومن العجب انه كما ان باطن هذه النار الحسية نار اخروية كذلك باطن الماء وغيره من الصور السفلية

لان الصور الحسية قوالب للخيالية وهو

السايرة التي فيها

ويرى هناك العقل الشريف قيما عليها ومدبرا لها بحكمته

لا توصف لقوة التي حيوة في جميع العالمين جميعا

نار

نار اخروية ايضا كما قال تعالى اغرقوا فادخلوا نارا وقوله واذا البحار سجرت ويروى عن ضحاك في
قوله تعالى اغرقوا فادخلوا نارا انه في حالة واحدة في الدنيا يغرقون من جانب ويحرقون من جانب اخر وعن
بعضهم بالبحر متى يصير نارا وهي النار التي وقودها الناس والحجارة وهذه النار غير نار النفسانية الموقدة
التي تطلع على الافئدة وهما جميعا غير نار الحقيقة التي هي صورة عقلية يفيض عنها الصورة النفسانية النارية
وهذه النار المحسوسة هي كسائر الامور التي لها صورة حسية في هذا العالم وصورة مثالية حيوانية
في عالم الاخرة وهي التي تعود وتحشر اليها هذه المحسوسة عند تبدل نشاتها الهيولية وصورة عقلية
في عالم اخر فوق العالمين كهي التي تعود وتحشر اليها تانك الصورتان كما مرت الاشارة اليه

الفصل السادس في تاييد ما ذكرناه وتاكيد ما قررناه من عود هذه الحسيات الطبيعية المتجددة الكائنة الفاسدة الى دار اخرى باقية

قد ذكرنا ان القوة الالهية لم تقف ولا تقف عند ذاتها من غير ان تفيض على ما دونها من الاشياء
فيضا نازلا بل افاض اولا على العقل وصوره على مثاله قبل ان افاض على غيره اذ لم يجز في العناية الواجبة
صدور الممكن الاخس قبل الاشرف بل لا بد من فيضان الاشرف اولا ثم الى من الشرف فالاشرف الى الاخس
فالاخس فالجسم صدر من الواجب اولا بتوسط العقل تاما كاملا ولما كان العقل تاما كاملا بعد الاول بعالم الجمع
وقوته عند ذاته الاولى يصدر عنه ما يشبهه غاية ما يمكن للمعلول ان يشبه بالعلة فافاض من نوره
وقوته على النفس وكذلك النفس لما امتلات نورا وقوة وغيرها من الفضائل والخيرات لم تقدر على
الوقوف على ذاتها لعلمها ان تلك الفضائل التي افادها العقل تشوقها الى العقل فسلكت سفلا ولم
تسلك علوا اذ لم تقو على ذلك فافاضت من نورها وفضائلها على كل ما تحتها وملات هذه العالم
من نورها وبهائها وحسنها من صور الانواع وطبائع الحيوان والنبات والمعادن والاسطقسات
واما الطبيعة والصورة الحسية فهي ايضا في غريزتها العشق على ما دونها والجود على ما تحتها بالناموس الالهي
والسنة الربانية لكن الطبيعة لما كانت اخر الجواهر الصورية وادناها فلا تقوى على شيء غير الهيولى التي
هي القابلة المحضة وشانها امكان الاشياء واستعدادها وغير الحركة التي هي خروج الشيء من القوة الى الفعل
فالهيولى والحركة شانهما الحدوث والدثور والاخذ والترك والشروع والانتهاء والتجدد والانقضاء
فلا جرم سيخرب هذا العالم ويزول ما في الارض والسماء الى العدم والفناء فتنكر الطبيعة الى عالم
النفس والنفس راجعة الى عالم العقل والعقل راجع الى الواحد القهار كما قال تعالى ونفخ في الصور
فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فاذا رجعت
الاشياء الى معادها الاصلية بعد خروجها عن عالم الحركات والاستحالات والشرور والالام والاحزان
بالموت والفساد والفزع والصعق تعطف عليها الرحمة الالهية تارة اخرى باشياء التي لا موت
فيها والبقاء الذي لا انقطاع لها ولهذا قال ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون وقال واشرقت الارض

جميع

بوزر بها ذلك لفظ الارض المحشورية المقبوضة والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه هي صورة ذات
حيوة نسبتها الى هذه الارض التي نحن الآن عليها نسبة السماء الى الارض وجميع ما في ذلك العالم صورة حيوانية
ادراكية ليس لها موضوع او مادة لا حيوة لها كهيولى هذا العالم واجسادها التي تكون الحيوة عرضية لها عارية
عليها من النفس وكذلك الماء والنار والهواء والشجر والجبال والابنية والبيوت كلها موجودة هناك
بوجود صوري نفساني بلا مادة وحركة وقوة وامكان لان صورها معلقة قائمة لا في مادة على انها ليست
الاخروية مشاهدة محسوسة بحواس غير داثرة ولا فانية لان كلها في موضع النفس كما انها كثيرة واحدة مع
انها كثيرة الصور المرئية والاشكال العظام والمقادير الجسام وهذا الحكم العجيب التي يسهل ادراكها
والاذعان بوجودها لاولى الابصار وان صعب على غيرهم الاذعان الا من طريق السماع والتقليد وبالجملة
فقد انكشف ان لهذه الصور غير الهيولانية من الماء والنار وغيرها صورة اخروية ترجع هذه و
تحشر اليها باقية عندها حسية بحيوتها النفسانية لما مر انه لا صورة الا ولها نفس وعقل قال
الفيلسوف المعلم في الميمر الثامن وصف النار وهي تشبه صفة الارض ايضا وذلك ان النار انما هي كلمة
في الهيولى وكذلك سائر الاشياء الشبيهة بها والنار لم يكن عن تلقاء نفسها بلا فاعل لانها من احكام الاجسام
كما ظن ولم تكن الهيولى ايضا نارا بالقوة ولا هي تحدث صورة النار لكن في الهيولى كلمة فعالة تفعل صورة
النار وصورة سائر الاشياء فالهيولى قابلة لذلك الفعل والكلمة التي فيها هي النفس تقوى ان تصور فيها النار
وسائر الصور وهذه النفس انما هي حيوة النار وكلمة فيها وكلتاهما شي واحد اعني الحيوة والكلمة ولذلك
قال افلاطن ان في كل جرم من الاجرام المبسوطة نفسا وهي الفاعلة لهذه النار الواقعة تحت الحس فان كان
هذا هكذا قلنا ان الشي الذي يفعل هذه النار انما هي حيوة نارية وهي النار الحقيقية فالنار اذن التي
فوق هذه النار في العالم الاعلى هي احرى ان تكون نارا فان كانت نارا حقيقية فلا محالة انها حيوة حية فحيوتها
ارفع واشرف من حيوة هذه النار لان هذه النار انما هي صنم لتلك النار فقد بان ووضح ان النار التي في العالم
الاعلى حية وان تلك الحيوة هي القيمة بالحيوة على هذه النار وعلى هذه الصفة يكون الماء والهواء هناك
اقوى فانهما هناك احيى من هذا العالم الا انهما في ذلك العالم اكثر حيوة لان تلك الحيوة هي التي تفيض على هذين
اللذين ههنا الحيوة انتهى وقال في الميمر العاشر ان لهذه الارض حيوة ما وكلمة فاعلة والدليل على ذلك
صورها المختلفة فانها تنمو وتنبت الكلاء والجبال والمعادن فان فيها نبات ارضي وانما يكون هذه فيها لان
الكلمة ذات النفس التي فيها فانها هي التي تعقل فيها وتصور في داخل الارض هذا هو القصد وهذه الكلمة هي
صورة الارض التي تفعل في باطنها كما تفعل الطبيعة في باطن الشجرة مثل الكلمة الفاعلة في باطن
الارض المشبهة بطبيعة الشجرة هي ذات نفس لانها لا يمكن ان تكون ميتة وتفعل هذه الافاعيل العجيبة
العظيمة في الارض فان كانت حية فانها ذات نفس لا محالة فان كانت هذه الارض الحسية التي هي صنم
فبالحري ان تكون تلك الارض العقلية حية ايضا وان يكون هي الارض الاولى ويكون هذه ارضا ثانية
لتلك الارض شبيهة بها انتهى كلامه وقال الشيخ محيى الدين الاعرابي في الباب الرابع عشر وثلثمائة
مركبا به

مركبا به اعلموا ان الحيوة في جميع الاجسام حيوتان حيوة عن سبب وهي الحيوة التي نسبناها الى الارواح وحيوة
اخرى ذاتية للاجسام كلها كالحيوة للارواح للارواح غير ان حيوة الارواح يظهر اثرها في الاجسام
بانتشار ضوئها فيها في ظهور قواها وحيوة الاجسام الدائمة ليست كذلك اذ ما خلقت مدبرة فحيوتها
الذاتية تسبح ربها دائما لانها صفة ذاتية سواء كانت الارواح فيها او لا وما تعطيها الارواح فيها
الا هيئة الاخرى عرضية في التسبيح بوجودها واذا فارقها الروح فارقتها تلك الذكر الى حين فيدرك
المكاشف الحيوة الذاتية التي في الاجسام كلها واذا اتفق على اي جسم كان امر يخرجه عن نظامه مثل
كسر انية او كسر حجر او قطع شجر فهو مثل قطع يد انسان او رجله تزول عنها حيوة الروح المدبرة له وتبقى
عليه حيوتها الذاتية له فان لكل صورة في هذا العالم روح مدبرة وحيوة ذاتية تزول الروح بزوال تلك
الصورة كالقتل وتزول الصورة بزوال الروح كالميت الذي مات على فراشه والحيوة الذاتية لكل
جوهر غير زائلة انتهى كلامه اقول ان الكشف والبرهان شاهدان على ان الجسم الذي حيوته ذاتية
ليس هذا الجسم الذي هو مادة مستحيلة كائنة فاسدة لا ما قد اوضحنا بالبراهين القطعية العقلية والحجج السمعية الشرعية كما بعض
عظماء الفلاسفة واعاظم الحكماء ان هذه الاجسام التي في امكنة هذا العالم سماوية وارضية وما بينهما كلها حادثة داثرة
متجددة الاكوان كائنة وفاسدة في كل حين لا تبقى زمانين فكيف يكون حيوتها ذاتية انما الجسم الذي حيوته ذاتية بل هو عين الحيوة
هو الجسم الاخر الذي لا يفتقر الى مادة وموضوع ولا يحتاج ايضا الى مدبر وحافظ يدبره ولا الى نفس تتعلق به وتخرجه من
القوة الى الفعل لانه عين النفس فلا يحتاج الى نفس اخرى وقد قلنا مرارا ان ذلك الجسم حساس دراك حي بذاته وصورته
صورة ادراكية بالفعل لا يحتاج الى مجرد يجردها وناتج ينتزعها من المادة ليصير مدركة بالفعل بعد ما كانت مدركة
بالقوة لان ذلك محال اذ لا مادة له بالقوة وكل صورة ادراكية سواء كانت عقلية او نفسانية وجودها في نفسها
بعينه وجودها للمدرك لها لا تعدد في الحيثية له لا بالذات ولا بالاعتبار وقد اشرنا الى ان اتحاد
المدرك والمدرك والعاقل والمعقول فلا يلزم ان يكون لذلك الجسم حيوة ذاتية لانه عين الحيوة والنفس لا كهذه الاجسام
الدنيوية الكائنة الفاسدة فالذي افاده الشيخ نور الله سره ليس على ظاهره حقا لكن ههنا دقيقة يكمل بها كلامه
عليها وهي ان المكشوف عند البصيرة والمعلوم بالبرهان انه في باطن كل جسم من هذه الاجسام الدنيوية جسم نفساني
ادراكي متوسط انما يفعل هذا الجسم الدنيوي تصرف الارواح والطبايع ولذلك الجسم النوراني هو الذي
تسميه الاطباء الروح الحيواني وهو المنبعث في التجاويف التي في الاجواف من دم القلب والكبد وينتشر في البدن بواسطة العروق والشرايين
وذلك لان ذلك المركب واسطة بين البسيط واللطيف وذلك لطيف في ذاته وبه النور ان ولان ذلك الجسم الحيوة بسبب خارج
وعند زوال السبب يموت ويبرد وفيه الحيوة ذاتية له لانه صورة ادراكية وجوده عين الادراك والشعور

فصل السابع في معاد الهيولى الاولى والاجسام المادية والاشارة الى غاية الاشرار والشياطين

لما علمت ان الموجودات العالمية كلها متوجهة بحسب
فطرتها الاصلية نحو غايات حقيقية واغراض صحيحة يصل اليها ويسكن لديها بل الغاية الكلية للكل شي واحد هو الخير الاقصى والعلة
الاولى فاعلم ان بعض الاشياء حظها من الوجود انها استعدادات وامكانات لاشياء اخر من الصور والكمالات

الوجودية مثل الهيولى والحركة وكذلك الجسم المادي الذي شانه الاضمحلال والتفرق والانقسام لولا النفوس والطبايع
الممسكة اياه عن التفرق والانفصال اذ مع قطع النظر عن تلك المحصلات الصورية المفيدة اياه ضربا من الوحدة كان
يقتضي كل جزء منه المفارقة والمغيبة عن صاحبه والبعيد عنه وما لا وحدة له في ذاته لا وجود له فاذن معاد هذه الاشياء
الى العدم والبوار ولا يمكن ارتقاؤها عن هذا العالم الذي هو معدن الشرور والكدورات الى تلك الدار فمآل الحركة
والهيولى الى البوار والبطلان والانقطاع وكذا الجسم المستحيل الكاين الفاسد فكما ان مبدا وجود مثل هذه
الامور عدمية من باب النقص والقصور فان منبع الهيولى هو الامكان ومنبع الحركة هو القوة الاستعدادية
فكذا معادها ومرجعها الى الزوال والبطلان فان الغايات على نحو المبادي فكما علمت هذا في الجسمانيات
فقس عليه نظيره في النفسانيات واعلم ان ههنا غايات اخروية وهمية زينت لطوايف من الناس من جهة
الاعتقادات الفاسدة والاماني الباطلة والاراء الوهمية فهم سالكون اليها في تبسيس وعمارة من غير بصيرة
ودراية فهؤلاء الطوايف مع ولي الوجود في شقاق بعيد فهم ليسوا عباد الله في الحقيقة ولا الله مولاهم وسيدهم
بل ليس لهم مولى في الحقيقة يتولونه لانه محض الحسبان كما قال تعالى ان الكافرين لا مولى لهم ومن حيث ما يتولونه بمجرد
الوهم والحسبان فله لا محالة ولي وهو شيطان من الطواغيت كما قال تعالى الله ولي الذين آمنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات والظلمات هي
الاعدام اذ لا ظلمة اشد من الفقد والبطلان فان شئت سميتهم عبدة الهوى وان شئت سميتهم عبدة الطاغوت
فقد ورد بكلا ذلك القرآن قال تعالى افرأيت من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم وقال وجعل منهم القردة
والخنازير وعبد الطاغوت اولئك شر مكانا واضل عن سواء السبيل فمن تولاه الله وسلك سبيله وجب لقاؤه
وجرى على ما اجرى عليه النظام الحقيقي واتبع الهدى تولاه الله برحمته وهو يتولى الصالحين ومن تعدى ذلك
وطغى وتولى الطواغيت واتبع الهوى فلكل نوع مما تولاه من الهوى طاغوت فيتشخص لكل معبوده ووجهة
اليه ولتعلم ان هذه النظامات الوهمية والمغيبات الجزئية تنقضي ولا يبقى فيكل عن كل ذلك وليه الطاغوت
والطاغوت من جوهر هذه النشأة الفانية فكلما انقضت هذه النشأة فيبطل العدم ازداد الطاغوت
اضمحلالا لا نفيد منه شيئا ... وروده العدم متقلبا به في الدركات حتى يحله دار البوار عصمنا الله من ذلك
في النفس من متابعة الهوى والركون الى زخارف الدنيا وجعلنا من عباده الصالحين الذين يتولاهم برحمته يوم
الدين

الفصل الثامن في التنبيه على شرف هذا المنهج الذي نحونا نحوه في اثبات المعاد لجميع الموجودات حتى العناصر والجماد

اعلم ان هذا المنهج الذي سلكناه في اثبات المعاد للاشياء والوصول الى الله تعالى والدار الآخرة علم شريف ومقصد
عال ومطلب غال وكنز مخفي ... الكامل ودرة يتيمة من خزاين الرحمن التي لا يوجد جوهرة منها في مخزونات احد من مشاهير الحكماء من
اتباع المشائين وغيرهم مما حلا النقل الاول الا نصيبا عظيما ... جميع عنه لغفلة هول عظيم وعقابا شديدا ... لقد
كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وذلك ... ولم يخبر احد بما انهم لم يتيسر

لهم

لهم بالبرهان ان الواجب جل ذكره هو غاية كل شيء بمعنى انه يتوجه اليه الاشياء ويتحرك نحوه في حركتها
الذاتية الجوهرية التي يتطور بها الجوهر الواحد في اطواره الوجودية من ادنى المراتب الى اقصاها وتبدل بها الارض غير الارض
وتنطوي بها السموات وتخرب بها العوالم الجسمانية وتشتغل في حركتها الذاتية الى عالم الآخرة لدى الواحد
القهار ويصير الملك يومئذ الحق للرحمن وغاية ما ادركوه واستفادوه من نجيب الغاية وافادوه هو ان الموجودات
بحقايقها واجناسها مترتبة في الشرف والخسة والعلية والمعلولية بعضها اقرب الى الباري في درجة المعلولية
وبعضها ابعد منها وقد جعل اكثرهم الوجود مشتركا امرا انتزاعيا من المعقولات الثانية والمفهومات المصدرية
الصادقة على المهيات ولا شك ان المهيات لا ارتباط بينها اذ كل واحدة منها من حيث هي هي ليست الا هي
فالاشياء عندهم امور متخالفة متفاصلة الذوات لا اتحاد ولا ارتباط بينها وهذا الاعتقاد حجاب غليظ
لا يمكن معه معرفة الاشياء كما هي ولا العبور من نقص الى كمال ولا الارتقاء من درجة سفلى الى مقام عال
لعدم تفطنهم بالرابطة الوجودية والعلاقة الذاتية بين العلل والمعلولات وان الوجود كله كدايرة واحدة متصلة
مدور على نفسها احدى قوسيها نزولية والاخرى صعودية ولها نقطتان متقابلتان كل منهما بداية قوس ونهاية
الاخرى احديهما اعني المبدأ الاعلى في غاية الشرف والعلو والاخرى اعني الهيولى الاولى في نهاية الخسة والدثور
وثانيهما انهم لم يتفطنوا ولم يذعنوا بثبوت المعاد الجسماني الذي ورد به الشرايع الالهية واخبر به ساير الانبياء
والاولياء عليهم السلام وهذه مفسدة عظيمة توجب اختلال كثير من القواعد الحكمية فضلا عن الشرعية منها
لزوم بطلان التكوين ان كان ذلك في العقل وكونها معطلة بعد البدن كما اليه ... ومنها
لزوم التناسخ من ارتكابهم لعدم تفطنهم بتجرد النفس الخيالية ان يكون بعض من الاجرام الفلكية موضوعا لتخيلات النفوس المتوسطة
بين العقل الهيولاني والعقل بالفعل ومنها لزوم عدم الوفاء وبطلان الحكمة في الجزاء وعدم ترتب الغايات
في الطبيعة وكون ارتكاز الشهوات الحيوانية والاشواق الحسية في الجبلات مع اغراض الميول والحركات و
طلب الاغذية للنمو والاستعمال في غرايز النباتات وغيرها عبثا وسدى لان هذه الاشواق والشهوات في الجبلة من قبل
في هذه الطبايع ان كانت لاجل البقاء على ما هو الافضل في هذه الدار فقد تبين بالبرهان ان مآل هذه الدار البوار وان
كانت لاجل غايات توجد في عالم آخر فتلك الغايات امور شخصية واغراض نفسية وسعادات خيالية
لا يمكن تحققها في العالم العقلي الصرف بل في دار اخرى محسوسة يجوز ابتهاج النفس ومنها لزوم تكذيب الانبياء
عليهم السلام فيما اخبروا به من احوال الآخرة وهيآتها وانكار ما نطق به كلام الله صريحا بحيث لا مجال
للتاويل ومنها انتقاض قاعدة امكان الاشرف كما علمت

ختم ووصية

اعلم يا حبيبي اني
قد اودعت لك في هذه الرسالة اصولا وقوانين جليلة عن ما زبر المتقدمين والمتاخرين وذهلت عن دركها
اذهان اكثر الحكماء من المشائين والرواقيين والاسلاميين فعظم قدر هذه النفايس الزاهرة والدرر الفاخرة
التي جادت بها يد الرحمن وطهر هذه الابكار التي لم يطمثهن انس ولا جان واشكر ربك كثيرا وسبحه بالعشي
والابكار حيث انزل الله تعليمه من عالم الغيب الى عالم الشهادة هذه الاسرار وافاض جوده ورحمته
ما نهتدي به في ظلمات هذه الاكوان من الانوار ولا تصغ الى ما يقوله المنكرون والمتفلسفون ولا تقعد
بكل صراط توعدون وتصدون عن سبيل الله ولا يغرنك كثرة الكثير ونتيجة تلك قيم الملكوت

وتنبيها على شواغل الطبيعة في حدسه وقوى هذا الناسوت وعليك بصون هذه الرسالة وسترها عن اعين الاغيار
واياك وان تبذلها لاهل الاغترار وهم اكثر ابناء الزمان بل كلهم الا النذر القليل من الذين لا يعرفهم غير
الله لانهم المستورون تحت قباب الرحمة محل لعين الخلق من الانس والجان واعلم ان الظلمات فاشية
في هذه الاوان والغلبة في هذا العالم لابناء الشيطان والمبرز لهذه المعاني المشير اليها كالروح زائد في
ليلة ظلماء سوداء ذات رياح عاطفة واهوية باردة كحال موسى كليم الله عم يريد الاستضاءة
بنوره الطريق اندرست معالمها وذهبت فلا يهتدي فيها من الامساك الحقيقية ومناهج وعرة وعلامات
داثرة ونجوم منكسفة تصعب السلوك فيها والعبور عليها الا على اصحاب الاستبصار الانوار المستورة معرفة قدامهم
بها من سبقت لهم العناية بالحسنى وخفيت عن الذين يريدون ان يطفئوا انوار الله بافواههم لئلا ترتفع
حجة الله من ارضه وتمحى آثار حكمته واعلم انك اذا تاملت ما وصفنا لك في هذه الرسالة من الاسرار
اللطيفة والانوار الشريفة وتحققت بها تهيأ لك ان تصير روحك ملكا كريما وتنعكس صورا [illegible]
وتعقلك نورا الهيا الى ربك القديم بان تصير طوربتك الكاذبة الفاسدة نفسانية وقوتك الروحانية قدسية
وصورتك العقلية مادة الهية وتزول عنك الصورة الحيوانية والصفة البهيمية والشهوات المذمومة الحسية
وتخلص مرآة ذاتك عن هذه الاصنامية والرين فيتجلى فيها صورة الرحمن وترى [illegible]
في طبقات الجنان فانا قد نبهناك مرارا على ان للانسان ان يتطور بالاطوار ويتحقق بالحقائق والانوار
ويترقى في تقلبه في الساجدين الى ان يبلغ الى مقام عليين ويقوم عند رب العالمين فان الله قد اودع في
صورته منتشرة ما لم يودعه في غيرها لانه عالم صغير اولا مطابق للعالم الكبير فاذا اسلك مسلك الاهتداء بنور
الله يصير عالما كبيرا اصلا وقد وقع التنبيه على ان العالم كله حيوان ناطق خصائص تختلف اجسامه بالكثافة
واللطافة وتختلف جواهره بالصفاء والكدورة وقواه بالعلوية والسفلية وهو ناطق بالتسبيح والتقديس
لله على حسب دائما بالتجلي الذاتي الدائم فما في الوجود شيء الا الله واسماؤه الحسنى وافعاله فهو الاول والآخر
والظاهر والباطن فالوجود كله حق ما فيه شيء من الباطل وكله نور ليس فيه شيء من الظلمة الا ما هو من باب الاعدام
وما يوسوس به الشياطين للآدميين [illegible] ليضلوا الناس عن الطريق ويخيلهم عن سنن التحقيق ومنهج الهداية والتوفيق
واعلم يا حبيبي بانه متى كثر اهل الانكار وشاع الجهل والاصرار في البلاد والديار وحجب صون الحكمة والاسرار
عن الاشرار واهل الاستكبار وهم المغترون بلامع سراب التخيلات عما ورد على القلوب من الالهام وهذه الطائفة
المنكرون للحق [illegible] وهم الذين اذا جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم
من العلم وحاق بهم ما كانوا به يستهزئون وقد افصح القرآن عن جحودهم [illegible] وانكارهم للحق واعتذارهم بحجر
[illegible] من الآباء كما قال ولقد جئناهم بكتاب فصلناه على علم هدى ورحمة لقوم يؤمنون الذين [illegible] على الله
الكذب وهم لا يعلمون وقوله وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم ان ربك هو اعلم بالمعتدين وقوله وان
تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون ان ربك هو اعلم
من يضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين فالشكر لله يا حبيبي ان الكون مشتمل اكثرهم من اصحاب الذين
يسمعون

يسمعون القول ولكن لا يتبعون احسنه وكثير منهم كما حكى الله تعالى عن نوح النبي عم في حق قومه قال رب اني دعوت قومي
ليلا ونهارا فلم يزدهم دعائي الا فرارا واني كلما دعوتهم الآية ثم اني دعوتهم جهارا ثم اني اعلنت لهم
واسررت لهم اسرارا ثم العجب انه ذكر في هذه السورة تجدد طبيعة الانسان في شؤونها الذاتية فقال
وقد خلقكم اطوارا كما قال في موضع آخر يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه واشار
في مواضع كثيرة من القرآن الى مسألة المعاد ورجوع الاشياء كلها اليه كما هو عادة كتابه العزيز في
التكرار في كل مسألة شريفة غامضة يصعب فهمها على اذهان اكثر الانظار من الحكماء وغيرهم من
اصحاب الفكر والاعتبار الا انها آية الله وتعليمه لمن يشاء من خلص عباده فكم من آية قرآنية نعت
فيها الاشارة الى زوال الدنيا وفناء اهلها وكل من عليها من الارض والسماء بانتقالها الى النشأة الآخرة
ورجوع الكل بالصعق الذاتي والمحو الكلي الى الواحد الحي القيوم لانه هو المبدأ والمنتهى فمنها قوله يوم نطوي
السماء كطي السجل للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين وقوله افحسبتم انما خلقناكم
عبثا وانكم الينا لا ترجعون وقوله اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده ان ذلك على الله يسير
قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الآخرة ان الله على كل شيء
قدير وقوله وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون وقوله
ما خلق الله السموات والارض الا بالحق اي بما عند الله من حقائقها واصولها واجل مسمى لان وجودها
الطبيعي متجدد زماني ما جل باجل مسمى مقدر بقدر معلوم وقوله الله يبدأ الخلق ثم يعيده الى عالم الغيب [illegible]
من الصور الالهية والمثل العقلية ثم اليه ترجعون بفناء الكل وقوله ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره
قوامهما بمبادئها وصورها العقلية ثم اذا دعاكم دعوة من الارض بانقطاع الآجال ونفاد الافعال اذا
انتم تخرجون وقوله هو الذي يبدأ الخلق ثم يعيده في سلسلتي البدو والرجوع وقوله [illegible]
السموات والارضين [illegible] الاكوان الطبيعية وهي الصور التي [illegible] موجودة
عنده بل باقية ببقائه [illegible] من العالم وما سوى سيفقد كما مر ذكره سابقا ولهذا قال لا تبديل
لكلمات الله وقوله فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وقوله ويوم ينفخ في الصور ففزع من
في السموات ومن في الارض الا من شاء الله وكل اتوه داخرين الى غير ذلك من الآيات المشيرة الى
دثور الطبيعة وزوال تعيناتها ورجوع كل من في الارض والسماء الى الله وبالجملة لا شك في ان محرك الافلاك
ومجري الكواكب لا بد وان يكون له غاية حكمية في تحريكها وتدويرها ومجرى سفينتها ومرسيها فاعل حكيم قادر
عليم والفاعل المختار اذا بلغ غرضه في فعله ونال حكمته في تحريك تحركه فينبغي ان يمسك عن فعله وينتهي عن
صنعه فمحرك الفلك الدوار ومجري الكواكب السيار حينئذ يمسك عن تحريك الفلك وادارة الكواكب
وتقطع الفعل والعمل واذا امسك محرك الافلاك عن التحريك ومسير الكواكب عن الاجراء [illegible] الافلاك
عن الدوران والكواكب عن الجريان وبطل ترتيب الزمان وانهدم هذا البناء الرفيع المكان وفسدت العناصر والاركان
ووقف الكون والفساد [illegible] النسل [illegible] الامهات [illegible] الآخرة كما قال يدبر الامر من السماء الى الارض

ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون بهذا مقدار يوم الفصل في القيمة الكبرى واما مقدار يوم
الجمع فهو يوم رجوع الكل اليه في القيمة العظمى كما قال تعرج الملئكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
والاول من ايام الربوبية كما قال ان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون وهذا هو اليوم الاكبر
من ايام السنة الكبرى الازلية الذي يضبطها المدارك العاليه يشتمل على سبعة اسبوع كل اسبوع سبعة
ايام من ايام الربوبية بحسب سير الكواكب السبعة لكل منها يوم بالانفراد وستة ايام بالاشتراك
مع الكواكب الباقية فهذه الادوار الكوكبية خمسين الف سنة حاصلة من ضرب سبعة في مثلها فيحصل تسعة
واربعون فالكل مع كسورها وكبايسها خمسون الف سنة والله اعلم وليكن هذا آخر ما قصدناه في هذه
الرسالة اظهاره وكشفنا عن اسراره حامدا لله مستغفرا من سهوه مصليا بجملة انبيائه وآله اجمعين ٥

[illegible]

در حقیقت و [illegible] و اطلاع بر احوال نفس و حقیقت و احوال دیگری بعد از [illegible]
در چگونگی و تفاوت نفس و صفات و احوال بعضی از اصناف مردم [illegible] و نمودار [illegible] از آن
سعادت و شقاوت وی چه اطلاع [illegible] اختلاف [illegible] کردیگر جاودان [illegible] نفس حسی
نفس دارد و حقیقت وی [illegible] نوع مردم [illegible] صنایع و اعمال [illegible] نفس [illegible] تفصیل [illegible]
اطلاع بر آن [illegible] افعال [illegible] خود را [illegible] ترکیب [illegible] حال [illegible]
اوصاف نفس و احسام [illegible] مردم [illegible] افعال [illegible] و احوال [illegible]
از آنکه [illegible] نفس [illegible] بود [illegible] نفس [illegible] اوصاف [illegible]
احساس [illegible] مردم [illegible] نفس [illegible] مفارقت [illegible] نفس [illegible] روشن گردد [illegible]
عاجز [illegible] مردم [illegible] نفس [illegible]
مطلع شوند [illegible] اعضا [illegible] روشن گردد [illegible]
در کار نفس بعد از تفرق [illegible] از انفصال اعضا و ضبط حیوة [illegible] غلطی [illegible]
وجود و حیات [illegible] روشن [illegible] وجود [illegible] حیوة [illegible]
نفس مفارق [illegible] نفس [illegible] مردم زنده بود [illegible] خاص مردم [illegible]
غایت [illegible] نفس آنکه [illegible] جزو [illegible] نفس
و مسکن [illegible] وجود [illegible] معلوم بود [illegible] دارد [illegible]
بوسیله [illegible] از تن مفارق [illegible]
و بدان [illegible] از تن [illegible] و بعد از مفارقت
[illegible] تن بجان

تعدد

تعدد و کثرت که در اشخاص اجساد هست و در نفوس جزوی ایشان برقرار ماند و آن نفوس بسیار
باشند و از یکدیگر با خبر و این حال نه چنین است که نفس عاقله [illegible] با هیچ جسد ندارد و تا بود و باشد
مفارق بود و ازین نفوس که با اجساد پیوندی دارد قوتهای نفس حسی و حیوانی اند و قوتهای نفس نامیه
و تا اجسام متضاد و با یکدیگر از مخالف و تضاد دور شوند محلیت اعمال نامیه نیابند و تا نفس نامیه
در خاصیت و کار خود بغایت کمال نرسد جایگیری نفس حیوانی را نشاید و تا نفس حسی بنهایت لطافت و
صفا نرسد فروغ خرد را نپذیرد و چون این نفوس و قوی بر کمال خود مستقیم گردند تا آنکه وسایط باشند
میان جسم و خرد ما آنچه از خرد بدیشان میرسد بر ترتیب مهین بهره از آن بجسم میرسانند و اگر
ازین وسایط و وسایل خرد را با جسد تعلق ممکن بودی در همه اجسام جمادی صنایع و اعمال عقلانی
یافتی کی بواسطه نفس حیوانی و نیز از جسدی جزوی شخص محل عقل گردی جاودان اعمال و افعال و اقوال عقلانی
[illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] نفس [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] متغیر و متفاوت [illegible] از صنایع [illegible]
و متغیر و [illegible] نفس [illegible] جزوی [illegible]
احکام عقل و نفس [illegible] اعضا [illegible] عقل [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] اوصاف [illegible] عقل [illegible] جزوی
عقل بغایت [illegible] نفس حیوانی [illegible] اوصاف [illegible] مقدار [illegible]
قبول آن [illegible] نفس [illegible] مقدار [illegible]
صفا و لطافت [illegible]
ذی مقاطع و مفاصل بود با آنچه جزو وی کل بود و کل وی جزو [illegible] روشن گردد که قبول انفصال
و تفرق تواند بود که اجزای متباین دارد و آنرا که جزو وی طبع کلی دارد انفصال نباشد و چون انفصال اورا هم
پذیرفا سد و برگشته حال گردد لازم شود که آنچه جوهر وی از قبول انفصال و فساد معری و منزه بود
مستحیل شود و فاسد لیکن غلط گاه فکر آنست که در خاطر جمهور مردم لا بل علما لا بل آنها که در شمار
حکما اند چنان آمده که هر شخص جسمانی از اشخاص نوع مردم موسته است بانفس باقی خاص مخلد ابدی
که آنرا نفس انسانی و نفس عاقله خوانند و این قضیه واجب الصدق نیست که نه هر که جسد وی را
نسبت کردند بجان انسانی راست بود بعض را نسبت کردن به نفس داننده هم راست و درست آید
که تمامی جسد نشان تمامی نفس نیست و نه صحت ترکیب اعضای وی دلیل صحت دانندگی نفس که اسباب کمال
تن و فزایش و بهروی دیگرند و اسباب کمال نفس و قوام وی و بهروی دیگر و آنرا که نفس داننده نیست اگر اورا

نفس خوانند بصدق عقاید و نفس عاقله اعتبر دانسته و از خود با خبر بس گرد نور تن برکار بود که کار وی بخود و فعل او
بذات بود نه بآلت بل نفس بالقوه بود نه بفعل جمله تن از حیوة بماند بفعل موجود شود و همان حال که داشت با
حیوة تن با وی بود اگر طالب وجوه آن بوده است که جمیع ترکیب باطل شد و اصل نگردد و اگر هیچ طلب و کمال و
شوق نداشت با وجود تن چون تن باطل گردد حالش چون نفوس بهایم و دیگر جانوران بود و اگر با حیوة
تن دانا بود بخود و عاقل بفعل از تن همچنان بفعل بود و هیچ نقصان و خلل نرسد بوی باطل گردد تمامتر بود در
ذات خود و از آن غفلت و حجاب که بسبب التفات با نفس حیوانی بر وی رسیدی چون از نفس حیوانی جدا
گردد آن غفلت نیز برخیزد لیکن این نفس که عاقل بفعل بود یکیست و در وی هیچ تعدد نه و اگر صد یا هزار که
پیشتر فرض کرده شود از اشخاص مردم و آن کس که همه را عاقل خوانند بدان معنی که از هر یک تواند [illegible]
کار معقولات بعین همان تخیلات و موهومات و ضبط تمام باشند آن اشخاص هر چند بسیار باشند لیکن بفعل همه
یکی باشند و در آنچه بفعل بود هیچ اختلاف و کثرت و تباین و تحدد و تمیز را هیچ نشان نماند که از وجود کثرت
اشخاص وحدت عقل باطل نشود و بضرورت لازم شود که از بطلان کثرت واجب شود بطلان وحدت
عقل و بیان آنکه عقل یکیست اگر چه عقلا بسیار توانند بود در رساله مدارج نوشته شده است و
عقل از آن نسبت مغایر وجود نیست که نیستم عقل موجود است همچنان بلکه گویم وجود موجود است و هم گویم
که عقل موجود است و نیز وجود عقل دانایی و آگهی اوست نه غیر وجود اشخاص مردم که وجود اشخاص دانایی [illegible]
بود بلکه اشخاص مردم موجود باشند بدانایی و وجود عقل دانایی اوست و در جمله شناخت این حقیقه بصفاتی که غیر
حیوانی تواند بود و طریق اکتساب صفا در آن رساله نموده است که در آن کوشند که آن طریق جنبش کرد و همچو در ابر
آن عضو وار داده و دیگر اعمال و مساعی که جمهور علما و حکمای حق حصر آن از مهمات شمرده‌اند [illegible] از اکتساب
فضایل حسی و دیگر از فضول وا انداز از آنکه همه آفات مسلط باشند وجود دانایی و آگهی را و هو خاصیت انسان
آگاهی است و دانایی و انسان بودن انسان بدان خاصیت بود هر آنچه آن را باطل کند وجود او که را باطل
کند وجود انسان را باطل کرده باشد و هر آنچه روی نقصان آورد در انسانیت نقصان آورده باشد
از جمیع آفات پرهیز نمودن مهم ترین مهمات است که در متن آن را باشد و از آن غافل نگردد که غفلت ضد آگهی است
و ساعات روز و شب خود را اینجا صرف مستغرق دارد تا بر جاده که از آن [illegible] ابدیت مستقیم گردد والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین والسلام علی من اتبع الهدی

یا نفس بالقوه بفعل را باشد و معنی لفظ نفس و لفظ خود یکیست و اما یافتن بفعل عقل را است و آنچه در نفس بالقوه بود
بفعل بمعنی آید و مایه جسم که بالقوه جسم باشد بصورت جسمانی بفعل آید چون نطفه جانور که بالقوه جانور بود اگر
بفعل جانور شود بجان بفعل آید و طبع جسم را چون جنبش مر جانور را و چون بوی با کیفیت و مقدار
باشد و اما یافت بالقوه که نفس راست چون بفعل رسد بعقل بفعل رسد و نفس بعقل یابنده بود و همچنانکه
بودن بالقوه فروتر مرتبه ایست در وجود یافت بفعل و الا بر خود مرتبه ایست از مراتب وجود
از آنکه بودن بجای خود درست باشد که هر موجود که بودش یا یافت بود بود و یا بودش بقیاس با وی
یکسان بود اگر چه بقیاس با یابنده او تفاوت دارد

و منه در [illegible]

ای عزیز نفس شریف مستعد را آهسته نظر آگهی و انوار نامتناهی باید و مخاطرت از خیالات فاسد و آرزوهای جسمانی زوال
پذیرد و رو منقطع و با الهامات روحانی ثابت و معقولات جاوید بسیار و مشغوف همت بلند و روان روشن تست
بروش راه صواب و جاده مستقیم مقصور کرد و عاقلات بیافتن یقینیات که مدار زنگار رنگ و شبهت از
زدوی که آینه جان بکار برخاسته و آویند که از زنگار جاده بااین معانی در ما و شما بفعل آید یارو محمد و آله
آمدیم با غم دیرینه و سوز سینه خود که در زیارت باید بیاط فراوان یاد کنیم چه آن دوستان شریف هم آن
نشاط صحبت فرموده بود و در همه جمعیت با عالم کار و صحبت و عادی که ما بهری دار آنجای عزیزی باز نموده بود و تا بدل عزیز
اثری از آن معانی ظاهر نگشت نتوانست نوشت و بودن جان ج آتش را هیچ وجه مفر توان نهاد الا بجذبات حق
اکنون خود مستمند را شک نیست نتواند افتاد در آن که در رنگ عادت این عالم و مقام عادت این عالم اصلی تیقنت
که اگر اصلی بودی و گوهری هرگز نتوانستی از حالی بحالی گردیدن و نیز از کار رسیدی تا با آنکه بیرون این مقام
گوهری و اصلی خود چیزی طلب کردمی و بهمه خود سوی آن شتافتمی و آرزوی شهوات خود را پشت پای
زدن و از لذات دنیاوی دست باز کشیدن و باز گردیدن باندیشه سوی معنیهای لطیف و
حقایق همه چیز با مطالعت بر عالم عقل و هستی تمام و زندگی بی انجام باز گردند کان بسیار گفته اند و در باز
کردن طریقهای فراوان پیش گرفته و هر یک از سعادت خود و راه آن حضرت بطریقی که بهتر شناخته ساخته

گردانند و نهند اگر آمد دست را آرزوی بازگشتن بخود و بعالم خود خاسته است پس کوشد تا پس از انکه
شام جوانی نسپیده پیری رسد و طراوت دخوی تن بزبول و پژمردگی انجامد باز گردد و چنان نکند که گفته اند
چون از همه کارها بپرداختی آنگه بعشق باز پرسان کنی گویند شخصی سخت پیر و مرتعش تو به کرد چون بر
امام رسید امام از و پرسید که صفت توجه بود که جواب داد که نای زدم گفت برو که اگر باد در نای
میتوانستی کرد هرگز این امانت ننمودی ای بسا سالکان صادق و یاران کوشنده و روندگان برام
که جان گرامی را درین راه بر میان بستند و تن عزیز را بخاری و مذلت در کشیدند و بخود در میان نهادند
و دل و جگر جزوی شخص را بخونابه از دیدگان بر چهره پالودند و یکبار گی از شهوات و لذات جسمی کرانه کرفتند و در
انواع شادی بر خود بسته داشتند و علوم حکمی و فلسفی بمجاهدهای صعب و کوششها و رنجهای عظیم حاصل
کردند و روی ارادت و خواستاری سوی عالم عقل و جهان معانی آوردند و دست رد بر سینه عالم جسم
و طبع و نفس نهادند و هرگز از گلستان حقیقت بوی تحقیق بمشام ایشان نرسید و بر حال خود چنانکه هست
بیقین و عیان واقف نگشتند   آنها که زمین زیر قدم فرسودند   واندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز   زین حال چنانکه هست آگه بودند   از انکه بیرون از خود میپنداشتند که میان عاقل چنینها را
و عقل و معقول هیچ آلت و واسطه نتواند بود تا عاقل بعقل معقول خود را بدان آلت دریابد و میان حس و
محسوس آلتها و روابط و وسایط باید تا بدان آلات و وسایط حساس بحس محسوس خود را دریابد و حس هر که
خواهد محسوس خود را تواند یافت و عقل هر که خواهد معقول خود را تواند نگریست از انکه معقول از عقل جدا
نیست و دایم در و بالفعل باشد و جدا شدن از و معقول التصور نتوان از انکه چون معقول از و دور باشد
نه عقل بود از انکه معقول از عقل جدا نیست و دایم در و بالفعل باشد و جدا شدن از و معقول التصور
که عقل آنگاه باشد که معقول با او بود و حس از محسوس جدا تواند شد که محسوس در و نبود جاوید و گاه حس بالفعل بود
و گاهی بالقوه و در عقل هیچ چیز بالقوه نبود الا بالفعل بدان معنی که اگر در عقل چیزی بالقوه بودی پس چیزی جز عقل
او را در عقل بالفعل آوردی و جز عقل نادان و عدم باشد و بنا دانسته دانایی را در عقل بالفعل نتوان آورد پس
هیچ چیز در عقل بالقوه نتواند بود بلکه بالفعل باشد و حس بالقوه و محسوس بالقوه بوسایط با هم بالفعل آیند از انکه محسوس در
حس نباشد دایم و معقول در عقل باشد جاوید و حس اصل و بنیاد محسوس و وسایط نیست و عقل اصل و بنیاد
معقولست و چون عاقل معقولات خود بود هر معقولی را المعقولی عامتر از و در خود بنگارد و چون عاقل خود بود
اعنی معقولی بالای او نباشد که بدان معقول خود را دریابد همه معقولات را در خود بیابد یکبار از انکه
خود عاقل و عقل و معقولست و احوال حس نه چنین است اگر چه حس بالقوه همه محسوسات بود لیکن تا بدو
نرسد بوسایط از خارج در نتواند یافت یک یک را و نیز ممکن نیست حس را که چند محسوس را یکبار
دریابد از انکه حس بمحسوس نگاشته نشود در نتواند یافت و تا آن صورت محسوس از حس سترده نکرد در هیچ صورت

نتواند

نتواند پذیرفت و این از آن چنین است که محسوس از خارج حس را منفعل میکند بوسایط تا خداوند حس از ان
آگاه کرد و که در حس نگاشته شده بود و عقل چند معقول یکبار تواند یافت و بریافتن آن چند بسیار باشد قادر
تر بود چنانکه چشم معقولیست و نفس معقولی دیگر و چون با هم باشند نگر نشوند و حس و ستور چه اگر ده در آن
چشم اورد دریابد دریافتن درست هیچکدام را بجز عام آن چیز و کسانی که طلب و سلوک ایشان در راه حق
بدین نمط و قانون بود هر منزل که خواستند زلل باز میدیدند و اتابت باز دیگر از سر تازه میکردند و طریقی دیگر پیش
میگرفتند و ممکن نیست که تا پیوندی خواهد بود با تن و علایق او با جان و عوایق او با چیزهای جزوی
هرگز مرادی چنان که باید روی تواند نمود و انکس را که بهستی تن و توابع آن را گرفت باشد و دستی جان و لذات
آن را مستطیله و خیالات نا پایدار و موهومات فاسد را پرورش میدهد متمنی خوانند و لیس الدین بالتمنی
با یار بگفتم زبان اکرمت گر آرزوی روی تو جانم برخاست   گفتا قدمی ز آرزو اکنون نه کین
کار با آرزو نمی آید راست   و اگر بآرزو این کار و راه میسر توانستی شد کم بودندی از انسانی که جزوی انسان
که آثار معانی و حقایق عقل جاودانی از ایشان ظاهر گشتی از انکه همه بطبع سوی زندگی و دانایی میل دارند
و از مرگ و بیخبری که جهل پرهیز دگریز جویند لیکن بفعل بسبب شهوات و هوا سوی مرگ ابدی باز آیند در بی
که در اسباب مرگ و جهل آنچه بر خود توانند نهاد که در شناختن اسباب زندگی و دانایی بسیار
صفت باشند و هر صنف از آنچه شخص بسیار بود و همه بیماران مانند و برشمردن هر یک متعذر است در زر ضعف دل
تمه پس دو صنف را بر طریق مثال یاد کنند این ضعیف از ان اصناف که ایشان را اسم سلوک بود یکی عملی و یکی
اسفل بدان مانند که بیمار باشند و طبیب ایشان را معالجت میکنند بصدق و صواب ایشان در بعضی احوال فرمان
طبیب بجای آورند و در بعضی پیغام طبع پیش گیرند و چون خیال و قوه وهم و دیگر قوتها این است در ایشان با قیمة هم
طعمها که ایشان را موافق آمدی در تن در سستی بقوه ذوق بر ایشان جلوه میکنند و بند طبیب و درستی صحت که
لذت آن نشناخته اند در مقابل آن کوشش میکنند تا بو که بدان مایل نشوند باشد که بر خیال غالب شوند
و گرد آن دانگاه نگردند و آرزو غلبه میکرد تا آنکه معالجت طبیب پشت پای زنند و در از دستی
و بیخبری ایشان را کوتاه اندیشه کنند با انکه لذت صحت را نشناسند و دانند که طبیب بر حال ایشان
واقف تر است که ایشان بر حال خود پس یکبارگی شهوات و لذات ذوقی غلبه کیرد و ایشان را بدان آرد که از فرمان
بگذرند و آنچه دافع بیماری بود پس پشت بیندازند و نفس میکنند که هر از اندک مایه ناخوشی شهوت که بنیاد صحت و سلامة بر آن
بود گریزان و هراسان شود و چندان که با وی کوشند سود ندارد و بدو علت هردم بیابی پیش میرسد ماده
صحت لحظه لحظه گسسته میشود تا عاقبت کار بهلاک و تلوار رسد همچنین سالکان را که شهوات و لذات را از او
باز برد و بخود بهر وقتی سوی مراد خویش باز ان شود و قوت عقل جزوی سست شده بود بسبب غلبه ایشان مددی
نتواند داد همچنانکه جماعت خدم و حشم یکبار بر پادشاه بیرون آیند و از فرمان بگذرند و پادشاه را

کردانند و نهند اگر آمد و ستد را آرزوی بازگشتن بخود و بعالم خود خاسته است پس کوشد تا پیش از انکه
شام جوانی سپیده پیری رسد و طراوت و خوردن بزبول و پژمردگی انجامد باز گردد و چنان نکند که گفته اند
چو از همه کارها باز پرداز آنی آنگه عشق بازی بر بساز نی   گویند شخصی سخت پیر و مرتعش توبه میکرد چون پیش
امام رسید امام ازو پرسید که صفت توبه چه بودی جواب داد که نای زدمی گفت برو که اگر باد در نای
میتوانستی کرد هرگز این امانت ننمودی   ای بسا سالکان صادق و یاران کوشنده و روندگان که از انام
که جان گرامی را درین راه بر میان بستند و تن عزیز را بخواری و مذلت درکشیدند و بحر فرد رسان بنهادند
و دل و جگر جزوی شخص را بخونابه از دیدگان بر چهره پالودند و یکبارگی از شهوات و لذات حسی کرانه گرفتند و در
انواع شادی بر خود بسته داشتند و علوم حکمی و فلسفی بمجاهدتهای صعب و کوششها و رنجهای عظیم حاصل
کردند و روی ارادت و خواستاری سوی عالم عقل و جهان معانی آوردند و دست رد بر سینه عالم جسم
و طبع و نفس بنهادند و هرگز از گلستان حقیقت و تحقیق بوی بمشام ایشان نرسید و بر حال خود چنانکه هست
بیقین و عیان واقف نگشتند   آنها که زمین زیر قدم فرسودند   و اندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز   زین حال چنانکه هست آگه بودند   از انکه برون از خود پنداشتند که میان عاقل
و عقل و معقول هیچ آلت و واسطه نتواند بود تا عاقل بعقل معقول خود را بدان آلت دریابد و میان حساس و
محسوس آلتها و روابط و وسایط باید تا بدان آلات و وسایط حساس بحس محسوس خود را دریابد و حس نه هر که
خواهد محسوس خود را تواند یافت   و عقل هر گاه که خواهد معقول خود را تواند نگریست از انکه معقول از عقل جدا
نیست و دایم در و بالفعل باشد و جدا شدن ازو معقول التصور نتوان از انکه چون معقول ازو دور باشد
نه عقل بود از انکه معقول از عقل جدا نیست و دایم در و بالفعل باشد و جدا شدن ازو معقول التصور
که عقل آنگاه باشد که معقول با او بود و حس از محسوس جدا تواند شد که محسوس در وجود جاوید و گاه حس بالفعل بود
و گاهی بالقوه و در عقل هیچ چیز بالقوه نبود الا بالفعل بدان معنی که اگر در عقل چیزی بالقوه بودی پس چیزی جز عقل
او را در عقل بالفعل آوردی و جز عقل باید از عدم باشد و بنا دانسته که ما را در عقل بالفعل نتوان آورد پس
هیچ چیز در عقل بالقوه نتواند بود بلکه بالفعل باشد و حس بالقوه و محسوس بالقوه بوسایط با هم بالفعل آیند از انکه محسوس در
حس نباشد دایم و معقول در عقل باشد جاوید   و حس اصل و بنیاد محسوس و وسایط نیست و عقل اصل و بنیاد
معقول است و چون عاقل بمعقولات خود بود هر معقولی را المعقولی عامتر ازو در خود بنگارد و چون عاقل خود بخود
اعنی معقولی بالای او نباشد که بدان معقول خود را دریابد همه معقولات را در خود بیابد یکبار از انکه
خود عاقل و عقل و معقول است و احوال حس نه چنین است اگرچه حس بالقوه همه محسوسات بود لیکن تا بدو
نرسد بوسایط از خارج درنتواند یافت یکی یکی را و نیز ممکن نیست حس را که چند محسوس را یکبار
دریابد از انکه حس بمحسوس نگاشته نشود و در نتواند یافت و تا آن صورت محسوس از حس سترده نگردد هیچ صورت

نتواند

نتواند پذیرفت و این از آن چنین است که محسوس از خارج حس را منفعل میکند بوسایط تا چند او نه حس ازان
آگاه کردد که در حس نگاشته شده بود و عقل چند معقول یکبار تواند یافت و بر یافتن آن چون بسیار باشند قادر
تر بود چنانکه جسم معقول نیست و نفس معقولی دیگر و چون با هم باشند یکی شوند و حس دستور نیست اگر دو در آن
جسم او در یابد در یافتن درست همچنان را بجنس عام آن چیز و کسانی که طلب و سلوک ایشان در راه حق
بی منطق و قانون بود هر منزل خطا و زلل باز میدیدند و انابت بار دیگر از سر تازه میکردند و طریق دیگر پیش
میگرفتند و ممکن نیست که تا پیوندی خواهد بود با تن و علایق او یا با جان و عوایق او یا با چیزهای جزوی
هرگز مرادی چنان که باید روی تواند نمود و انکس را که بدستی تن و توابع آن را گرفته باشد و دوستی جان و لذات
آن را مسطلبه و خیالات نا پایدار و موهومات فاسد را پرورش میدهد متمنی خوانند و لیس الدین بالتمنی
با یار بگفتم ز بلا میلکم هست گر آرزوی روی تو جانم بر خاست   گفتا قدم ز آرزو آنسو نه کین
کار به آرزو نمی آید راست   و اگر به آرزو این کار و راه میسر توانستی شد کم بودندی از آدمیان که جزوی انسان
که آثار معانی و حقایق عقل جاودانی از ایشان ظاهر گشتی از انکه همه بطبع سوی زندگی و دانایی میل دارند
و از مرگ و بیخبری که جهل است پرهیز و گریز جویند لیکن بفعل بسبب شهوات و هوا سوی مرگ ابدی بازآیند و رنجی
که در اسباب مرگ و جهل آمیخته بر خود توانند نهاد که در شناختن اسباب زندگی و دانایی بسیار
صفت باشند و هر صنف را التفاتی هست بسیار بود و همه بیماران باشند و بر شمردن هر یک متعذر است در برین
همه پس دو صنف را بر طریق مثال یاد کنند این ضعیف از آن اصناف که ایشان را اسم سلوک بود یکی علمی و یکی
اسفل بدان مانند که بیمار باشند و طبیبان را معالجت میکنند بصدق و صواب و ایشان در بعضی احوال فرمان
طبیب بجا می آورند و در بعضی پیش مانعی پیش گیرند و چون خیال قوه وهم و دیگر قوتها این است در ایشان یافته هم
طعامهایی که ایشان را موافق آمدی در تن دوستی قوه ذوق بر ایشان جلوه میکند و بند طبیب و دوستی صحت
لذت آن سرشته آمده در مقابل آن کوشش میکنند تا بو که بدان مایل نشوند باشد که بر خیال غالب شوند
و کرد آن دانگاه نگردند و آرزو غلبه میکند تا انکه معالجت طبیب پشت پای زنند و دراز دستی
و بی پرهیزی ایشان را کوتاه اندیشه کند با انکه لذت صحت را میشناسند و دانند که طبیب بر حال ایشان
واقف تر است که ایشان بر حال خود پس یکبارگی شهوات و لذات ذوقی غلبه کیرد و ایشان را بدان دارد که از فرمان
بگذرند و انچه دافع بیماری بود پس پشت نهند و بعضی طبیبند که هر از اندک مایه ناخوشی شهوت که بنیاد صحت و سلامت بر آن
بود گریزان و هراسان شود و چندان که با دیگر کوشند سود ندارد و بدو علت هر دم بیماری میرسد ماده
صحت لحظه بلحظه گسسته میشود تا عاقبت کار بهلاک و بلا رسد   همچنین سالکان را که شهوات و لذات ازرا
باز برد و بخود هر وقتی سوی هوا و خواهش باز آن شود و وقت عقل چون سست شده بود بسبب غلبه ایشان مددی
نتواند داد همچنانکه جماعت خدم و حشم یکبار بر پادشاه بیرون آیند و از فرمان بگذرند و پادشاه را

کرد اند و نهند اگر آنند دست را آرزوی باز گشتن بجود و بعالم خود خاص پیدا است پس کوشند تا پیش از آنکه
شام جوانی بسپیده پیری رسد و طراوت و خوبی تن بزبول و پژمردگی انجامد باز گردد و چنان نکنند که گفته‌اند
چو از همه کارها باز پرداری آیی و عشق بازی بر سازی کوئید شخصی بسخن پیر روم بعشق تو بپیکرد چو شیر
امام رسید امام از او پرسید که صفت تو چه بودی جواب داد که نای زدمی گفت برو که اگر باد در نای
میتوانستی کرد هرگز این امانت ننمودی ای پیاسالکان صادق و یاران کوشنده و روندگان آرام
که جان گرامی را درین راه بر میان بستند و تن عزیز را بخاری و مذلت در کشیدند و بحر خود در میان نهادند
و دل و جگر جزوی شخص را بخونابه از دیدگان بر چهره پالودند و یکبارگی از شهوات و لذات حسی کرانه گرفتند و در
انواع شادی بر خود بسته داشتند و علوم حکمی و فلسفی بمجاهدتهای صعب و کوششها و رنجهای عظیم حاصل
کردند و روی ارادت و خواستاری سوی عالم عقل و جهان معانی آوردند و دست در سینه عالم جسم
و طبع و حس نهادند و هرگز از گلستان حقیقت و تحقیق بوی بمشام ایشان نرسید و بر حال خود چنانکه هست
بیقین و عیان واقف نگشتند آنهاکه زمین زیر قدم فرسودند و اندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگه بودند از آنکه برون از خود می‌پنداشتند که میان عاقل
و عقل و معقول هیچ آلتی واسطه نتواند بود تا عاقل بعقل معقول خود را بدان آلت دریابد و میان حاس و حس
و محسوس آلتها و روابط و وسایط باید تا بدان آلات و وسایط حاس بحس محسوس خود را دریابد و حس نه هر که
خواهد محسوس خود را تواند یافت و عقل هر که خواهد معقول خود را تواند که نیست از آنکه معقول از عقل جدا
نیست و دایم در و بفعل باشد و جدا شدن از و معقول را تصور نتوان از آنکه چون معقول از و دور باشد
نه عقل بود از آنکه معقول از عقل جدا نیست و دایم در و بفعل باشد و جدا شدن از و معقول را تصور
که عقل آنگاه باشد که معقول با او بود و حس از محسوس جدا تواند شد که محسوس در وجود جاوید و گاه پس بفعل بود
و گاهی بقوة و در عقل هیچ چیز بقوة نبود الا بفعل بدان معنی که اگر در عقل چیزی بقوة بودی پس چیزی جز عقل
او را در عقل بفعل آوردی و جز عقل نباشد از عدم باشد و نباشد آنکه آنها را در عقل بفعل توان آورد پس
هیچ چیز در عقل بقوة نتواند بود بلکه بفعل باشد و حس بقوة و محسوس بقوة بوسایط با هم بفعل آید از آنکه محسوس در
حس نباشد دایم و معقول در عقل باشد جاوید و حس اصل و بنیاد محسوس و وسایط نیست و عقل اصل و بنیاد
معقول است و چون عاقل معقولات خود بود هر معقولی را المعقولی عاشر از و در خود بنگارد و چون عاقل خود بود
اعنی معقول بالای او نباشد که بدان معقول خود را دریابد همه معقولات را در خود بیابد یکبار از آنکه
خود عاقل و عقل و معقول است و احوال حس نه چنین است اگر چه حس بقوة همه محسوسات بود لیکن تا بدو
رسد بوسایط از خارج در نتواند یافت یک یک را و نیز ممکن نیست حس را اگر چند محسوس را یکبار
دریابد از آنکه حس بمحسوس نگاشته نشود در نتواند یافت و تا آن صورت محسوس از حس سترده نگردد هیچ صورت

دیگر

نتواند پذیرفت و این از آن جهت است که محسوس از خارج حس را منفعل میکند بوسایط تا حد او بحس از آن
آگاه گردد که در حس نگاشته شده بود و عقل چند معقول یکبار تواند یافت و بر یافتن آن چه بسیار باشد قادر
تر بود چنانکه چشم معقول است و نفس معقولی دیگر و چون با هم باشند یک چیز شوند و حس و شعور نیز اگر دو در آن
چشم بود دریابد و دریافتن درست همه کار را بجنس عام آن چیز و کسانی که طلب و سلوک ایشان در راه حق
بر بین منطق و قانون بود هر منزل که سلوک آن باز میدیدند و آنانکه بار دیگر از سر تازه میکردند و طریقی دیگر پیش
میگرفتند و همگی مشیت که تا پیوندی که خواهد بود با تن و علایق او با جان و عوایق او با چیزهای جزوی
هرگز مرادی چنان که باید روی تواند نمود و آنکس را که بهستی تن و توابع آن را گرفت باشد و دوستی جان و لذات
آن را مسطیه و خیالات ناپایدار و موهومات فاسد را پرورش میدهد متمنی خوانند و لبس الدین بالتمنی
با یار بگفتم ز بلا شکرم هست گر آرزوی روی تو جانم برخاست گفتا قدمی ز آرزو اکنون نه که کین
کار با آرزو نمی آید راست و اگر با آرزو این کار و راه میسر توانستی شد کم بودندی از آنکه هر جزوی انسانی
که آثار معانی و حقایق عقل جاودانی از ایشان ظاهر گشتی از آنکه همه بطبع سوی زندگی و دوام میل دارند
و از مرگ و بیخبری و جهل پرهیز و گریز جویند لیکن بفعل بسبب شهوات و هوا سوی مرگ ابدی باز آیند در جی
که در اسباب مرگ و جهل آمیز بر خود توانند نهاد که در شناختن اسباب زندگی و دانایی بسیار
صنف اول صفت باشند و هر صفت از آن است حرص بسیار بود و جمله به بیماران مانند و بر شمردن هر یک متعذر است در بن
نامه پس دو صنف را بر طریق مثال یاد کنند این ضعیف از آن اصناف که ایشان را اسم سلوک بود یکی عملی و یکی
اسفل بدان مانند که بیمار باشند و طبیب ایشان را معالجت میکند بصدق و صواب و ایشان در بعضی احوال فرمان
طبیب بجای آورند و در بعضی پیغمبر ما نظر نکنند و چون خیال قوة وهم و دیگر قوتها این است در ایشان یافته هم
طعمهایی که ایشان را موافق آمدی در تن درستی بقوة ذوق برایشان جلوه میکند و بند طبیب و دوستی صحت که
لذت آن نشناخته اند در مقابل آن کوشش میکند تا بو که بدان مایل نشوند باشد که بر خیال غالب شوند
و گرد آن دانگاه نگردند و آرزو غلبه میکند تا آنکه معالجت طبیب پشت پای زنند و دراز دستی
و بی پرهیزی ایشان را کوتاه اندیشه کنند با آنکه لذت صحت را می‌شناسند و دانند که طبیب بر حال ایشان
واقف تر است که ایشان بر حال خود پس یکبارگی شهوات و لذات ذوقی غلبه کرد و ایشان را بدان آرد که از فرمان
بگذرند و آنچه دافع بیماری بود پس پشت نهند و بعضی نیز کوهی از اندک مایه ناخوشی شهوت که بنیاد صحت و سلامت بر آن
بود گریزان و هراسان شود و چندان که بادی او کوشند سود ندارد و بیدو علت هر دم پیاپی میرسد ماده
صحت لحظه بلحظه کاسته میشود تا عاقبت کار بهلاک و بوار رسد همچنین سالکان را که شهوات و لذات از راه
باز برد و بخود هر دو سوی هوا و خویش باز ان شود و وقت عقلی خویش سسته شده بود بسبب غلبه ایشان بر دی
نتواند داد همچنانکه جماعت خدم و حشم یکبار بر پادشاه بیرون آیند و از فرمان او بگذرند و پادشاه را

بهلاک کنند و پناه گاه ما ازین مقام جز عصمت ایزدی نتواند بود و صفت مرتبه اعلی آنند که چون تن در بستان باشند
و هر چه خورند بجهت تن و قوت صحت بر ایشان نماند و هیچ شهوت و قوت ایشان را از نعمای خود نتواند کرد و بند
و همه قوتها و لذتها چیستی را از زیر قوت عقل دارند و نگذارند که یکی بر یکی غلبه کند و تن را چون بحسابند
سوی چیزی از خود نسبتها با عقوبات دیگر باعتبار عقل در خود منفعل میکردانند و نفس از بعد تحقق کامکار
مر باید تا چنان شوند آن قوتهای خیالی و وهمی گوی بر گرد بود بند پس چنین اثر تقویه و اعتدال در قوتهای
تنها که مخالف با هم بیدا شود و لاشک انوار آن بر نفس شان تابد و از فیضان آن عالم لا ملکه بر دو
عالم روشن پیدا کرده و اشرقت الارض بنور ربها مگر عبارت ازین حالست نفس منفعل گردد
شود و قوتهای درونی از نفس در فشان کردند و تن و قوتهای ظاهر با تمام آلات نور رسان بسته و
پیراسته شود جمله کار ها که از ایشان خواسته اند خواه در باطن و ظاهر جای گیرند و بدیها یکبارگی
محو شوند و المنبر و ما یلمح او را بر دار کنند خدای تعالی آنند و نصیب او این ضعیف را بدین مقام
رساناد و دانشمندی را که شنید رحم من حیث لا یعلمون با پس دارو نگهدار بحق محمد و اله الامجاد

[illegible]

وتهذیب جسد بش فارغ شود در تزکیه و تصفیه نفس باید کوشید و خوبها که پروردگار در نفس پنهان کرده
باشد طریق محو کردن آن باید پیش گرفت و در مرتبه نبات پیش از تربیت جسد بش بیش نتواند شد
و در مرتبه حیوان بسبب شعور از ریاض جسد بش میتوان گذر کرد و در انسان بسبب فروع عقل بعد از رها
داشتن جسد بش نفس را مستعد آثار عقل کند تا صورتهای عقلی در و بنماید پس فروز شیار بود بسیار
پرهیز کار زهر دو مرتبه اعنی نبات و حیوان و میان پرورنده نفس انسانی چه پرورنده نبات
بفروغ زندگی پرورده نبات را و پرورنده حیوان بفروغ ادراک و شعور پرورانند حیوان را و پرورنده نفس
انسانی باید که بجود دانا باشد تا او را بجود تواند رسانید پس بکوشش پیش از آنکه قاعده بحجره تن خراب
پذیرد و اساس دیوار وجود جزوی سنگ درین و منهدم گردد و ترکیب و تحفیف عناصر تفرق انجامد و
قالب از نظر رفتن چو بهای نفس نماند و کیفیات متبدل گردد و یقول الانسان یومئذ این
المفر بدان چنان متشفع بودی و اگر این منزلت را اخر و التفت الساق بالساق دست آویزی
بداری بکوش تا به یکبار گی از تن و لذات او به یاری بجزای تعالی دمیت فرو بستان یکسان و حرف
اینجاست که سالک قصد سلوک کند از آنکه راهزنان و دزدان در راه باشند و شیاطین انس
و جن و انبار عشان هم پشت شوند و نفس را که دشمن ترین دشمنان اوست معونت خود کنند و
دنیا را بار گیرند تا آرزوها و خوبها بدروغ خود و ستمدم بر و جلوه میکنند و این همه از بهر آنست
اوست تا چنین از آرمانهای فارغ شود صدق پیدا آید هم خود بر صدق و طلب و بود من بندگی
فرمان خود گواهی تواند داد یوم ینفع الصادقین صدقهم بکمال این مقام بود که خود بر صدق خود گواهی تواند
داد و تشبه بسیار نباشد و آنکه در آرزوی دنیا آویخته و طلب آخرت میکند وی پندارد که سالک
دروغگوی محض است اگر چه او نداند در وغ بت نیوفت دیدن بود از حسد پیدا گردد آن دروغ
در از دم بر بر دو صفت آخر رساند بر سر اگر نهاده دل اکنون از نوشش وقت تن مجموع فرزان رکشید
خاری کرتاامید شود در پایت احوالی بیکن بسوزان فکر رون ا

المفتاح الاول في معاني الفاظ مفردة من آيات كتاب الله على طريقة اهل المعرفة وارباب الحقيقة الذين ينظرون في آيات القرآن بانوار بصائرهم المقتبسة من مشكوة النبوة ونور الولاية المأخوذة من بواطن الاخبار الواردة عن خاتم الانبياء صلى الله عليه المروية بالاسانيد المعتبرة والطرق المتصلة بسلسلة الذهب من بيته المطهرين الذين اذهب الله عنهم ظاهرا وباطنا رجس الجاهلية ودرن المعصية وحاوبدنا وسرا وعلنا وطهرهم بالعصمة الالهية تطهيرا مؤبدا وتنويرا مخلدا صلوات الله عليهم اجمعين اعلم ان اعظم المحدثين جلالة وقدرا واوثق المعتمدين لحفظ الاحاديث المروية عن ائمتنا الهادين المهديين عليهم السلم حفظا ورواية وفهما ودراية هو ثقة الاسلام وعمود الدين وفقيه اهل الحق وحامل مذهبهم وشيخهم ورئيسهم محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله وابيه واخيه الحسين النازل بالري وله كتب كثيرة في الحديث مشهورة وغير مشهورة وقد وقع بيدي من كتبه الغير المشهورة كتابا يفوق على سائر كتبه من جهة اشتماله من اسرار الآثار وانوار الاخبار على حقائق شريفة جلية ولطائف نورية عقلية وعن معاني القرآن على احكمها واتقنها ورموز الكتاب على احسنها واتقنها ولذلك سماه بمعاني الاخبار فرايت ان اروي منها في هذا المفتاح ما يناسب فتح ابواب الكتاب في تسهيل على السالك حل ما فيه من الامور الصعاب مع حذف الاسانيد والاختصار والله الهادي لمن يشاء الى طريق الصواب وانه الناطق الملهم نعبده بفصل الخطاب باب في معنى بسم الله روى بسنده المتصل الى علي بن فضال عن ابيه قال سألت الرضا عليه السلم عن معنى قول القائل بسم الله قال معناه اي اسم على نفسي سمة من سمات الله عز وجل وهي العبادة قال فقلت له ما السمة فقال العلامة باب معنى الله عز وجل قال رجل للصادق ع يا ابن رسول الله دلني على الله ما هو فقد اكثر علي المجادلون وحيروني فقال له يا عبد الله هل ركبت سفينة قال نعم قال فهل كسر بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال نعم قال فهل تعلق قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك قال نعم قال الصادق عليه السلم فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء حيث لا منجي وعلى الاغاثة حيث لا مغيث باب معنى الواحد عن مقداد بن شريح بن هاني عن ابيه قال ان اعرابيا قام يوم الجمل الى امير المومنين عليه السلم فقال يا امير المومنين اتقول ان الله واحد قال فحمل الناس عليه فقالوا يا اعرابي اما ترى ما فيه امير المومنين من تقسيم القلب فقال ع دعوه فان الذي يريده الاعرابي هو الذي نريده من القوم ثم قال يا اعرابي ان القول في ان الله واحد على اربعة اقسام فوجهان منها لا يجوزان على الله عز وجل ووجهان يثبتان فيه فاما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب الاعداد فهذا ما لا يجوز لان ما لا ثاني له لا يدخل في باب الاعداد اما ترى انه كفر من قال ثالث ثلثة وقول القائل هو واحد من الناس يريد به النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز لانه تشبيه وجل ربنا عن ذلك وتعالى واما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس له في الاشياء شبيه كذلك ربنا وقول القائل انه عز وجل احدي المعنى يعني به انه لا ينقسم في وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربنا عز وجل باب اطلاق الشيء على الله عن هشام بن الحكم عن ابي عبد الله ع انه قال للزنديق حين سأله عن الله ما هو قال هو شيء بخلاف الاشياء ارجع بقولي شيء الى اثبات معنى وانه شيء بحقيقة الشيئية غير انه لا جسم ولا صورة عن ابي جعفر ع انه سئل ايجوز ان يقال ان الله شيء قال نعم يخرجه من حدين حد التعطيل وحد التشبيه باب معنى سبحان الله عن هشام الجواليقي قال سألت ابا عبد الله ع عن معنى قول الله عز وجل سبحان الله قال تنزيه

باب

باب معنى التوحيد والعدل روى عن امير المومنين ع مسندا متصلا اليه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره ظاهره موصوف لا يرى وباطنه موجود لا يخفى يطلب بكل مكان ولم يخل منه مكان طرفة عين حاضر غير محدود وباطن غير مفقود قال قال لي ابو عبد الله اي شيء الله اكبر فقلت الله اكبر من كل شيء قال فكان ثم شيء فيكون اكبر منه فقلت فما هو قال الله اكبر من ان يوصف باب معنى الاول والآخر ابو عبد الله ع وقد سئل عن قوله عز وجل هو الاول والآخر فقال الاول لا عن اول كان قبله ولا عن بدي سبقه وآخر لا عن نهاية كما يعقل من صفات المخلوقين ولكن اول قديم اولا لم يزل بلا بدء ولا نهاية ولا يحول من حال الى حال باب معاني الفاظ وردت في الكتاب والسنة في التوحيد حدثنا علي بن الحسن بن فضال عن ابيه قال سألت الرضا ع عن قول الله عز وجل كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون فقال ان الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان يحل فيه فيحجب عنه فيه عباده ولكنه عز وجل يعني انهم عن ثواب ربهم لمحجوبون وسألته عن قوله وجاء ربك والملك صفا صفا فقال ان الله عز وجل لا يوصف بالمجيء والذهاب تعالى عن الانتقال انما يعني بذلك وجاء امر ربك والملك صفا صفا وسألته عن قول الله عز وجل هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام والملائكة قال يقول هل ينظرون الا ان يأتيهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام وهكذا نزلت عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا عبد الله ع يقول ان الله عز وجل خلقا خلقهم من نوره ورحمة من رحمته لرحمته فهم عين الله الناظرة واذنه السامعة ولسانه الناطق في خلقه باذنه وامناؤه على ما انزل من عذر او نذر او حجة فبهم يمحو الله السيئات وبهم يدفع الضيم وبهم ينزل الرحمة وبهم يحيي ميتا ويميت حيا وبهم يبتلي خلقه وبهم يقضي في خلقه قضيته قلت جعلت فداك من هؤلاء قال الاوصياء عن محمد بن مسلم سألت ابا جعفر عليه السلم عن قول الله عز وجل ونفخت فيه من روحي قال روح اختاره الله واصطفاه وخلقه واضافه الى نفسه وفضله على جميع الارواح فامر فنفخ منه في آدم ع محمد بن مسلم قال سألت ابا جعفر ع عن قول الله عز وجل ونفخت فيه من روحي كيف هذا النفخ فقال ان الروح متحرك كالريح وانما سمي روحا لانه اشتق اسمه من الريح وانما اخرجه على لفظة الروح لان الروح مجانس للريح وانما اضافه الى نفسه لانه اصطفاه على سائر الارواح كما اصطفى بيتا من البيوت فقال بيتي وقال لرسول من الرسل خليلي واشباه ذلك وكل ذلك مخلوق محدث مربوب ابو بصير عن ابي عبد الله ع قال قال امير المومنين ع في خطبته انا الهادي انا المهدي وانا ابو اليتامى والمساكين وزوج الارامل وانا ملجأ كل ضعيف ومأمن كل خائف وانا قائد المومنين الى الجنة وانا حبل الله المتين وانا عروة الله الوثقى وكلمة الله التقوى وانا عين الله ولسانه الصادق ويده وانا جنب الله الذي يقول ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله وانا يد الله المبسوطة على عباده بالرحمة والمغفرة وانا باب حطة من عرفني وعرف حقي فقد عرف ربه لاني وصي نبيه في ارضه وحجته على خلقه لا ينكر هذا الا راد على الله وعلى رسوله عن المشرقي عن ابي الحسن الرضا ع قال سمعته يقول بل يداه مبسوطتان فقلت له يدان هكذا واشرت بيدي الى يديه فقال لا لو كان هكذا لكان مخلوقا باب معنى رضا الله وسخطه روى عمرو قال ابو جعفر ع يا عمرو من زعم ان الله قد زال من شيء الى شيء فقد وصفه صفة مخلوق ان الله لا يستفزه شيء وقال ايضا ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب

وغيرها من الاشياء مما يشاكل ذلك ولو كان يصل الى المكون الاسف والضجر وهو الذي احدثهما وانشاهما لجاز
لقائل ان يقول ان المكون يبيد يوما ما لانه اذا دخله الضجر والغضب دخله التغيير لم يؤمن عليه الابادة ولو كان ذلك
كذلك لم يعرف الخالق من المخلوق تعالى الله عن ذلك القول علوا كبيرا هو الخالق للاشياء لا لحاجة فاذا كان لا لحاجة
استحال الحد والكيف فيه فافهم ذلك ان شاء الله باب معنى الهدى والضلالة والتوفيق والخذلان
من الله تعالى عن ابي عبد الله عليه السلام وقد سئل عن معنى قول الله عز وجل من يهدي الله فهو المهتدي ومن يضلل فلن تجد
له وليا مرشدا فقال ان الله تعالى يضل الظالمين يوم القيمة عن دار كرامته ويهدي اهل الايمان والعمل الصالح
الى جنته كما قال ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء باب معنى لا حول ولا قوة الا بالله
جابر بن يزيد الجعفي قال سالت ابا جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام عن معنى ذلك فقال لا حول لنا عن معصية الله الا بعون الله
ولا قوة لنا على طاعة الله الا بتوفيق الله عز وجل باب معنى الاستواء على العرش مقاتل بن سليمان
قال سالت جعفر بن محمد عليه السلام عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى فقال استوى من كل شيء فليس شيء اقرب اليه
من شيء باب معنى العرش والكرسي عن المفضل بن عمر قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن العرش والكرسي ما هما فقال
العرش في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه آخر العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله
وحججه والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه ورسله وحججه عليهم السلام باب معنى اللوح و
القلم عن ابراهيم الكرخي قال سالت جعفر بن محمد عليه السلام عن اللوح والقلم قال هما ملكان باب معنى الموازين
التي توزن بها اعمال العباد عن هشام بن سالم قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى ونضع
الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء عليهم السلام باب معنى
الصراط عن المفضل قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل
وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة اما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض
الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا
زلت قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى في نار جهنم الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال الصراط المستقيم
امير المؤمنين عليه السلام حماد بن عيسى عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل اهدنا الصراط المستقيم قال هو امير المؤمنين عليه السلام
ومعرفته والدليل على انه امير المؤمنين قوله عز وجل وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وهو امير المؤمنين عليه السلام في ام
الكتاب في قوله اهدنا الصراط المستقيم وفي رواية اخرى عن احدهم عليهم السلام والصراط المستقيم صراطان
صراط في الدنيا وصراط في الاخرة واما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم
يعدل الى شيء من الباطل والطريق الآخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى
الجنة عن سيد العابدين علي بن الحسين صلوات الله عليه قال ليس بين الله وبين حجته حجاب ولا لله دون حجته ستر
نحن ابواب الله ونحن عيبة علمه ونحن تراجمة وحيه ونحن اركان توحيده ونحن موضع سره عن ابي جعفر عليه السلام قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي اذا كان يوم القيمة اقعد انا وانت وجبرئيل على الصراط فلم يجز احد الا من كان معه كتاب
فيه

فيه براءة بولايتك حنان بن سدير عن جعفر بن محمد قال قول الله عز وجل صراط الذين انعمت عليهم يعني
محمدا وذريته صلوات الله عليهم باب معنى الامانة التي عرضت على السماوات والارض والجبال فابين
ان يحملنها وحملها الانسان المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام ان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام فجعل اعلاها واشرفها ارواح محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة بعدهم صلوات الله عليهم فعرضها على السموات
والارض والجبال فغشيها نورهم فقال تعالى للسموات والارض والجبال هؤلاء احبائي واوليائي وحججي على خلقي وائمة بريتي
ما خلقت خلقا هو احب الي منهم لهم ولمن تولاهم خلقت جنتي ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناري فمن ادعى
منزلتهم مني ومحلهم من عظمتي عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمين وجعلته مع المشركين في اسفل درك من ناري
ومن اقر بولايتهم ولم يدع منزلتهم مني ومكانهم من عظمتي جعلته معهم في روضات جناتي وكان لهم فيها ما يشاؤون عندي و
ابحتهم كرامتي واحللتهم جواري وشفعتهم في المذنبين من عبادي وامائي فولايتهم امانة عند خلقي فايكم يحملها باثقالها ويدعيها
لنفسه دون خيرتي فابت السموات والارض والجبال ان يحملنها واشفقن من ادعاء منزلتها وتمني محلها من عظمة ربها
[illegible] ظلوما جهولا عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله انا عرضنا الامانة الاية قال الامانة الولاية و
الانسان ابو الشرور المنافق باب معنى البئر المعطلة والقصر المشيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال البئر
المعطلة الامام الصامت والقصر المشيد الامام الناطق باب معنى طوبى عن ابي بصير قال قال الصادق
عليه السلام طوبى شجرة في الجنة اصلها في دار علي بن ابي طالب عليه السلام وليس من مؤمن الا وفي داره غصن من اغصانها وذلك
قول الله تعالى طوبى لهم وحسن مآب باب معنى الوسيلة عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله اذا سالتم الله لي فسلوه الوسيلة فسالنا النبي صلى الله عليه وآله عن الوسيلة فقال هي درجتي في الجنة وهي الف مرقاة
ما بين المرقاة الى المرقاة حضر الفرس الجواد شهرا وهي ما بين مرقاة جوهر الى مرقاة زبرجد الى مرقاة ياقوت الى
مرقاة ذهب الى مرقاة فضة فيؤتى بها يوم القيمة حتى تنصب مع درجة النبيين فهي في درج النبيين كالقمر بين
الكواكب فلا يبقى يومئذ نبي ولا صديق ولا شهيد الا قال طوبى لمن كانت هذه الدرجة درجته فيأتي النداء من
عند الله عز وجل يسمع النبيين وجميع الخلق هذه درجة محمد فاقبل انا يومئذ متزرا بريطة من نور علي تاج الملك واكليل
الكرامة وعلي بن ابي طالب امامي وبيده لوائي وهو لواء الحمد مكتوب عليه لا اله الا الله المفلحون هم الفائزون
بالله فاذا مررنا بالنبيين قالوا هذان ملكان مقربان لم نعرفهما ولم نرهما واذا مررنا بالملائكة قالوا نبيين
مرسلين حتى اعلو الدرجة وعلي يتبعني حتى اذا صرت في اعلى درجة منها وعلي اسفل مني بدرجة فلا يبقى يومئذ
نبي ولا صديق ولا شهيد الا قال طوبى لهذين العبدين ما اكرمهما على الله فيأتي النداء من قبل الله جل جلاله يسمع
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين هذا حبيبي محمد وهذا وليي علي طوبى لمن احبه وويل لمن ابغضه وكذب
عليه فلا يبقى يومئذ احد احبك يا علي الا استروح الى هذا الكلام وابيض وجهه وفرح قلبه ولا يبقى احد ممن عاداك او نصب
لك حربا او جحد لك حقا الا اسود وجهه واضطربت قدماه فبينا انا كذلك اذا ملكان قد اقبلا
الي اما احدهما فرضوان خازن الجنة واما الآخر فمالك خازن النار فيدنو رضوان فيقول السلام عليك

وغير ما من الاشياء مما شاكل ذلك ولو كان يصل الى المكون الاسف والضجر وهو الذي احدثهما وانشاهما لجاز
لقائل ان يقول ان المكون يبيد يوما ما لانه اذا دخله الضجر والغضب دخله التغيير لم يؤمن عليه الابادة ولو كان ذلك
كذلك لم يعرف الخالق من المخلوق تعالى الله عن ذلك القول علوا كبيرا هو الخالق للاشياء لا لحاجة فاذا كان لا لحاجة
استحال الحد والكيف فيه فافهم ذلك ان شاء الله باب معنى الهدى والضلالة والتوفيق والخذلان
من الله تعالى عن ابي عبد الله عليه السلام وقد سئل عن معنى قول الله عز وجل من يهدي الله فهو المهتدي ومن يضلل فلن تجد
له وليا مرشدا فقال ان الله تعالى يضل الظالمين يوم القيمة عن دار كرامته ويهدي اهل الايمان والعمل الصالح
الى جنته كما قال ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء باب معنى لا حول ولا قوة الا بالله
جابر بن يزيد الجعفي قال سألت ابا جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام عن معنى ذلك فقال لا حول لنا عن معصية الله الا بعون الله
ولا قوة لنا على طاعة الله الا بتوفيق الله عز وجل باب معنى الاستواء على العرش مقاتل بن سليمان
قال سألت جعفر بن محمد عليه السلام عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى قال استوى من كل شيء فليس شيء اقرب اليه من
شيء باب معنى العرش والكرسي عن المفضل بن عمر قال سألت ابا عبد الله عن العرش والكرسي ما هما فقال
العرش في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه اخر العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله
وحججه والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه ورسله وحججه عليهم السلام باب معنى اللوح و
القلم عن ابراهيم الكرخي قال سألت جعفر بن محمد عليه السلام عن اللوح والقلم قال هما ملكان باب معنى الموازين
التي توزن بها اعمال العباد عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى ونضع
الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء عليهم السلام باب معنى
الصراط عن المفضل قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل
وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة اما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض
الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا
زلت قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى في نار جهنم الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال الصراط المستقيم
امير المؤمنين عليه السلام حماد بن عيسى عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل اهدنا الصراط المستقيم قال هو امير المؤمنين
ومعرفته والدليل على انه امير المؤمنين قوله عز وجل وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وهو امير المؤمنين عليه السلام في ام
الكتاب في قوله اهدنا الصراط المستقيم وفي رواية اخرى عن احدهم عليهم السلام والصراط المستقيم صراطان
صراط في الدنيا وصراط في الاخرة واما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم
يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى
الجنة عن سيد العابدين علي بن الحسين صلوات الله عليه قال ليس بين الله وبين حجته حجاب ولا لله دون حجته ستر
نحن ابواب الله ونحن عيبة علمه ونحن تراجمة وحيه ونحن اركان توحيده ونحن موضع سره عن ابي جعفر عليه السلام قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي اذا كان يوم القيمة اقعد انا وانت وجبرئيل على الصراط فلم يجز احد الا من كان معه كتاب
فيه

فيه براءة بولايتك حنان بن سدير عن جعفر بن محمد قال قول الله عز وجل صراط الذين انعمت عليهم يعني
محمدا وذريته صلوات الله عليهم باب معنى الامانة التي عرضت على السماوات والارض والجبال فابين
ان يحملنها وحملها الانسان المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام ان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام فجعل اعلاها واشرفها ارواح محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة بعدهم صلوات الله عليهم فعرضها على السماوات
والارض والجبال فغشيها نورهم فقال تعالى للسماوات والارض والجبال هؤلاء احبائي واوليائي وحججي على خلقي وائمة بريتي
ما خلقت خلقا هو احب الي منهم ولمن تولاهم خلقت جنتي ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناري فمن ادعى
منزلتهم مني ومحلهم من عظمتي عذبته عذابا لا اعذبه احدا من العالمين وجعلته مع المشركين في اسفل درك من ناري
ومن اقر بولايتهم ولم يدع منزلتهم مني ومكانهم من عظمتي جعلته معهم في روضات جناتي وكان لهم فيها ما يشاؤن عندي و
ابحتهم كرامتي واحللتهم جواري وشفعتهم في المذنبين من عبادي وامائي فولايتهم امانة عند خلقي فايكم يحملها باثقالها ويدعيها
لنفسه دون خيرتي فابت السماوات والارض والجبال ان يحملنها واشفقن من ادعاء منزلتها وتمني محلها من عظمة ربها
[illegible] عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله انا عرضنا الامانة الاية قال الامانة الولاية و
الانسان ابو الشرور المنافق باب معنى البئر المعطلة والقصر المشيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال البئر
المعطلة الامام الصامت والقصر المشيد الامام الناطق باب معنى طوبى عن ابي بصير قال قال الصادق
عليه السلام طوبى شجرة في الجنة اصلها في دار علي بن ابي طالب عليه السلام وليس من مؤمن الا وفي داره غصن من اغصانها وذلك
قول الله تعالى طوبى لهم وحسن مآب باب معنى الوسيلة عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله اذا سألتم الله فاسألوا لي الوسيلة فسألنا النبي صلى الله عليه وآله عن الوسيلة فقال هي درجتي في الجنة وهي الف مرقاة
ما بين المرقاة الى المرقاة حضر الفرس الجواد شهرا وهي ما بين مرقاة جوهر الى مرقاة زبرجد الى مرقاة ياقوت الى
مرقاة ذهب الى مرقاة فضة فيؤتى بها يوم القيمة حتى تنصب مع درجة النبيين فهي في درج النبيين كالقمر بين
الكواكب فلا يبقى يومئذ نبي ولا صديق ولا شهيد الا قال طوبى لمن كانت هذه الدرجة درجته فياتي النداء من
عند الله عز وجل يسمع النبيين وجميع الخلق هذه درجة محمد فاقبل انا يومئذ متزرا بريطة من نور على تاج الملك واكليل
الكرامة وعلي بن ابي طالب امامي وبيده لوائي وهو لواء الحمد مكتوب عليه لا اله الا الله المفلحون هم الفائزون
بالله فاذا مررنا بالنبيين قالوا هذان ملكان مقربان لم نعرفهما ولم نرهما فاذا مررنا بالملائكة قالوا نبيين
مرسلين حتى اعلو الدرجة وعلي يتبعني حتى اذا صرت في اعلى درجة منها وعلي اسفل مني بدرجة فلا يبقى يومئذ
نبي ولا صديق ولا شهيد الا قال طوبى لهذين العبدين ما اكرمهما على الله فياتي النداء من قبل الله جل جلاله يسمع
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين هذا حبيبي محمد وهذا وليي علي طوبى لمن احبه وويل لمن ابغضه وكذب
عليه فلا يبقى يومئذ احد احبك يا علي الا استروح الى هذا الكلام وابيض وجهه وفرح قلبه ولا يبقى احد ممن عاداك
ونصب لك حربا او جحد لك حقا الا اسود وجهه واضطربت قدماه فبينا انا كذلك اذا ملكان قد اقبلا
الي اما احدهما فرضوان خازن الجنة واما الآخر فمالك خازن النار فيدنو رضوان فيقول السلام عليك

ایها الملک من انت فما احسن وجهک واطیب ریحک فیقول انا رضوان خازن الجنة وهذه مفاتیح الجنة بعث بها
الیک رب العزة فخذها یا احمد فاقول قد قبلت ذلک من ربی فله الحمد علی ما فضلنی به ربی ادفعها الی اخی علی بن
ابی طالب ثم یرجع رضوان فیدنو مالک فیقول السلام علیک یا احمد فاقول السلام علیک ایها الملک
فما اقبح وجهک وانکر رؤیتک فیقول انا مالک خازن النار وهذه مقالید النار بعث بها الیک رب العزة
فخذها یا احمد فاقول قد قبلت ذلک من ربی فله الحمد علی ما فضلنی به ادفعها الی اخی علی بن ابی طالب ثم یرجع
مالک فیقبل علی ومعه مفاتیح الجنة ومقالید النار حتی یقف علی حجرة جهنم وقد تطایر شررها وعلا زفیرها واشتد حرها و
علی آخذ بزمامها فیقول له جهنم جزنی یا علی فقد اطفا نورک لهبی فیقول لها علی قری یا جهنم خذی هذا واترکی
هذا خذی هذا عدوی واترکی هذا ولیی فلجهنم یومئذ اشد مطاوعة لعلی من غلام احدکم لصاحبه فان شاء
یذهبها یمنة وان شاء یذهبها یسرة ولجهنم اشد مطاوعة لعلی فیما یامرها به من جمیع الخلائق باب
معنی عقوق الوالدین مسندا عن امیر المؤمنین ع انی کنت مع النبی ص فی صلوة صلاها فضرب بیده الیمنی علی
یدی الیمنی فاجتذبها فضمها الی صدره ضما شدیدا ثم قال لی یا علی قلت لبیک یا رسول الله قال انا وانت
ابوا هذه الامة فلعن الله من عقنا قل آمین قلت آمین قال انا وانت مولیا هذه الامة فلعن الله من ابق عنا قل
آمین قلت آمین باب معنی عصمة الامام عن موسی بن جعفر عن ابیه عن ابیه عن علی بن الحسین ع
قال الامام منا لا یکون الا معصوما ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فیعرف بها فلذلک لا یکون الا منصوصا فقیل له یا ابن
رسول الله ما معنی المعصوم فقال هو المعتصم بحبل الله وحبل الله هو القرآن لا یفترقان الی یوم القیمة والامام یهدی
الی القرآن والقرآن یهدی الی الامام وذلک قول الله عز وجل ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم ح
حدثنا محمد بن علی ماجیلویه رحمه الله قال حدثنا علی بن ابرهیم عن ابیه عن محمد بن ابی عمیر قال ما سمعت ولا استفدت من
هشام بن الحکم فی طول صحبتی له شیئا احسن من هذا الکلام فی صفة عصمة الامام فانی سألته یوما عن الامام اهو
معصوم فقال نعم فقلت فما صفة العصمة فیه وبای شیء تعرف فقال ان جمیع الذنوب لها اربعة اوجه ولا خامس
لها الحرص والحسد والغضب والشهوة فهذه منفیة عنه لا یجوز ان یکون حریصا علی هذه الدنیا وهی تحت خاتمه
لانه خازن المسلمین فعلی ماذا یحرص ولا یجوز ان یکون حسودا لان الانسان انما یحسد من فوقه ولیس فوقه احد فکیف
یحسد من هو دونه ولا یجوز ان یغضب لشیء من امور الدنیا الا ان یکون غضبه لله تعالی فان الله عز وجل
قد فرض علیه اقامة الحدود وان لا یاخذه فی الله لومة لائم ولا رافة فی دینه حتی یقیم حدود الله عز وجل ولا
یجوز له ان یتبع الشهوات ویؤثر الدنیا علی الآخرة لان الله عز وجل حبب الیه الآخرة کما حبب الینا
الدنیا فهو ینظر الی الآخرة کما ننظر الی الدنیا فهل رایت احدا یؤثر وجها حسنا لوجه قبیح وطعاما طیبا لطعام
مر وثوبا لینا لثوب خشن ونعمة دائمة باقیة لدنیا زائلة فانیة باب معنی الرجس عن ابی عبد
الله علیه السلم فی قول الله عز وجل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیة قال الرجس هو الشک ح
باب معنی ابلیس عن ابی الحسن الرضا ع انه ذکر ان اسم ابلیس الحرث وانما قول الله عز وجل
یا ابلیس

یا ابلیس یا عاصی وسمی ابلیس لانه ابلس من رحمة الله عز وجل باب کحل ابلیس ولعوقه وسعوطه عن ابی جعفر ع قال قال رسول
الله ص ان لابلیس کحلا ولعوقا وسعوطا فکحله النعاس ولعوقه الکذب وسعوطه الکبر باب معنی الرجیم عن عبد العظیم
بن عبد الله الحسنی قال سمعت ابا الحسن علی بن محمد العسکری ع یقول معنی الرجیم انه مرجوم باللعن مطرود من مواضع
الخیر لا یذکره مؤمن الا لعنه وان فی علم الله السابق انه اذا خرج القائم ع لا یبقی مؤمن ولا مؤمنة الا رجمه بالحجارة
کما کان قبل ذلک مرجوما باللعن باب معنی الریح المنسیة والمسخیة عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص
لو ان مؤمنا اقسم علی ربه عز وجل ان لا یمیته ما اماته ابدا ولکن اذا حضر اجله بعث الله عز وجل الیه ریحا
یقال لها المنسیة وریحا یقال لها المسخیة فاما المنسیة فانها تنسیه اهله وماله واما المسخیة فانها تسخی نفسه عن
الدنیا حتی یختار ما عند الله تبارک وتعالی باب معنی قول الصادق ع الناس اثنان واحد اراح و
آخر استراح فاما الذی استراح فهو المؤمن اذا مات استراح من الدنیا وبلائها واما الذی اراح فالکافر اذا
مات اراح الشجر والدواب وکثیرا من الناس باب معنی ما روی انه لیس لامراة خطر لا لصالحتهن ولا
لطالحتهن عن ابی عبد الله ع قال انما المراة قلادة فانظر ما تقلد ولیس لامراة خطر لا لصالحتهن ولا لطالحتهن
فاما صالحتهن فلیس خطرها الذهب والفضة هی خیر من الذهب والفضة واما طالحتهن فلیس خطرها التراب التراب
خیر منها باب معنی جهاد الاکبر مسندا عن امیر المؤمنین ع قال ان رسول الله ص بعث سریة
فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر
قال جهاد النفس وقال علیه السلم افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه باب معنی المحدث
عن حمید بن زیاد قال سمعت ابا الحسن الرضا ع یقول ان احب ان یکون المؤمن محدثا قلت و
ای شیء یکون المحدث قال المفهم باب معنی نسبة الاسلام عن جعفر الصادق عن ابیه عن آبائه
عن امیر المؤمنین ع الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو التصدیق والتصدیق هو الیقین والیقین هو الاداء والاداء
هو العمل ان المؤمن اخذ دینه من ربه ولم یاخذه عن رایه ایها الناس دینکم دینکم تمسکوا به لا یزیلکم احد
عنه لان السیئة فیه خیر من الحسنة فی غیره لان السیئة فیه تغفر والحسنة فی غیره لا تقبل باب
معنی الاسلام والایمان سماعة بن مهران قال سالته عن الایمان والاسلام فقلت له افرق بین الایمان
والاسلام فقال او اضرب لک مثله قال قلت اورد قال مثل الایمان من الاسلام مثل الکعبة
الحرام من الحرم قد یکون الرجل فی الحرم ولا یکون فی الکعبة ولا یکون فی الکعبة حتی یکون فی الحرم فقد یکون مسلما
ولا یکون مؤمنا ولا یکون مؤمنا حتی یکون مسلما قال فیخرجه من الایمان شیء قال لی نعم قلت فیصیره الی ماذا
قال الی الاسلام او الی الکفر ولو خرج من الحرم فغسل ثوبه وتطهر لم یمتنع ان یدخل الکعبة ولو ان رجلا دخل الکعبة
فبال فیها معاندا اخرج من الکعبة ومن الحرم فضرب عنقه ح عن ابی الصلت الهروی قال سالت الرضا ع
عن الایمان فقال الایمان عقد بالقلب ولفظ باللسان وعمل بالجوارح لا یکون الایمان الا هکذا ح ابی
رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبد الله قال حدثنا احمد بن محمد بن عیسی عن موسی بن القسم البجلی عن صفوان بن یحیی

عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله ع قال لقي رسول الله صلعم حارثة بن النعمان الانصاري فقال له كيف اصبحت يا حارثة قال اصبحت
يا رسول الله مؤمنا حقا فقال ان لكل ايمان حقيقة فما حقيقة ايمانك قال عزفت نفسي عن الدنيا واسهرت ليلي واظمأت نهاري
فكاني بعرش ربي وقد وضع للحساب وكاني باهل الجنة فيها يتزاورون وباهل النار فيها يعذبون فقال رسول الله صلعم انت مؤمن نور الله
الايمان في قلبك فاثبت ثبتك الله فقال له يا رسول الله ما انا على نفسي من شيء اخوف مني عليها من بصري فدعا له رسول الله
صلعم فذهب بصره باب معنى الخلق العظيم عن ابي الجارود عن ابي جعفر ع في قول الله عز وجل انك لعلى خلق عظيم قال هو
الاسلام باب معنى قول الائمة عليهم السلام حديثنا صعب مستصعب ه عن بعض اهل المدائن قال كتبت الى ابي محمد ع
روي لنا عن آبائكم ع ان حديثكم صعب مستصعب لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال فجاءه
الجواب انما معناه ان الملك لا يحتمله في جوفه حتى يخرجه الى ملك مثله ولا يحتمله نبي حتى يخرجه الى نبي مثله ولا يحتمله مؤمن حتى يخرجه
الى مؤمن مثله انما معناه ان لا يحتمله في قلبه من حلاوة ما هو في صدره حتى يخرجه الى غيره باب معنى الكنز الذي
تحت جدار الغلامين اليتيمين عن [illegible] ع في قول الله عز وجل وكان تحته كنز لهما قال كان ذلك الكنز لوحا من ذهب
فيه مكتوب بسم الله لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن يعلم ان الموت حق كيف يفرح عجبت لمن يؤمن بالقدر
كيف يحزن عجبت لمن يذكر النار كيف يضحك عجبت لمن يرى الدنيا وتصرف اهلها حالا بعد حال كيف يطمئن اليها
باب معنى المستضعف عن ابي عبد الله ع انه ذكر ان المستضعفين ضروب يخالف بعضهم بعضا ومن
لم يكن من اهل القبلة ناصبا فهو مستضعف ه ابو بصير قال قال ابو عبد الله ع من عرف اختلاف الناس فليس بمستضعف
ه زرارة عن ابي جعفر ع قال سالته عن قول الله عز وجل الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان الذين فقال
هو الذي لا يستطيع الكفر فيكفر ولا يهتدي سبيل الايمان فيؤمن والصبيان ومن كان من الرجال والنساء
على عقول الصبيان مرفوع عنهم القلم ه وعن ابي عبد الله ع بعد ما سئل عن معنى الآية فقال لا يستطيعون
حيلة الى النصب فينصبون ولا يهتدون سبيل اهل الحق فيدخلون فيه وهؤلاء يدخلون الجنة باعمال حسنة وباجتناب
المحارم التي نهى الله عز وجل عنها ولا ينالون منازل الابرار باب معنى قول النبي صلى الله عليه وآله دخلت
الجنة فرايت اكثر اهلها البله مسعدة بن صدقة عن جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قلت ما البله قال العاقل
في الخير الغافل عن الشر الذي يصوم في كل شهر ثلاثة ايام باب معنى قول النبي ع لعلي ع يا علي ان لك كنزا في الجنة
وانت ذو قرنيها روى ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه رضي الله عنه في معناه وجوها منها ان المراد عن القرنين الحسن والحسين ع
لما روي ان رسول الله صلعم قال ان الله عز وجل يزين بهما جنته كما يزين المراة قرطاها [illegible] ومنها
انك صاحب قرني الدنيا وانك الحجة على شرقها وغربها ومنها ان معناه انك ذو قرني هذه الامة كما كان ذو القرنين لاهل
وجهه [illegible] ذو القرنين ضرب على قرنه الايمن فغاب ثم [illegible] فضرب على قرنه الايسر وتصديق ذلك قول الصادق ع
ان ذا القرنين لم يكن نبيا ولا ملكا وانما كان عبدا احب الله فاحبه الله ونصح لله فنصحه الله وفيكم مثله يعني بذلك
امير المؤمنين ع [illegible] كلها صحيحة [illegible] وانت ذو قرنيها
باب معنى الكريم واللئيم عن ابي عبد الله ع قال وقع بين سلمان وبين رجل كلام فقال للسلمان من انت و
ما انت فقال له سلمان اما اولي واولك فنطفة قذرة واما اخري واخرك فجيفة منتنة فاذا كان يوم
القيمة ووضعت الموازين فمن ثقل ميزانه فهو الكريم ومن خف ميزانه فهو اللئيم باب معنى الملك الكبير الذي

ذكره الله عز وجل في كتابه عن عباس بن يزيد قال قلت لابي عبد الله ع ما هذا الملك الذي كبره الله عز وجل
حتى سماه ملكا كبيرا قال فقال لي اذا ادخل الله اهل الجنة الجنة ارسل رسولا الى ولي من اوليائه فيجد الحجبة على بابه
فيقول له قف حتى نستاذن لك فما يصل اليه رسول ربه الا باذن فهو قوله عز وجل واذا رايت ثم
رايت نعيما وملكا كبيرا باب معنى ما ورد ان من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن ابغض لقاء الله
ابغض الله لقاءه عبد الصمد بن بشير عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله ع قال قلت له [illegible] انا لنكره الموت فقال
ليس ذاك حيث تذهب انما ذاك عند المعاينة اذا راى ما يحب فليس شيء احب اليه من ان يتقدم والله يحب
لقاءه وهو يحب لقاء الله حينئذ واذا راى ما يكره فليس شيء ابغض اليه من لقاء الله والله عز وجل يبغض لقاءه
ه عن معوية بن وهب عن يحيى بن سابور قال سمعت ابا عبد الله ع في الميت تدمع عينه عند الموت
فقال ذلك عند معاينة رسول الله صلعم فيرى ما يسره قال ثم قال اما ترى الرجل يرى ما يسره فتدمع عينه ويضحك
باب معنى العقل عن بعض اصحابنا رفعه الى ابي عبد الله ع قال قلت ما العقل قال ما عبد به الرحمن
واكتسب به الجنان قال قلت فالذي كان في معوية قال تلك النكراء تلك الشيطنة وهي شبيهة بالعقل وليست
بعقل باب معنى العبادة عن خيثمة بن عبد الرحمن الجعفي قال سمعت عيسى بن عبد الله القمي [illegible] ابا عبد الله عليه السلم
وانا حاضر فقال ما العبادة قال حسن النية بالطاعة من الوجه الذي يطاع الله منه باب معنى الكبر
عبد الله بن طلحة عن ابي عبد الله ع قال قال ص لا يدخل الجنة عبد في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر ولا يدخل النار عبد في قلبه مثقال
ذرة من خردل من ايمان قلت جعلت فداك ان الرجل ليلبس الثوب الحسن او يركب الدابة فيكاد يعرف منه الكبر قال
ليس بذاك انما الكبر انكار الحق والايمان الاقرار بالحق ه وفي رواية اخرى عنه ع قال انما ذاك فيما بينه وبين الله عز وجل
ه وفي رواية اخرى عنه ايضا انه قال لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر ولا يدخل النار من في قلبه مثقال
حبة من خردل من ايمان قال الراوي فاسترجعت فقال ما لك تسترجع فقلت لما اسمع منك فقال ليس حيث
تذهب انما اعني الجحود انما هو الجحود ه وعنه ايضا عن آبائه عليهم السلم قال رسول الله صلعم اعظم الكبر غمص الخلق وسفه
الحق قلت وما غمص الخلق وسفه الحق قال يجهل الحق ويطعن على اهله ومن فعل ذلك فقد نازع الله عز وجل رداءه
ه وفي رواية اخرى عنه ايضا قال الكبر ان تغمص الناس وتسفه الحق باب معنى الحسد ابو بصير عن ابي عبد الله ع انه
سئل عن الحسد فقال لحم ودم يدور في الناس حتى اذا انتهى الينا يئس وهو الشيطان باب معنى الفقر
الاصبغ بن نباتة عن الحارث الاعور قال كان فيما سال عنه علي بن ابي طالب ابنه الحسن عليهما السلام ان
قال له ما الفقر قال الحرص والشره باب معنى البخل والشح عن ابي عبد الله ع اتدري من الشحيح [illegible]
يرى في ايدي الناس [illegible] ان يكون له بالحل والحرام ولا يشبع ولا ينتفع بما رزقه الله [illegible] عن
النبي [illegible] كسب مالا من غير حله والفقره في غير حقه باب معنى السخي
قال قلت له ما حد السخي قال يخرج من ماله الحق الذي اوجبه الله عليك فتضعه في موضعه

حريز بن عبد الله عن ابي عبد الله عم قال السخي الكريم الذي ينفق ماله في حق وعنه عم السخي الذي يسخو نفس العبد عن
الحرام ان يطلبه فاذا ظفر بالحلال طابت نفسه ان ينفقه في طاعة الله عز وجل وعنه عم قال قال رسول الله السخي
شجرة في الجنة اصلها وهي مظلة على الدنيا باب معنى التوكل على الله والصبر والرضا والزهد والاخلاص و
اليقين حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبد الله عن احمد بن ابي عبد الله عن ابيه في حديث مرفوع الى رسول
الله صلى الله عليه قال جاء جبرئيل الى النبي فقال يا رسول الله ان الله تبارك وتعالى ارسلني اليك بهدية لم يعطها احدا
قبلك قال رسول الله صم قلت وما هي قال الصبر واحسن منه قلت وما هو قال الرضا واحسن منه قلت وما هو قال الزهد و
احسن منه قلت وما هو قال الاخلاص واحسن منه قلت وما هو قال اليقين واحسن منه قلت وما هو يا رسول الله قال ان
مدرجة ذلك التوكل على الله عز وجل فقلت وما التوكل على الله فقال العلم بان المخلوق لا يضر ولا ينفع واستعمال الياس
من الخلق فاذا كان العبد كذلك لم يعمل لاحد سوى الله ولم يرج ولم يخف سوى الله ولم يطمع في احد سوى الله فهذا هو
التوكل قال قلت يا جبرئيل فما تفسير الصبر قال يصبر في الضراء كما يصبر في السراء وفي الفاقة كما يصبر في الغناء وفي البلاء كما يصبر
في العافية فلا يشكو خالقه عند المخلوق بما يصيبه من البلاء قلت فما تفسير القناعة قال يقنع بما يصيب من الدنيا يقنع
بالقليل ويشكر اليسير قلت فما تفسير الرضا قال الراضي لا يسخط على سيده اصاب من الدنيا او لم يصب
ولا يرضى لنفسه باليسير من العمل قلت يا جبرئيل فما تفسير الزهد قال الزاهد يحب من يحب خالقه ويبغض من يبغض
خالقه ويتحرج من حلال الدنيا ولا يلتفت الى حرامها فان حلالها حساب وحرامها عذاب ويرحم
جميع المسلمين كما يرحم نفسه ويتحرج من الكلام كما يتحرج من الميتة التي قد اشتد نتنها ويتحرج من حطام الدنيا وزينتها
كما يجتنب النار ان يغشاها وكان بين عينيه اجله قلت يا جبرئيل فما تفسير الاخلاص قال المخلص الذي لا يسال
الناس شيئا حتى يجد واذا وجد رضي واذا بقي عنده شيء اعطاه فان لم يسل المخلوق فقد اقر لله عز وجل
بالعبودية واذا وجد فرضي فهو عن الله راض والله تبارك وتعالى عنه راض واذا اعطى لله عز وجل فهو على
حد الثقة بربه عز وجل قلت فما تفسير اليقين قال المؤمن يعمل لله كانه يراه فان لم يكن يرى الله فان الله يراه
وان يعلم يقينا ان ما اصابه لم يكن ليخطئه وان ما اخطاه لم يكن ليصيبه وهذا كله اغصان التوكل ومدرجة
الزهد باب معنى القاتل الذي لا يموت ابو حمزة الثمالي عن علي بن الحسين عم قال قال رسول الله صم
لا يغرنكم رحب الذراعين بالدم فان له عند الله قاتلا لا يموت قالوا يا رسول الله وما القاتل لا يموت
فقال النار باب معنى ساعة الغفلة عاصم الكوزي عن ابي عبد الله عن ابيه عليهما السلم قال قال
النبي صم تنفلوا في ساعة الغفلة ولو بركعتين خفيفتين فانهما يورثان دار الكرامة قيل يا رسول الله وما ساعة
الغفلة قال ما بين المغرب والعشاء باب معنى ما قال امير المؤمنين عم ليجتمع في قلبك الافتقار الى الناس
والاستغناء عنهم يحيى بن عمران عن ابي عبد الله عم ان معناه يكون افتقارك اليهم في لين كلامك وحسن بشرك
ويكون استغناؤك عنهم في نزاهة عرضك وبقاء عزك باب معنى قول العالم عليه السلم من
دخل الحمام فلير عليه اثره نظر ابو عبد الله عم الى رجل قد خرج من الحمام مخضوب اليدين فقال له ابو عبد الله
عم ايسرك ان يكون الله عز وجل خلق يديك هكذا قال لا والله وانما فعلت ذلك لانه بلغني عنكم انه من دخل
الحمام فلير عليه اثره يعني الحناء فقال ليس حيث ذهبت انما معنى ذلك اذا خرج احدكم من الحمام وقد
سلم فليصل ركعتين شكرا باب معنى قول النبي صم الفار من الطاعون كالفار من الزحف

عن ابان الاحمر قال سال بعض اصحابنا ابا الحسن عم عن الطاعون يقع في بلدة وانا فيها اتحول عنها
قال نعم قال ففي القرية وانا فيها اتحول عنها قال نعم قال ففي الدار وانا فيها اتحول عنها قال نعم قلت فانا نتحدث
ان رسول الله صم قال الفار من الطاعون كالفار من الزحف قال ان رسول الله صم قال انما هذا في قوم كانوا
يكونون في الثغور في نحو العدو فيقع الطاعون فيخلون اماكنهم ويفرون منها فقال رسول الله صلى الله عليه واله
ذلك فيهم وروي انه اذا وقع طاعون في اهل مسجد فليس لهم ان يفروا منه الى غيره باب معنى
قول سلمان رضي الله عنه لما قال رسول الله صم ايكم يصوم الدهر وايكم يحيي الليل وايكم يختم القرآن في كل يوم
فقال في كل ذلك انا ابو بصير قال سمعت الصادق جعفر بن محمد عم يحدث عن ابيه عن آبائه عليهم السلم
قال قال رسول الله صم يوما لاصحابه ايكم يصوم الدهر فقال سلمان رحمه الله عليه انا يا رسول الله فقال رسول الله صم
فايكم يحيي الليل قال سلمان انا يا رسول الله قال فايكم يختم القرآن في كل يوم فقال سلمان انا يا رسول الله فغضب
بعض الصحابة فقال يا رسول الله ان سلمان رجل من الفرس يريد ان يفتخر علينا قلت ايكم يصوم الدهر فقال انا وهو اكثر ايامه
ياكل وقلت ايكم يحيي الليل فقال انا وهو اكثر ليله نايم وقلت ايكم يختم القرآن في كل يوم فقال انا وهو اكثر نهاره صامت فقال
رسول الله صم مه يا فلان انى لك بمثل لقمان الحكيم سله فانه ينبئك فقال الرجل زعمت انك تصوم فقال نعم فقال
رايتك في اكثر الايام تاكل قال ليس حيث تذهب اني اصوم الثلثة في الشهر وقال الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها واصل شعبان
بشهر رمضان فذلك صوم الدهر فقال اليس زعمت انك تحيي الليل قال نعم قال انت اكثر ليلك نايم فقال ليس حيث
تذهب ولكني سمعت حبيبي رسول الله صم يقول من بات على طهر فكانما احيى الليل فانا ابيت على طهر فقال اليس زعمت انك
تختم القرآن في كل يوم قال نعم قال فانت اكثر ايامك صامت فقال ليس حيث تذهب ولكني سمعت حبيبي رسول الله
صم يقول لعلي عم يوما يا ابا الحسن مثلك في امتي مثل قل هو الله احد فمن قراها مرة فقد قرا ثلث القرآن ومن قراها مرتين
فقد قرا ثلثي القرآن ومن قراها ثلثا فقد ختم القرآن فمن احبك بلسانه فقد كمل له ثلث الايمان ومن احبك
بلسانه وقلبه فقد كمل له ثلثا الايمان ومن احبك بلسانه وقلبه ونصرك بيده فقد استكمل الايمان والذي
بعثني بالحق يا علي لو احبك اهل الارض كمحبة اهل السماء لك لما عذب الله احدا بالنار وانا اقرا قل هو الله احد في كل
يوم ثلث مرات فقام وكانه قد القم حجرا

من كتاب التوحيد لابن بابويه ضاعف الله حسناته في الجنة

باب صفات الذات وصفات الافعال روى الشيخ بسنده المتصل عن ابن مسكان
عن ابن مسكان عن ابي بصير قال سمعت اباعبد الله ع يقول لم يزل الله جل وعز ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع
ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكان المعلوم
وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على المقدور قال قلت فلم يزل
الله متكلما قال ان الكلام صفة محدثة ليست بازلية كان الله عز وجل ولا متكلم ه وعن حماد بن عيسى
قال سألت اباعبد الله عليه السلام فقلت لم يزل الله يعلم قال انى يكون يعلم ولا معلوم قال قلت
لم يزل الله يسمع قال انى يكون ذلك ولا مسموع قال قلت فلم يزل يبصر قال انى يكون ذلك ولا مبصر
قال ثم قال لم يزل عليما سميعا بصيرا ذات علامة سميعة بصيرة ه قال كاتب هذه الكلمات الفرق بين
كونه تعالى لم يزل يعلم وبين كونه لم يزل عالما ان الاول من صفات الفعل يدخل فيها التجدد والزمان والثاني
من صفات الذات المتعالية المبرئة عن التجدد والحدثان وكذا في سائر الصفات الكمالية كالقدرة و
الارادة بل الكلام فان المتكلم قديم والكلام حادث ولنا في تحقيق هذا الفرق كلام في بعض كتبنا وتفسيرنا
من كلام الله وكتابه بوجه لطيف مستنبط من احاديث ائمتنا عليهم السلام ه عن الحسين بن خالد قال
سمعت الرضا علي بن موسى ع يقول لم يزل الله تبارك وتعالى عليما قادرا حيا قديما سميعا بصيرا
فقلت له يا ابن رسول الله ان قوما يقولون انه عز وجل لم يزل عالما بعلم وقادرا بقدرة وحيا بحيوة وقديما
بقدم وسميعا بسمع وبصيرا ببصر فقال ع من قال ذلك ودان به فقد اتخذ مع الله آلهة اخرى وليس من
ولايتنا على شيء ثم قال ع لم يزل الله عليما قادرا حيا قديما سميعا بصيرا لذاته تعالى عما يقول المشركون والمشبهون علوا
كبيرا ه روى الشيخ ابوجعفر محمد بن علي بن بابويه رحمه الله عن هرون بن عبد الملك قال سئل ابوعبد الله ع عن
التوحيد فقال هو عز وجل مثبت موجود لا مبطل ولا معدود ولا في شيء من صفة المخلوقين وله عز وجل نعوت وصفات
فالصفات له واسماؤها جارية على المخلوقين مثل السميع البصير الرؤوف الرحيم واشباه ذلك والنعوت
نعوت الذات لا يليق الا بالله تبارك وتعالى والله نور لا ظلام فيه وحي لا موت فيه وعالم لا
جهل فيه وصمد لا مدخل فيه ربنا نوري الذات حي الذات عالم الذات صمدي الذات ه وروى
ايضا عن جابر عن ابي جعفر ع قال ان الله تبارك وتعالى كان ولا شيء غيره نورا لا ظلام فيه وصادقا لا كذب
فيه وعالما لا جهل فيه وحيا لا موت فيه وكذلك هو اليوم وكذلك لا يزال ابدا ه منه روى ايضا
عن ابي عبد الله ع انه قال اسم الله غير الله وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله والمعنى
عنه بالغاية والغاية موصوفة وكل موصوف مصنوع وصانع الاشياء غير موصوف بحد مسمى لم يتكون فيعرف
كينونيته بصنع غيره ولم يتناه الى غاية الا كانت غيره لا يزل من فهم هذا الحكم ابدا وهو التوحيد الخالص لا يذل

فاعتقده

فاعتقده وصدقه وتفهمه باذن الله عز وجل ومن زعم انه يعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرك لان الحجاب
والمثال والصورة غيره وانما هو واحد موحد فكيف يوحد من زعم انه عرفه بغيره انما عرف الله من عرفه
بالله فمن لم يعرفه به فليس يعرفه انما يعرف غيره والله خالق الاشياء لا من شيء يسمى باسمائه فهو غير اسمائه والاسماء
غيره والموصوف غير الواصف فمن زعم انه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال عن المعرفة لا يدرك مخلوق شيئا الا بالله
ولا تدرك معرفة الله الا بالله والله خلو من خلقه وخلقه خلو منه اذا اراد شيئا كان كما اراد بامره من غير نطق لا ملجأ
لعباده مما قضى ولا حجة لهم فيما ارتضى لم يقدروا على عمل ولا معالجة مما احدث في ابدانهم المخلوقة الا بربهم فمن زعم انه يقوى
على عمل لم يرده الله عز وجل فقد زعم ان ارادته تغلب ارادة الله تبارك الله رب العالمين ه روى
بسنده عن ابي جعفر ع انه قال في صفة القديم انه واحد صمد احدي المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال قلت جعلت فداك
يزعم قوم من اهل العراق انه يسمع بغير الذي يبصر ويبصر بغير الذي يسمع قال كذبوا والحدوا وشبهوا تعالى الله
عن ذلك انه سميع بصير يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع قال قلت يزعمون انه بصير على ما يعقلونه قال فقال
تعالى الله انما يعقل ما كان بصفة المخلوق وليس الله كذلك ه روى بسنده الى ابن ابي عمير عن هشام بن
سالم قال دخلت على ابي عبد الله ع فقال لي اتنعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير
قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم
لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد ه عن عاصم روى عن ابي عبد الله
ع قال قلت له لم يزل الله مريدا فقال ان المريد لا يكون الا المراد معه بل لم يزل عالما قادرا ثم اراد ه
روى بسنده عن صفوان بن يحيى قال قلت لابي الحسن ع اخبرني عن الارادة من الله ومن المخلوق قال فقال
الارادة من المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل واما من الله عز وجل فارادته احداثه لا غير ذلك
لانه لا يروي ولا يهم ولا يتفكر وهذه الصفات منفية عنه وهي من صفات الخلق فارادة الله هي الفعل لا غير
يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر ولا كيف لذلك كما انه بلا كيف ه عن ابي عبد الله
ع المشية محدثة ه وعنه ع قال خلق الله المشية بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشية باب
تفسير قول الله عز وجل كل شيء هالك الا وجهه عن ابي حمزة قال قلت لابي جعفر ع قول الله عز وجل كل شيء هالك
الا وجهه قال فيهلك كل شيء ويبقى الوجه ان الله عز وجل اعظم من ان يوصف بالوجه ولكن معناه كل شيء
هالك الا دينه والوجه الذي يؤتى منه ه عن ابي بصير عن الحرث بن المغيرة قال سألت اباعبد الله
ع عن قول الله عز وجل كل شيء هالك الا وجهه قال كل شيء هالك الا من اخذ طريق الحق ه روى بسنده
عن صفوان الجمال عن ابي عبد الله ع في قول الله عز وجل كل شيء هالك الا وجهه قال من اتى الله بما امر به
من طاعة محمد والائمة من بعده صلوات الله عليهم اجمعين فهو الوجه الذي لا يهلك ثم قرأ من يطع الرسول
فقد اطاع الله ه وبهذا الاسناد قال قال ابوعبد الله نحن وجه الله الذي لا يهلك ه

المخلوقون

روى ايضا مسندا عن صالح بن سهل عن ابي عبد الله عم في قول الله عز وجل كل شيء هالك الا وجهه قال نحن ل وروى مسندا
عن محمد بن سنان عن ابي سلام عن بعض اصحابنا عن ابي جعفر عم قال نحن المثاني الذي اعطاه الله نبينا صم ونحن وجه
الله نتقلب في الارض بين اظهركم عرفنا من عرفنا ومن جهلنا فامامه اليقين ل عن خيثمة قال سالت ابا عبد الله
عن قول الله عز وجل كل شيء هالك الا وجهه قال دينه وكان رسول الله صم وامير المومنين عم دين الله ووجهه
وعينه في عباده ولسانه الذي ينطق به ويده على خلقه ونحن وجه الله الذي يوتى منه لن يزال في عباده
ما دامت لله فيهم روية قلت وما الروية قال الحاجة فاذا لم يكن لله فيهم حاجة رفعنا اليه فيصنع ما
احب ل روى مسندا عن مروان بن صالح قال قال ابو عبد الله عم ان الله عز وجل خلقنا
فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عينه في عباده ولسانه الناطق في خلقه ويده المبسوطة
على عباده بالرافة والرحمة ووجهه الذي يوتى منه وبابه الذي يدل عليه وخزانه في سمائه وارضه بنا اثمرت
الاشجار واينعت الثمار وجرت الانهار وبنا ينزل غيث السماء وينبت عشب الارض وبعبادتنا
عبد الله ولولا نحن ما عبد الله ل وفي حديث اخر رواه مسندا عن ابي عبد الله عم نحن حجج الله في
عباده وشهداؤه على خلقه وامناؤه على وحيه وخزانه على علمه ووجهه الذي يوتى منه وعينه في بريته
ولسانه الناطق وقلبه الداعي وبابه الذي يدل عليه نحن القائمون بامره والداعون الى سبيله بنا عرف
الله وبنا عبد الله نحن الادلاء على الله ولولانا ما عبد الله باب تفسير قول الله عز وجل يوم يكشف
عن ساق ويدعون الى السجود مسندا عن ابي الحسن عم في قوله تعالى يوم يكشف عن ساق قال حجاب من
نور يكشف فيقع المومنون سجدا ويدمج اصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود ل روى مسندا عن ابي عبد الله
عم في قول الله عز وجل يوم يكشف عن ساق قال تبارك الجبار ثم اشار الى ساقه فكشف عنها الازار قال ويدعون
الى السجود فلا يستطيعون قال افحم القوم ودخلتهم الهيبة وشخصت الابصار وبلغت القلوب الحناجر خاشعة ابصارهم
ترهقهم ذلة وقد كانوا يدعون الى السجود وهم سالمون ل وروى ايضا مسندا عن ابي عبد الله عم سئل عن قول الله يوم يكشف
عن ساق قال كشف ازاره عن ساقه ويده الاخرى على راسه فقال سبحان ربي الاعلى

في الارواح

روى بسنده المتصل عن سليمان بن ايوب الخزاز قال حدثنا عبد الله بن الفضل الهاشمي قال قلت لابي
عبد الله عم لاي علة جعل الله تعالى الارواح في الابدان بعد كونها في ملكوته الاعلى في ارفع محل فقال عم ان
الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى
الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج
بعضها الى بعض وعلى بعضها على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وارسل اليهم
رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم
بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم

بذلك

بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعايش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون
ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال عم يا
ابن الفضل ان الله تبارك وتعالى احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم
الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها ومع
ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والآلام المتناوبة عليهم والموت
الغالب لهم والقاهر لجميعهم يا ابن الفضل ان الله تبارك وتعالى لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم ولا
يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون باب في ذكر عظمة الله جل جلاله حدثنا ابي قال حدثنا
سعد بن عبد الله قال حدثنا محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن عمرو بن شمر عن جابر بن يزيد قال سالت ابا جعفر عم
عن قول الله افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد قال فقال يا جابر تاويل ذلك ان الله عز وجل اذا
افنى هذا الخلق وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنة واهل النار النار جدد الله عالما غير هذا العالم وجدد خلقا من
غير فحولة ولا اناث يعبدونه ويوحدونه وخلق لهم ارضا غير هذه الارض تحملهم وسماء غير هذه السماء تظلهم
لعلك ترى ان الله انما خلق هذا العالم الواحد وترى ان الله لم يخلق بشرا غيركم بلى والله لقد خلق
الله الف الف عالم والف الف ادم انت في اخر تلك العوالم واولئك الادميين باب
ما جاء في الروية ومنه مسندا عن ابرهيم بن محمد الخزاز ومحمد بن الحسين قالا دخلنا على ابي الحسن الرضا عم
فحكينا ما روي ان محمدا صم راى ربه في هيئة الشاب الموفق في سن ابناء ثلثين سنة رجلاه في خضرة و
قلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والميثمي يقولون انه اجوف الى السرة والباقي صمد فخر ساجدا
ثم قال ما عرفوك ولا وحدوك فمن اجل ذلك وصفوك سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك
سبحانك كيف طاوعتهم انفسهم ان شبهوك بغيرك الهي لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا
اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني من القوم الظالمين ثم التفت الينا فقال ما توهمتم من
شيء فتوهموا الله غيره ثم قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذي لا يدركنا الغالي ولا يسبقنا التالي يا محمد ان رسول
الله صم حين نظر الى عظمة ربه كان في هيئة الشاب الموفق وسن ابناء ثلثين سنة يا محمد عظم ربي عز وجل ان
يكون في صفة المخلوقين قال قلت جعلت فداك من كانت رجلاه في خضرة قال ذلك محمد صم كان اذا نظر
الى ربه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتى يستبين له ما في الحجب ان نور الله منه اخضر ما اخضر ومنه احمر
ما احمر ومنه ابيض ما ابيض ومنه غير ذلك يا محمد ما شهد به الكتاب والسنة فنحن القائلون به ل
روى مسندا عن ابي بصير عن ابي عبد الله قلت اخبرني عن الله عز وجل هل يراه المومنون يوم القيمة قال نعم
وقد راه قبل يوم القيمة فقلت متى قال حين قال الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال ان المومنين
ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير جعلت فداك فاحدث بهذا عنك

فقال لا فانك ان احدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية
بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون باب القدرة مسندا عن عمر بن اذينة عن ابي عبد الله ع قال
قيل لامير المؤمنين ع هل يقدر ربك ان يدخل الدنيا في بيضة من غير ان يصغر الدنيا او يكبر البيضة قال ان
الله تبارك وتعالى لا ينسب الى العجز والذي سألتني لا يكون ه مسندا عن ابن ابي عمير عن ابان بن عثمان
عن ابي عبد الله عليه السلم قال جاء رجل الى امير المؤمنين ع فقال ايقدر الله ان يدخل الارض في بيضة ولا
يصغر الارض ولا يكبر البيضة فقال له ويلك ان الله لا يوصف بالعجز ومن اقدر ممن يلطف الارض ويعظم
البيضة ه وروى ايضا بسنده المتصل عن احمد بن محمد بن ابي نصر جاء رجل الى الرضا ع فقال هل يقدر ربك
ان يجعل السموات والارض وما بينهما في بيضة قال نعم وفي اصغر من البيضة قد جعلها في عينك
وهي اقل من البيضة لانك اذا فتحتها عاينت السموات والارض وما بينهما ولو شاء لاعماك عنها ه
باب نفي المكان والزمان عن الحارث بن الاعور عن علي بن ابي طالب ع انه دخل السوق فاذا هو
برجل موليه ظهره يقول لا والذي احتجب بالسبع فضرب علي ع ظهره ثم قال من الذي احتجب بالسبع قال الله
يا امير المؤمنين قال اخطأت ثكلتك امك ان الله عز وجل ليس بينه وبين خلقه حجاب لانه معهم اينما
كانوا قال ما كفارة ما قلت يا امير المؤمنين قال ان تعلم ان الله معك حيث ما كنت قال اطعم
المساكين قال لا انما حلفت بغير ربك ه روى ايضا بسنده المتصل عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عليهم
السلم قال كان الحسين بن علي بن ابي طالب ع يصلي فمر بين يديه رجل فنهاه بعض جلسائه فلما انصرف من
صلوته قال له لم نهيت الرجل قال يا ابن رسول الله خطر فيما بينك وبين المحراب فقال ويحك ان الله عز وجل
اقرب الي من ان يخطر فيما بيني وبينه احد باب ان الله لا يفعل بعباده الا الاصلح روى بسنده
المتصل عن علي بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عليهم
السلم في قول الله عز وجل الذي جعل لكم الارض فراشا والسماء بناء قال جعلها ملائمة لطبائعكم موافقة لاجسادكم
لم يجعلها شديدة الحمى والحرارة فتحرقكم ولا شديدة البرودة فتجمدكم ولا شديدة طيب الريح فتصدع هاماتكم ولا
شديدة النتن فتعطبكم ولا شديدة اللين كالماء فتغرقكم ولا شديدة الصلابة فتمتنع عليكم في دوركم وابنيتكم
وقبور موتاكم ولكنه عز وجل جعل فيها من المتانة ما تنتفعون به وتتماسكون وتتماسك عليها
ابدانكم وبنيانكم وجعل فيها ما تنقاد به لدوركم وقبوركم وكثير من منافعكم فلذلك جعل الارض فراشا لكم
ثم قال عز وجل والسماء بناء سقفا من فوقكم محفوظا يدير فيها شمسها وقمرها ونجومها لمنافعكم ثم قال عز
وجل وانزل من السماء ماء يعني المطر ينزل من علو ليبلغ قلل جبالكم الحديث بطوله باب
الوعد والوعيد روى مسندا عن ابي عبد الله ع عن آبائه عليهم السلم قال قال رسول الله ص من وعده الله
على عمل ثوابا فهو منجزه له ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار ه عن ابي جعفر الباقر ع قال ان في
التورية مكتوبا يا موسى اني خلقتك واصطفيتك وقويتك وامرتك بطاعتي ونهيتك عن معصيتي فان
اطعتني اعنتك على طاعتي وان عصيتني لم اعنك على معصيتي يا موسى ولي المنة عليك في طاعتك لي
ولي الحجة عليك في معصيتك لي ه روى ايضا بسنده المتصل عن محمد بن ابي عمير قال سمعت موسى بن جعفر

ع يقول لا يخلد الله في النار الا اهل الكفر والجحود واهل الضلال والشرك ومن اجتنب الكبائر
من المؤمنين لم يسئل عن الصغائر قال الله تبارك وتعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه الآية قال فقلت
يا ابن رسول الله فالشفاعة لمن تجب من المذنبين فقال حدثني ابي عن آبائه عن علي عليه السلم قال
سمعت رسول الله ص يقول انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي فاما المحسنون منهم فما عليهم من سبيل قال
ابن ابي عمير فقلت له يا ابن رسول الله وكيف تكون الشفاعة لاهل الكبائر والله تعالى يقول ولا يشفعون
الا لمن ارتضى وهم من خشيته مشفقون ومن يرتكب الكبائر لا يكون مرتضى فقال يا ابا احمد ما من مؤمن يرتكب
ذنبا الا ساءه ذلك وندم عليه وقد قال النبي صلى الله عليه وآله كفى بالندم توبة وقال ع من سرته
حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن فمن لم يندم على ذنب يرتكبه فليس بمؤمن ولم تجب له الشفاعة
وكان ظالما والله تعالى يقول ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع فقلت له يا ابن رسول الله وكيف لا
يكون مؤمنا من لم يندم على ذنب يرتكبه فقال يا ابا احمد ما من احد يرتكب كبيرة من المعاصي وهو يعلم
انه سيعاقب عليها الا ندم على ما ارتكب ومتى ندم كان تائبا مستحقا للشفاعة ومتى لم يندم عليها
كان مصرا والمصر لا يغفر له لانه غير مؤمن بعقوبة ما ارتكب ولو كان مؤمنا بالعقوبة لندم وقد قال النبي
ص لا كبيرة مع الاستغفار ولا صغيرة مع الاصرار واما قول الله ولا يشفعون الا لمن ارتضى فانهم لا يشفعون
الا لمن ارتضى الله دينه والدين الاقرار بالجزاء على الحسنات والسيئات فمن ارتضى الله دينه ندم على ما ارتكبه
من الذنوب لمعرفته بعاقبته في القيمة باب معنى قول الله الرحمن على العرش استوى عن محمد
بن مارد ان ابا عبد الله سئل عن قول الله عز وجل الرحمن على العرش استوى فقال استوى من كل شيء فليس
شيء اقرب اليه من شيء ه عبد الرحمن بن الحجاج قال سألت ابا عبد الله عن قول الله عز وجل الرحمن على
العرش استوى فقال استوى من كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء لم يبعد منه بعيد ولم يقرب منه قريب
استوى من كل شيء ه وروى مسندا ايضا عن سلمان الفارسي في حديث طويل فذكر قدوم الجاثليق المدينة
مع مائة من النصارى بعد قبض رسول الله وسؤاله ابا بكر عن مسائل لم يجبه عنها ثم ارشد الى امير المؤمنين
علي ع فسأله عنها فاجابه فكان فيما سأله ان قال اخبرني عن الرب اين هو واين كان فقال علي ع لا يوصف
الرب جل جلاله بمكان هو كما كان وكان كما هو لم يكن في مكان ولم يزل من مكان الى مكان ولا احاط به مكان
بل كان لم يزل بلا حد ولا كيف قال صدقت فاخبرني عن الرب افي الدنيا هو او في الآخرة قال
علي ع لم يزل ربنا قبل الدنيا ولا يزال ابدا هو مدبر الدنيا وعالم بالآخرة فاما ان يحيط به الدنيا
والآخرة فلا ولكن يعلم ما في الدنيا والآخرة قال صدقت يرحمك الله ثم قال اخبرني عن ربك ايحمل
او يحمل فقال علي ع جل جلاله يحمل ولا يحمل قال النصراني فكيف ذلك ونحن نجد في الانجيل ويحمل عرش ربك فوقهم
يومئذ ثمانية فقال علي ع ان الملائكة تحمل العرش وليس العرش كما تظن كهيئة السرير ولكنه شيء محدود مخلوق
مدبر وربك عز وجل مالكه لا انه عليه ككون الشيء على الشيء وامر الملائكة بحمله فهم يحملون العرش بما اقدرهم عليه
قال النصراني صدقت يرحمك الله والحديث طويل اخذنا موضع الحاجة وقد اخرجه الشيخ قدس
سره في آخر كتاب النبوة ه عن ابي عبد الله ع مسندا قال من زعم انه في شيء فزعم انه محصور

ومن زعم انه على شيء فقد جعله محمولا قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله ان المشبهة يتعلق بقوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق
السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش ولا حجة لهم في ذلك لانه عنى بقوله ثم استوى على العرش اي ثم
نقل العرش الى فوق السموات وهو مستول عليه ومالك له وقوله عز وجل انما هو رفع العرش الى مكانه الذي هو فيه
ونقله للاستواء فلا يجوز ان يكون معنى قوله استوى استولى لان استيلاء الله تعالى على الملك وعلى الاشياء
ليس بامر حادث بل لم يزل مالكا لكل شيء ومستوليا على كل شيء وانما ذكر عز وجل الاستواء بعد قوله ثم وهو يعني
الرفع مجازا وهذا كقوله ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين فذكر نعلم مع قوله حتى وهو عز وجل يعني حتى
يجاهد المجاهدون ونحن نعلم ذلك لان حتى لا يقع الا على فعل حادث وعلم الله بالاشياء لا يكون حادثا وكذلك ذكر
قوله عز وجل استوى على العرش بعد قوله ثم وهو يعني بذلك ثم رفع العرش لاستيلائه عليه ولم يعن بذلك الجلوس
واعتدال البدن لان الله لا يجوز ان يكون جسما ولا ذا بدن تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا

باب ان الله تعالى لا يعرف الا به

عن سلمان الفارسي في حديث طويل ذكر فيه قدوم الجاثليق المدينة مع مائة من النصارى وما سال
عنه ابا بكر فلم يجبه ثم ارشده الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فسأله عن مسائل فاجابه عنها وكان فيما سأله ان قال اخبرني
عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله فقال عليه السلام ما عرفت الله بمحمد صلى الله عليه وآله ولكن عرفت محمدا بالله عز وجل حين خلقه واحدث فيه الحدود
من طول وعرض فعرفت انه مدبر مصنوع باستدلال والهام منه وارادة كما الهم الملائكة طاعته وعرفهم نفسه بلا شبه
ولا كيف والحديث طويل اخذنا موضع الحاجة ه قال حدثنا علي بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق قال سمعت محمد بن
يعقوب يقول معنى قوله اعرفوا الله بالله يعني ان الله عز وجل خلق الاشخاص والالوان والجواهر والاعيان
فالاعيان الابدان والجواهر الارواح وهو عز وجل لا يشبه جسما ولا روحا وليس لاحد في خلق الروح الحساس
الدراك اثر ولا سبب هو المتفرد بخلق الارواح والاجسام فمن نفى عنه الشبهين شبه الابدان وشبه الارواح
فقد عرف الله بالله ومن شبهه بالروح او بالبدن او النور فلم يعرف الله بالله

باب في القضاء والقدر

عن الزهري قال قال رجل لعلي بن الحسين عليه السلام جعلني الله فداك أبقدر يصيب الناس ما اصابهم ام بعمل فقال ان القدر
والعمل بمنزلة الروح والجسد والروح بغير جسد لا تحس والجسد بغير روح صورة لا حراك بها فاذا اجتمعا قويا و
صلحا كذلك العمل والقدر فلو لم يكن القدر واقعا على العمل لم يعرف الخالق من المخلوق وكان القدر شيئا لا يحس ولو لم يكن العمل
بموافقة من القدر لم يمض ولم يتم ولكنهما باجتماعهما قويا ولله فيه العون لعباده الصالحين ثم قال الا ان من اجور الناس
من راى جوره عدلا وعدل المهتدي جورا الا ان للعبد اربعة اعين عينان يبصر بهما امر دنياه وعينان يبصر بهما
امر آخرته فاذا اراد الله عز وجل بعبد خيرا فتح له العينين اللتين في قلبه فابصر بهما الغيب فاذا اراد غير ذلك ترك
القلب بما فيه ثم التفت الى السائل عن القدر فقال هذا منه هذا منه ه ايضا منه عن ابن حبان التيمي عن ابيه
وكان مع علي عليه السلام يوم صفين وفيما بعد ذلك قال بينا علي بن ابي طالب عليه السلام يعبي الكتائب يوم صفين ومعاوية مستقبله
على فرس له يتاكل تحته تاكلا وعلي عليه السلام على فرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز وبيده حربة ان يغتالك هذا الملعون فقال
عليه السلام لان قلت ذلك انه غير مامون على دينه وانه لاشقى القاسطين والعن الخارجين على الائمة المهتدين ولكن كفى بالاجل
حارسا انه ليس احد من الناس الا ومعه ملائكة حفظة يحفظونه من ان يتردى في بئر او يقع عليه حائط او يصيبه سوء
فاذا حان اجله خلوا بينه وبين ما يصيبه وكذلك انا اذا حان اجلي انبعث اشقاها فخضب هذه من هذا واشار الى

الجنة

لحيته وراسه عهدا معهودا ووعدا غير مكذوب في حديث طويل ه عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال قدر الله المقادير
قبل ان يخلق السماوات والارض بخمسين الف سنة ه عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباتة قال ان امير
المؤمنين عليه السلام عدل من عند حائط مائل الى حائط آخر فقيل له يا امير المؤمنين تفر من قضاء الله فقال افر من قضاء
الله الى قدر الله عز وجل ه روي مسندا الى الحسين بن خالد عن علي بن موسى الرضا عليه السلام عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه
جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب عليهم السلام قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائي ولم يؤمن بقدري فليلتمس الها غيري ه وقال رسول
الله صلى الله عليه وآله في كل قضاء الله خيرة للمؤمن ه عن الاصبغ بن نباتة بالاسناد المتصل اليه قال قال امير المؤمنين عليه السلام اما
بعد فان الاهتمام بالدنيا غير زائد في الموصوف وفيه تضييع الزاد والاقبال على الآخرة غير ناقص من المقدور
وفيه احراز المعاد وانشد لو كان في صخرة في البحر راسية صما ملمومة ملس مراقيها رزق لنفس براها
الله لانفلقت عنه فادت اليه كل ما فيها او كان بين اطباق الارض مجمعه لسهل الله في المرقاة مرقيها
يوافي الذي في اللوح خطله ان هي اتته والا فهو آتيها ه عن يحيى بن كثير قال قيل لامير المؤمنين عليه السلام الا نحرسك
قال حرس كل امرء اجله ه عن سعد بن وهب قال كنا مع سعد بن قيس بصفين ليلا والصفان ينظر كل واحد
منهما الى صاحبه حتى جاء امير المؤمنين عليه السلام فنزلنا على فناه فقال له سعد بن قيس افي هذه الساعة يا امير المؤمنين
اما خفت شيئا قال واي شيء اخاف انه ليس من احد الا ومعه ملكان موكلان به ان يقع في بئر او يضربه
دابة او يتردى من جبل حتى يأتيه القدر واذا اتى القدر خلوا بينه وبينه ه روى الشيخ بسنده المتصل
عن علي بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام قال سالته عن الرقى ايدفع من القدر شيئا فقال هي من القدر
وقال ان القدرية مجوس هذه الامة وهم الذين ارادوا ان يصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفيهم نزلت
هذه الآية يوم يسحبون في النار على وجوههم ذوقوا مس سقر انا كل شيء خلقناه بقدر ه روى ايضا مسندا عن عيسى بن
زيد قال حدثنا عبد الله بن موسى بن عبد الله بن الحسن عن ابيه عن آبائه عن الحسن بن علي عن علي بن ابي طالب عليه السلام انه سئل
عن قول الله عز وجل انا كل شيء خلقناه بقدر قال يقول عز وجل انا كل شيء خلقناه لاهل النار بقدر اعمالهم ه عن اسمعيل بن
مسلم انه سال الصادق عليه السلام عن الصلوة خلف من يكذب بقدر الله عز وجل قال ليعد كل صلوة صلاها خلفه

باب في معنى الاعراف

روى الشيخ ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في الكافي مسندا عن ابي عبد الله عليه السلام قال جاء ابن
الكوا الى امير المؤمنين وسأله عن قوله تعالى وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال عليه السلام ونحن على الاعراف نعرف
انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذي لا يعرف الله عز وجل الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف يعرفنا الله عز وجل
على الصراط فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار الا من انكرنا وانكرناه ان الله تبارك وتعالى لو شاء لعرف العباد نفسه
ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله والوجه الذي يؤتى منه فمن عدل عن ولايتنا او فضل علينا غيرنا فانهم عن الصراط
لناكبون ه

من كتاب الكافي في تصنيف الشيخ الاجل ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه كتاب فضل القرآن

علي بن محمد عن علي بن العباس عن الحسين بن عبد الرحمن عن صفوان الحريري عن ابيه عن سعد الخفاف عن ابي جعفر عليه السلام انه قال يا سعد تعلموا القرآن فان القرآن يأتي يوم القيمة في احسن صورة نظر اليها الخلق والناس صفوف عشرون ومائة الف صف ثمانون الف صف امة محمد واربعون الف صف من سائر الامم فيأتي على صف المسلمين في صورة رجل فيسلم فينظرون اليه ثم يقولون لا اله الا الله الحليم الكريم ان هذا الرجل من المسلمين نعرفه بنعته وصفته غير انه كان اشد اجتهادا منا في القرآن فمن هناك اعطي من البهاء والجمال والنور ما لم نعطه ثم يجاوز حتى يأتي على صف الشهداء فينظر اليه الشهداء ثم يقولون لا اله الا الله الرب الرحيم ان هذا الرجل من الشهداء نعرفه بسمته وصفته غير انه من شهداء البحر فمن هناك اعطي من البهاء والفضل ما لم نعطه قال فيجاوز حتى يأتي على صف شهداء البحر في صورة شهيد فينظر اليه شهداء البحر فيكثر تعجبهم فيقولون ان هذا من شهداء البحر نعرفه بسمته وصفته غير ان الجزيرة التي اصيب فيها كانت اعظم هولا من الجزيرة التي اصبنا فيها فمن هناك اعطي من البهاء والجمال والنور ما لم نعطه ثم يجاوز حتى يأتي صف النبيين والمرسلين في صورة نبي مرسل فينظر النبيون والمرسلون اليه فيشتد لذلك تعجبهم ويقولون لا اله الا الله الحليم الكريم ان هذا النبي مرسل نعرفه بصفته وسمته غير انه اعطي فضلا كثيرا قال فيجتمعون فيأتون رسول الله صلى الله عليه وآله فيسألونه ويقولون يا محمد من هذا فيقول لهم او ما تعرفونه فيقولون ما نعرفه هذا ممن لم يغضب الله عز وجل عليه فيقول رسول الله صلى الله عليه وآله هذا حجة الله على خلقه فيسلم ثم يجاوز حتى يأتي على صف الملائكة في صورة ملك مقرب فينظر اليه الملائكة فيشتد تعجبهم ويكبر ذلك عليهم لما رأوا من فضله ويقولون تعالى ربنا وتقدس ان هذا العبد من الملائكة نعرفه بسمته وصفته غير انه كان اقرب الملائكة الى الله عز وجل مقاما فمن هناك البس من النور والجمال ما لم نلبس ثم يجاوز حتى ينتهي الى رب العزة تبارك وتعالى فيخر تحت العرش فيناديه تبارك وتعالى يا حجتي في الارض وكلامي الصادق الناطق ارفع رأسك وسل تعط واشفع تشفع فيرفع رأسه فيقول الله تبارك وتعالى كيف رأيت عبادي فيقول يا رب منهم من صانني وحافظ علي ولم يضيع شيئا ومنهم من ضيعني واستخف بحقي وكذب بي وانا حجتك على جميع خلقك فيقول الله تبارك وتعالى وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني لاثيبن عليك اليوم احسن الثواب ولاعاقبن عليك اليوم اليم العقاب قال فيرجع القرآن رأسه في صورة اخرى قال فقلت له يا ابا جعفر في اي صورة يرجع قال في صورة رجل شاحب متغير ينكره اهل الجمع فيأتي الرجل من شيعتنا الذي كان يعرفه ويجادل به اهل الخلاف فيقوم بين يديه فيقول ما تعرفني فينظر اليه الرجل فيقول ما اعرفك يا عبد الله قال فيرجع في صورته التي كانت في الخلق الاول فيقول ما تعرفني فيقول نعم فيقول القرآن انا الذي اسهرت ليلك وانصبت عيشك في سمعت الاذى ورجمت بالقول في الا وان كل تاجر قد استوفى تجارته وانا وراءك اليوم قال فينطلق به الى رب العزة تبارك وتعالى فيقول يا رب عبدك وانت اعلم به

قد كان

قد كان نصبا بي مواظبا علي يعادي بسببي ويحب في ويبغض فيقول الله عز وجل ادخلوا عبدي جنتي واكسوه حلة من حلل الجنة وتوجوه بتاج فاذا فعل به ذلك عرض على القرآن فيقال له هل رضيت بما صنع بوليك فيقول يا رب اني استقل هذا له فزده مزيد الخير كله فيقول عز وجل وعزتي وجلالي وعلوي وارتفاع مكاني لانحلن له اليوم خمسة اشياء مع المزيد له ولمن كان بمنزلته الا انهم شباب لا يهرمون واصحاء لا يسقمون واغنياء لا يفتقرون وفرحون لا يحزنون واحياء لا يموتون ثم تلا هذه الآية لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى قال قلت يا ابا جعفر وهل يتكلم القرآن فتبسم ثم قال رحم الله الضعفاء من شيعتنا انهم اهل تسليم ثم قال نعم يا سعد والصلاة تتكلم ولها صورة وخلق تأمر وتنهى قال سعد فتغير لذلك لوني وقلت هذا شيء لا استطيع التكلم به في الناس فقال ابو جعفر وهل الناس الا شيعتنا فمن لم يعرف الصلاة فقد انكر حقنا ثم قال يا سعد اسمعك كلام القرآن قال سعد فقلت بلى صلى الله عليك فقال ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر فالنهي كلام والفحشاء والمنكر رجال ونحن ذكر الله ونحن اكبر

باب ان الائمة عليهم السلام نور الله عز وجل

باسناده عن ابي خالد الكابلي قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن قول الله عز وجل فآمنوا بالله ورسوله والنور الذي انزلنا فقال يا ابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلى الله عليه وآله الى يوم القيمة وهم والله نور الله الذي انزل وهم والله نور الله في السموات والارض والله يا ابا خالد لنور الامام في قلوب المؤمنين انور من الشمس المضيئة بالنهار وهم والله ينورون قلوب المؤمنين ويحجب الله عز وجل نورهم عمن يشاء فتظلم قلوبهم والله يا ابا خالد لا يحبنا عبد ويتولانا حتى يطهر الله قلبه ولا يطهر الله قلب عبد حتى يسلم لنا ويكون سلما لنا فاذا كان سلما لنا سلمه الله من شديد الحساب وآمنه من فزع يوم القيمة الاكبر

علي بن ابراهيم باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل الذين يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا عندهم في التورية والانجيل يأمرهم بالمعروف وينهاهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث الى قوله واتبعوا النور الذي انزل معه اولئك هم المفلحون قال النور في هذا الموضع امير المؤمنين والائمة صلوات الله عليهم

عن ابي الجارود قال قلت لابي جعفر عليه السلام لقد آتى الله اهل الكتاب خيرا كثيرا قال وما ذاك قلت قول الله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب من قبله هم به يؤمنون الى قوله اولئك يؤتون اجرهم مرتين بما صبروا قال فقال قد آتاكم الله كما آتاهم ثم تلا هذه الآية يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وآمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته ويجعل لكم نورا تمشون به يعني اماما تأتمون به

باب التفويض الى الله والتوكل عليه

الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن ابي علي الحسن بن محمد عن الحسين بن اسد عن الحسين بن علوان قال كنا في مجلس نطلب فيه العلم وقد نفدت نفقتي في بعض الاسفار فقال لي بعض اصحابنا من تؤمل لما قد نزل بك فقلت فلانا فقال اذا والله لا تسعف حاجتك ولا يبلغك املك ولا تنجح طلبتك قلت وما علمك رحمك الله قال ان ابا عبد الله عليه السلام حدثني انه قرأ في بعض الكتب ان الله تبارك وتعالى يقول وعزتي وجلالي ومجدي وارتفاعي

على عرشي لاقطعن امل كل مؤمل غيري باليأس ولاكسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحينه من قربي ولابعدنه
من فضلي أيؤمل غيري في الشدائد والشدائد بيدي ويرجو غيري ويقرع بالفكر باب غيري وبيدي
مفاتيح الابواب وهي مغلقة وبابي مفتوح لمن دعاني فمن ذا الذي املني لنوائبه فقطعته دونها ومن ذا الذي
رجاني لعظيمة فقطعت رجاءه مني جعلت آمال عبادي عندي محفوظة فلم يرضوا بحفظي وملأت سمواتي
ممن لا يمل من تسبيحي وامرتهم ان لا يغلقوا الابواب بيني وبين عبادي فلم يثقوا بقولي الم يعلم من طرقته نائبة من
نوائبي انه لا يملك كشفها احد غيري الا من بعد اذني فمالي اراه لاهيا عني اعطيته بجودي ما لم يسألني
ثم انتزعته عنه فلم يسألني رده وسأل غيري افيراني ابدأ بالعطاء قبل المسألة ثم اسأل فلا اجيب
سائلي ابخيل انا فيبخلني عبدي او ليس الجود والكرم لي او ليس العفو والرحمة بيدي او ليس انا محل الامال
فمن يقطعها دوني افلا يخشى المؤملون ان يؤملوا غيري فلو ان اهل سمواتي وارضي املوا جميعا ثم اعطيت
كل واحد منهم مثل ما امل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذرة وكيف ينقص ملك انا قيمه فيا بؤسا للقانطين
من رحمتي ويا بؤسا لمن عصاني ولم يراقبني ه

باب استواء العمل

عن ابي جعفر عم قال ما من شيء احب الى الله عز وجل من عمل يداوم عليه ه عن ابي عبد الله عم قال كان علي بن الحسين صلوات الله عليهما يقول اني لاحب ان اداوم على العمل وان قل ه وعن ابي جعفر عم قال كان علي بن الحسين صلوات الله عليهما يقول اني لاحب ان اقدم على ربي وعملي مستوي ه وعن ابي عبد الله عليه السلم انه قال اياك ان تفرض على نفسك فريضة فتفارقها اثني عشر هلالا ه

باب العبادة

عن ابي عبيدة قال قال رسول الله قال الله تبارك وتعالى يا عبادي الصديقين تنعموا بعبادتي في الدنيا فانكم تتنعمون بها في الآخرة
من الكافي عن ابي عبد الله عم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قدرة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله النار ه
وعنه عليه السلام انه قال لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين ه

ايضا من الكافي

عن معوية بن وهب قال سمعت ابا عبد الله عم يقول مما اوحى الى موسى عم وانزل عليه في التورية اني انا الله لا اله الا انا خلقت الخير واجريته على يدي من اريد فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الشر واجريته على يدي من اريده فويل لمن اجريته على يديه وعن ابي بصير انه قال كنت عند ابي عبد الله عم وقد سأله سائل فقال جعلت فداك يا ابن رسول الله من اين لحق الشقاء اهل المعصية حتى حكم لهم بالعذاب على عملهم فقال ابو عبد الله عليه السلام ايها السائل حكم الله عز وجل لا يقوم له احد من خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على معرفته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهذا سره ه

قال علي امير المؤمنين عليه السلام لابنه الحسن عم لا تدعون احدا الى مبارزة وان دعيت اليها فاجب فان الداعي باغ والباغي مصروع وقال عم خيار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا كانت المرأة مزهوة لم تمكن من نفسها واذا كانت بخيلة حفظت مالها ومال بعلها واذا كانت جبانة فرقت من كل شيء يعرض لها وقيل له عم صف لنا العاقل فقال عم هو الذي يضع الشيء مواضعه فقيل له فصف لنا الجاهل فقال قد فعلت يعني ان الجاهل هو الذي لا يضع الشيء مواضعه فكان ترك صفته صفة له اذ كان بخلاف وصف العاقل وقال عم والله لدنياكم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم وقال عم ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار وان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد وان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار وقال عم المرأة شر كلها وشر ما فيها انه لا بد منها من اطاع التواني ضيع الحقوق ومن اطاع الواشي ضيع الصديق الحجر الغصب في الدار رهن على خرابها وروي هذا الكلام عن النبي صلعم وقال عم اتق الله بعض التقى وان قل واجعل بينك وبين الله سترا وان رق اذا ازدحم الجواب خفي الصواب ان لله تعالى في كل نعمة حقا فمن اداه زاده الله منها ومن قصر عنه خاطر بزوال نعمته اذا كثرت المقدرة قلت الشهوة احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود الكرم اعطف من الرحم من ظن بك خيرا فصدق ظنه افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود مرارة الدنيا حلاوة الاخرة وحلاوة الدنيا مرارة الاخرة فرض الله تعالى الايمان تطهيرا من الشرك والصلوة تنزيها عن الكبر والزكوة تسبيبا للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقوية للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصينا للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزنا تحصينا للنسب وترك اللواط تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات وترك الكذب تشريفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة تعظيما للامامة وكان عم يقول احلفوا الظالم اذا اردتم يمينه بانه بريء من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها كاذبا عوجل واذا حلف بالله الذي لا اله الا هو لم يعاجل لانه قد وحده سبحانه وقال عم يا ابن آدم كن وصي نفسك واعمل في مالك ما تؤثر ان يعمل فيه من بعدك وقال عم الحدة ضرب من الجنون لان صاحبها يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم صحة الجسد من قلة الحسد وقال عم لكميل يا كميل مر اهلك ان يروحوا في كسب المكارم ويدلجوا في حاجة من هو نائم فوالذي وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جرى اليها كالماء في انحداره حتى يطردها عنه كما تطرد غريبة الابل وقال عم اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة ه من نهج البلاغة

في التفسير الكبير عند قوله تعالى فاذا نفخ في الصور آه في نفخ الصور ثلثة اقوال احدها ان الصور آلة اذا نفخ
فيها يظهر صوت عظيم جعله علامة لخراب الدنيا ولاعادة الاموات وروي عن رسول الله صلى الله عليه وآله
انه قرن ينفخ فيه وثانيها ان المراد من الصور مجموع الصور والمعنى اذا نفخ في الصور ارواحها وهو قول الحسن و
كان يقرأ بفتح الواو وبالفتح والكسر عن ابي رزين وهو حجة لمن فسر الصور بجمع الصورة وثالثها ان النفخ في
الصور استعارة والمراد منه البعث والنشر والاول اولى للخبر ونحوه قوله تعالى ثم نفخ فيه اخرى
دلالة على انه ليس المراد نفخ الروح والاحياء لان ذلك لا يتكرر انتهى اقول المراد ليس الا نفخ الروح
وانشاء الحيوة في النشاة الآخرة لكن الفرق بين النفختين على ما بيناه في كتبنا بان الاولى توجب اماتة الابدان
دون الثانية ومن اراد الاطلاع على تحقيق ذلك فليرجع الى ما هناك مغتنما به كاتما له عن الاغيار ضنا
به عن غير اهله والله اعلم قوله عز وجل وسيرت الجبال فكانت سرابا قال
انه تعالى ذكر في مواضع من كتابه احوال هذه الجبال على وجوه مختلفة ويمكن جمعها على الوجه الذي نبينه وهو
ان من احوالها الاندكاك وهو قوله فدكتا دكة واحدة والثانية ان تصير كالعهن المنفوش وهو
قوله تعالى يوم يكون الناس كالفراش المبثوث وتكون الجبال كالعهن المنفوش وهو قوله يوم يكون الناس كالفراش
المبثوث وتكون السماء كالمهل وتكون الجبال كالعهن المنفوش والثالثة ان تصير كالهباء وذلك
ان تتقطع وتتفرق بعد ان كانت كالعهن وهو قوله وبست الجبال بسا فكانت هباء منبثا والرابعة
ان تنسف لانها مع الاحوال السابقة بارزة في مواضعها والارض تحتها غير بارزة فينسف عنها بارسال
الرياح عليها كما قال ينسفها ربي نسفا والخامسة ان ترفعها الرياح عن وجه الارض
فتطيرها شعاعا في الهواء كانها غبار فمن نظر اليها من بعد حسبها لتكاثفها احيانا اجسادا جامدة وهي
في الحقيقة مارة الا ان مرورها بسبب مرور الرياح بها متحركة وهي قوله وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
ثم بين ان تلك الحركة حصلت بقهره وتسخيره فقال يوم نسير الجبال وترى الارض بارزة والسادسة
ان تصير سرابا كما ذكر في هذه الآية يعني لا شيء فمن نظر الى مواضعها لم يجد فيها شيئا كما ان من يرى السراب
اذا جاء الموضع الذي كان يراه فيه لم يجده شيئا انتهى اقول ان هذا الرجل مع براعته في علم المناظرة
وغيره ليس من علماء الآخرة ولا يعلم شيئا من علم الآخرة واحوالها الا مجرد سماع الالفاظ ومفهوماتها
الاولية وما يصل اليه بطريق النقل وكل ما كان يقول في هذا الباب على قصد التحقيق كان كقول الاعمى في وصف
انواع الالوان والمبصرات وكقول الاصم في نعت الاصوات والنغمات اذ لم يقع لهم مجرد التصديق
بوجودها والايمان بوقوعها ايمانا بالغيب على سبيل التقليد الصرف كما هو شأن جمهور المسلمين فيه حيث لم
يكلفوا باكثر من ذلك انتهى

قال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

من افادات صدر الحكماء الاسلام قدس سره اعلم ان الانسان متى كان وجوده هذا الوجود الطبيعي فلا يمكنه ان يدخل دار السلام
في عوالم الملكوت الا من يحول هذا الوجود ويتبدل انشاؤه كما اشار تعالى اليه بقوله وما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم وننشئكم
فيما لا تعلمون وبقوله ايطمع كل امرئ منهم ان يدخل جنة نعيم كلا انا خلقناهم مما يعلمون يعني ان وجودهم يكون مما هو معلوم الذات
والحس كالنطفة وما يجري مجريها وما دام هذا المخلوق في جانب عالم القدس لا يصلح دخول الجنة الا ان يتبدل في اكوانه ويتطور
في اطواره الذاتية حتى يصلح لذلك ومما يؤيد ذلك قوله ولقد علمتم النشاة الاولى فلولا تذكرون اي هذه النشاة الاولى
الانسانية معلومة لكم رتبة وجودها ودناءة حالها فهلا تذكرون حتى تعلموا ان لا يمكن لكم حصول الفوز بالنجاة والخلاص
من العقاب الا بتبدل هذه النشاة الزائلة الى النشاة الباقية وذلك لا يكون الا بالرياضات والمجاهدات وسلوك
سبيل الآخرة باقتناء المعارف الحقة والاجتناب عن الاخلاق الرذيلة واعلم ان قوله فلا اقسم برب المشارق
والمغارب انا لقادرون على ان نبدل خيرا منهم وما نحن بمسبوقين بعد قوله ايطمع كل امرئ ان يدخل جنة نعيم كلا
انا خلقناهم مما يعلمون يجري مجرى جواب سؤال مقدر كانه قيل اذا كان المخلوق [illegible] فهم لا يستاهل جوار
رب العالمين اذ ما للتراب ورب الارباب فكيف [illegible] جنة نعيم فيجاب انه نبدلهم بنشاة اخرى
خير من هذه النشاة فيحصل لهم بها اهلية الدخول في دار القدس قال تعالى انما المشركون نجس فلا يقربوا
المسجد الحرام اذ لا يستاهل دار الله وجواره الا المطهرون ولا الصعود الى المنزل الاعلى الا المؤمنون
كما قال لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة الآية وذلك لكثافة جوهرهم ودناءة ذاتهم وخسة
وجودهم وتشبثهم وقعودهم عن الارتقاء الى العالم الاعلى وايضا الى ذلك التبدل والتطهير وقعت
الاشارة في قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا انتهى

[illegible]

رساله وجیزه لسید الافاضل قدوة الحکماء الراسخین امیر ابو القاسم قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على النبي وآله وبعد فاني اريد في مقالتي هذه ان ابين امر الحركة وصورتها وان كل متحرك يتحرك بغيره ولا يجوز ان يتحرك متحرك في نفسه وان كل المحركات على اختلاف انواعها ينتهي الى محرك واحد لا يتحرك بوجه من الوجوه وان المثل المنسوبة الى افلاطن بفضل لا يحتاج اليها في المتكونات واستعين عنها تقربا الى مجلس شيخنا ومولانا الاجل

الفصل الاول في صورة الحركة وماهيتها ان الحركة كما ظهر في كتاب ما بعد الطبيعة الكمال ما لم يكن في مادة ثم حصل فيها فالخروج من القوة الى الفعل صورة الحركة ونهايتها وهي على قسمين خروج على سبيل التدريج وهي المسماة بالحركة والكون والفساد في كتاب المسماة بالكون والفساد

الفصل الثاني في ان كل متحرك يتحرك من غيره وانه لا يجوز ان يتحرك متحرك عن نفسه فلان كل حركة فهو خروج شيء في مادة من القوة الى الفعل فيجب ان لا يكون ذلك الشيء في تلك المادة قبل الخروج [illegible] خروج فهذا اذن لها من امر خارج بالضرورة فاذن لكل متحرك محرك غيره وذلك ما اردنا ان نبين

الفصل الثالث في ان لكل متحرك محركا اول في ذاته واذ قد تبين ان لكل متحرك محركا فلا يخلو ذلك المحرك من ان صورة الحركة التي يستفيد منه المتحرك حاصلة له او ليس حاصلة له ولا يجوز ان لا يكون حاصلا له لان ما لم يكن حاصلا للشيء كيف يجوز ان يستفيد منه ذلك غيره وكيف يمكن ان عالما ممن لم يكن له ذلك العلم وان يستفيد وجودا من معدوم كما قال الاسكندر الافروديسي فاذن يجب ان يكون صورة الحركة له بذاته او ليس بذاته فان كان صورة الحركة له بذاته فذلك المحرك لا يتحرك في تلك الصورة وان كان ليس له تلك بذاته فالمحرك متحرك ويجب ان يكون له محرك غيره كما قلت ويجب ان ينتهي الى محرك لا يتحرك لان ما بالذات قبل ما بالعرض

الفصل الرابع في ان الحركات على اختلاف انواعها يجب ان ينتهي الى محرك واحد لا يتحرك بوجه من الوجوه واذ قد تبين ان لكل متحرك محركا لا يتحرك فلا يخلو من ان يكون بعدد كل متحرك محرك لا يتحرك او يكون لكل المتحركات محرك واحد فلا يجوز ان يكون محرك محركا غير محرك فلان لان تلك المحركات اما يرجع الى محرك واحد فيكون تلك المحركات متحركات متغيرة ومع ذلك يكون المحرك الاول للكل واحدا واما ان لا يرجع الى محرك واحد فيكون بعدد مبادي الاول الكثيرة وهذا محال ولولا مخافة التطويل لاثبت بالبرهان الحكيم ولو امر الشيخ لافرد في ذلك مقالة على حدة فاذن المحرك الاول لكل المتحركات واحد وذلك ما اردناه

الفصل الخامس في غنى المتكونات عن المثل الافلاطونية ان افلاطن اذا راى ان المادة بالقوة انسان وحيوان وابيض واسود وكبير وسماء وارض ونار وهواء وماء الى غير ذلك من الصور الكثيرة المختلفة وعلم ان مخرج كل واحد من القوة الى الفعل انما هو محرك كما يجب ان يكون تلك الصورة له على وجه اشرف وعلم انه يجب ان ينتهي كل واحد منها الى محرك لا يتحرك اعني ما يكون له تلك الصورة على وجه اشرف مما في المادة فظن انه يجب ان يكون لكل واحد من تلك الصور محرك لا يتحرك على حدة فلزمته الكثرة في المبادي او الانتهاء بكلها الى محرك واحد وهو خلاف ما وصفوه ويستغني مع ذلك المحركات عن تلك الصور المفارقة الكثيرة لانه ان كان يجوز ان يصدر عن محرك واحد

صور

صور كثيرة مختلفة قبل المادة فيجوز ان يصدر تلك الصور المختلفة في المادة على طريق الاولى فاذن المثل الافلاطونية فضل لا يحتاج الموجودات فهذا آخر ما اردت ايضاحه بايجاز واختصار مستقيم والحمد لواهب العقل والجود

[illegible]

مقدمست بر آب و از صورت آبی بهوائیه نقل کند و از هوائیه بآبیه و اما لون که مبدا قوام بیاض است که جسم است مبتلی بچنانست که مقدم بر فصل بیاض باشد که گاه از سواد به بیاض نقل کند و گاه از بیاض بسواد و همچنین جوهر که مبدا قوام هیولی است و جنس هیولی را چنین است که آن جوهر که در هیولی است از نوع بنوع بیرون آید و فصل عقل را اینچنین است شود یا از نوع عقلی بیرون آید و هیولی شود و جمیع اینها که این فصیر را حکم باید که بکتاب ما بعد الطبیعه رجوع کنند و بالجمله هر چه بجز حضرت رب العزت است از وجود ذات عینی او را از ترکیب چاره نیست

هذه الرسالة الموسومة بالحكمة العرشية من افادات صدر الحكماء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا ممن شرح صدره للاسلام فهو على نور من ربه واوجدنا من عباده الذين آتيناهم رحمة من عنده وعلمناهم من لدنه وهداهم الى صراط الله الحق باليقين وجعل لهم لسان صدق في الآخرين والصلوة على خير من انزل اليه الكتاب واشرف من اوتي الحكمة وفصل الخطاب محمد وآله الفائزين من ميراث النبوة والحكمة بالحظ الاوفر والقدح المعلى عليه وعليهم السلم ولهم الدعاء والتحية الاسنى **وبعد** فيقول العبد الذليل الراجي الى عفو ربه الجليل محمد الشهير المدعو بصدر الدين جعل الله قلبه منورا بنور المعرفة واليقين هذه رسالة اذكر فيها نبذا من المسائل الربوبية والمعالم القدسية التي انار الله بها قلبي من عالم الرحمة والنور ولم يكن وصلت اليها ايدي افكار الجمهور ولا يوجد شيء منها في زبر الزاهرين وخزانة احد من الفلاسفة المشهورين والحكماء المتاخرين وفيها اذ لم يكونوا من الموسومين بالحكمة ... بل هذه قوابس مقتبسة من مشكوة النبوة والولاية مستخرجة من ينابيع الكتاب والسنة من غير ان يكتسب من مخاولة كتب المباحثين او مزاولة صحبة المعلمين ذكرتها تبصرة للسالكين الناظرين وتذكرة للاخوان المؤمنين وان كانت مشتبهة للجهال والجاحدين وغطاء للاعداء عن نور الحكمة واليقين من اولياء ظلمات الشياطين المطرودين لكني عصمت بوجه الله القديم واوليائه من شر عداوة المغالطين وحجبت بملكوته العظيم وانواره عن ظلمات اوهام المبطلين الهمني فيما اتممت على قدامي وما سمعت من غيري فحدثت وان اسات او ظلمت نفسي فقد استغفرت وقد قلت ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه يجد الله غفورا رحيما وهذه المسائل المرسومة في هذه الرسالة الموسومة **بالحكمة العرشية** بعضها يندرج في الايمان بالله وبعضها يندرج في العلم باليوم الآخر وهذان

العلمان

العلمان المشار اليهما في كثير من آيات القرآن بالايمان بالله وباليوم الآخر هما اشرف العلوم الحقيقية التي بها يصير الانسان من حزب الملائكة المقربين وبانكارهما وجحودهما يقع في ضلال مبين ويخرج عن ربقة المؤمنين ويحتجب عن جمال رب العالمين ويحشر مع الشياطين كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون فهذا اوان الشروع في عرض صحايف الاذهان والافكار واحالته الى الكتب المبسوطة في اقامة الحجة والبرهان على كل من المسائل والانظار الى الاشارة الخفيفة تختطفها القرائح اللطيفة ويهتدي بها النفوس المتوقدة الشريفة ونورد فيها مشرقين.

المشرق الاول في العلم بالله وصفاته واسمائه وآياته

وفيه قواعد **قاعدة لدنية** في تقسيم الموجود واثبات اول الوجود ان الموجود اما حقيقة الوجود او غيرها ونعني بحقيقة الوجود ما لا يشوبه شيء غير الوجود من عموم او خصوص او حد او نهاية او ماهية او نقص او عدم وهو المسمى بواجب الوجود فنقول لو لم يكن حقيقة الوجود موجودة لم يكن شيء من الاشياء موجودا لكن اللازم باطل بديهة فكذا الملزوم اما بيان اللزوم فلان غير حقيقة الوجود اما ماهية من الماهيات او وجود خاص مشوب بعدم او قصور وكل ماهية غير الوجود فهي بالوجود موجودة لا بنفسها كيف ولو اخذت نفسها مجردة عن الوجود لم تكن بنفسها فضلا عن ان تكون موجودة لان ثبوت شيء لشيء فرع على ثبوت ذلك الشيء ووجوده وذلك الوجود ان كان غير حقيقة الوجود ففيه تركيب من الوجود بما هو وجود وخصوصية اخرى وكل خصوصية غير الوجود فهو عدم او عدمي وكل مركب متاخر عن بسيطه مفتقر اليه والعدم لا دخل له في موجودية الشيء وتحصله وان دخل في حده ومفهومه وثبوت كل مفهوم لشيء وحمله عليه سواء كان ماهية او صفة اخرى ثبوتية او سلبية فهو فرع على وجود ذلك الشيء والكلام عائد اليه فيتسلسل او ينتهي الى وجود بحت لا يشوبه شيء فظهر ان اصل موجودية كل موجود هو محض حقيقة الوجود الذي لا يشوبه شيء غير الوجود فهذه الحقيقة لا يعتريها حد ولا نهاية ولا نقص ولا قوة امكانية ولا ماهية لا يشوبها عموم جنسي او نوعي او فصلي او عرضي عام او خاصي لان الوجود متقدم على هذه الاوصاف العارضة للماهيات وما لا ماهية له غير الوجود لا يحيطه عموم ولا خصوص فلا فصل له ولا تشخص له بغير ذاته ولا صورة له كما لا فاعل له ولا غاية بل هو صورة ذاته ومصور كل شيء لانه كمال ذاته وهو كمال كل شيء لان ذاته بالفعل من جميع الوجوه فلا معرف له ولا كاشف له الا هو ولا برهان عليه الا ذاته فشهد بذاته على ذاته وعلى وحدانية ذاته كما قال شهد الله انه لا اله الا هو لان وحدته ليست وحدة شخصية توجد في افراد من طبيعة ولا نوعية ولا جنسية توجد في كلي من المعاني وماهية من الماهيات ولا ايضا وحدة اجتماعية توجد لعدة من الآحاد وقد عارت باللاتي ذكر الوجود او الاجتماع شيئا واحدا ولا ايضا اتصالية كما للمقادير والمقدرات

ولا غير ذلك من الوحدات النسبية كالتماثل والتجانس والتشابه والتطابق والتضايف ايضا كما يستعملون
جزئية الفلاسفة والتوافق وغير ذلك من اقسام الوحدات الغير الحقيقية بل وحدة وحدة اخرى مجهولة
الكنه كذاته الا ان وحدته اصل كل الوحدات كما ان وجوده اصل الوجودات فلا ثاني له وكذا
علمه الوحداني نفس حقيقة العلم الذي لا يشوبه جهل فيكون علما بكل شيء من جميع الوجوه وهكذا القول في
جميع صفاته الكمالية **قاعدة عرشية** كل ما هو بسيط الحقيقة فهو بوحدته كل الاشياء
لا يعزب عنه شيء منها الا ما هو من باب النقائص والاعدام والامكانات فانك اذا قلت ج ليس ب
فحيثية كونه ج ان كانت بعينها حيثية انه ليس ب حتى يكون ج بعينه مصداقا لهذا السلب بنفس ذاته
فكان ذاته امرا عدميا ولكان كل من عقل ج عقل ليس ب لكن التالي باطل فالمقدم كذلك فثبت ان
موضوع ج حيثية مركب الذات ولو بحسب الذهن من تعين وجودي به يكون ج ومن تعين به يكون ليس ب وغيره
من الاشياء المسلوبة عنه فعلم ان كل ما يسلب عنه امر وجودي فهو غير بسيط الحقيقة مطلقا فينعكس بعكس النقيض
كل بسيط الحقيقة مطلقا فغير مسلوب عنه امر وجودي فثبت ان البسيط كل الموجودات من حيث الوجود
والتمام لا من حيث النقائص والاعدام وبهذا اثبت علمه بالموجودات علما بسيطا وحضورها
عنده على وجه اعلى واتم لان العلم عبارة عن الوجود بشرط ان لا يكون مخلوطا بمادة فافهم يا حبيبي
واغتنم **قاعدة مشرقية** واجب الوجود واحد لا شريك له لانه تام الحقيقة كامل الذات
غير متناه في القوة والشدة لانه محض حقيقة الوجود بلا حد ونهاية كما علمت اذ لو كان لوجوده حد وتخصص
بوجه من الوجوه لكان لتحدده وتخصصه بغير الوجود فكان له محدد قاهر عليه ومخصص محيط به وذلك محال
فهو كل الوجود وكله الوجود وفيه اصله ومنه نشوه وبهذا البرهان على توحيده فلا يمكن تعدده
لانه لو تعدد لكان المفروض واجبا محدود الوجود بالثاني فلم يكن محيطا بكل وجود حيث يتحقق وجود
لم يكن له ولا حاصلا منه في فيضه لذاته فحصلت فيه جهة عدمية امتناعية او امكانية فكان زوجا
تركيبيا كالممكنات ولم يكن محض حقيقة الوجود الذي لا يشوبه حد وعدم هف فثبت ان
لا ثاني له في الوجود وان كل كمال وجودي رشح من كماله وكل خير لمعة من لوامع نور جماله فهو اصل الوجود
وما سواه تبع له مفتقر اليه في نحو وجوده **وهم وازاحة** ان اوهن الطرق واضعف
الحجج على التوحيد طريقة بعض المتأخرين ينسبونها الى ذوق المتألهين حاشاهم عن ذلك مبتنية على كون
مفهوم الوجود المشتق امرا شاملا عاما وكون الوجود شخصيا حقيقيا مجهول الكنه قالوا لم لا يجوز ان
الوجود الذي هو مبدأ اشتقاق الموجود امرا قائما بذاته هو حقيقة الواجب ووجود غيره عبارة عن
انتساب

عن انتساب ذلك الغير اليه فيكون الموجود اعم من تلك الحقيقة ومن غيرها المنتسب اليه ومعناه احد الامرين
من الوجود القائم بذاته وما هو منتسب اليه ومعيار ذلك ان يكون مبدأ الآثار ثم بالغوا في امر سهل المؤنة
وهو ان الوجود لو كان قائما بذاته يصح اطلاق الموجود عليه واهملوا ما هو ملاك الامر وهو ان ذاته تعالى هو
عين معنى الوجود المطلق الذي يثبت للاشياء بعض انحائه او افراده ام لا على ان هذا الباب مسدود عليهم
حيث زعموا انه ليس للوجود المطلق الشامل للموجودات معنى الا الامر الانتزاعي المصدري المعدود من
المعقولات الذهنية التي لا يطابقها شيء ثم ليت شعري كيف وضع الرجل اللغوي او العرفي لفظا
مشتقا ولم يفهم بعد مفهوم مبدأ الاشتقاق وكيف يكون المشتق اعرف المفهومات ومبداه اخفى المجهولات
بل ممتنع التصور وكيف يكون المشتق معنى واحدا ومبداه مرددا بين امرين احدهما تلك الذات المجهولة الكنه
وثانيهما النسبة اليه والنسبة الى المجهول مجهول ايضا بل الحق ان هذا المفهوم العام عنوان لامر محقق حاصل في
الاشياء متعدد حسب تعدد ذواتها مقول بالتشكيك عليها بالاشدية والاقدمية ومقابليهما واكملها واتمها
واشدها هو الوجود الحق الذي هو محض حقيقة الوجود لا يشوبه شيء غير الوجود وهو اظهر الوجودات واوضحها
بنفسه لكن لفرط ظهوره وقهره واستيلائه على المدارك والاذهان صار محتجبا عن العقول والابصار فخفيته وخفاؤه
بعينها حيثية ظهوره وعلى هذا ثبت مسألة التوحيد وبه ينفتح بابه لا بغيره اصلا **قاعدة**
صفاته تعالى عين ذاته لا كما يقوله الاشاعرة من اثبات تعددها في الوجود ليلزم تعدد القدماء الثمانية
ولا كما قالته المعتزلة من نفي مفهوماتها راسا واثبات آثارها وجعل الذات نائبة منابها كما في اصل
الوجود عند بعض تعالى عن التعطيل والتشبيه بل على نحو يعلمه الراسخون في العلم من الامة الوسط الذين
لا يلحقهم الغالي ولا يفوتهم المقصر **قاعدة مشرقية** علمه بجميع الاشياء حقيقة واحدة
ومع وحدته علم بكل شيء لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها اذ لو بقي شيء لم يكن ذلك العلم علما به لم
يكن هو حقيقة العلم بل كان علما بوجه وجهلا بوجه وحقيقة الشيء يجب ان تكون حقيقة الشيء غير ممتزج بغيره والا لم
يخرج جميعه من القوة الى الفعل وقد مر ان علمه يرجع الى وجوده فكما ان وجوده تعالى لا يشوبه عدم شيء من
الاشياء فكذلك علمه بذاته الذي هو حضور ذاته لا يشوبه غيبة شيء من الاشياء لان ذاته
مشيئ الاشياء ومحقق الحقائق فذاته احق بالاشياء من الاشياء بانفسها اذ الشيء مع نفسه بالامكان
ومع مشيئه ومحققه بالوجوب ووجوب الشيء آكد من امكانه ومن استصعب عليه ان يكون علمه تعالى مع وحدته
علما بكل شيء فذلك لظنه ان وحدته عددية وانه واحد بالعدد وقد مر انه ليس كذلك بل هو واحد
بالحقيقة وكذا سائر صفاته ولا شيء غير حقيقته اكثر واحدا بالحقيقة من الاشياء الممكنة لها وحدات اخر

عن هذه الوحدة كالشخصية والنوعية والجنسية والاتصالية وما يجري مجريها بل هي اعلى من ضرب الالهية فما عند الله
هي الحقايق المحصلة المتاصلة التي تنزل الاشياء منها منزلة الاشباح والاظلال فما عند الله اي كلها
احق بالاشياء مما عند انفسها. **قاعدة** علمه بالممكنات ليس صورا مرتسمة في ذاته كما
اشتهر من معلم الفلاسفة المشائين وتبعهم ابو نصر وابو علي وغيرهما ولا كما ذهب اليه الرواقيون
وتبعهم الشيخ المقتول والعلامة الطوسي والمتاخرون من كون علمه بالممكنات عين ذوات الممكنات
في رتبته لان علمه قديم والممكنات كلها حوادث ولا ما ذهبت اليه المعتزلة لبطلان شبهة المعدومات
ولا ما قالت به الاشاعرة من ان العلم قديم ولم يتعلق بممكن الا وقت حدوثها ولا ايضا كما نسب الى
افلاطن من ان علمه تعالى ذوات قائمة بانفسها وصور مفارقة عنه تعالى وعن المواد ولا الذي نسب الى
فرفوريوس من اتحاده تعالى بالمعقولات على ما فهمه الجمهور من الاتحاد ولا الذي تجشمه وافتخر به بعض المتاخرين
ولم يكن لهم تخصيص من العلم الاجمالي بل على نحو اشرنا اليه وقررناه على وجه مفصل مشروح في كتبنا المبسوطة
ثم ما اشد في السخافة قول من زعم ان هذه الصورة المادية مع انغمارها في المواد وامتزاجها بالاعدام
والاغشية والظلمات اللازمة للامكنة والازمنة والاوضاع صور علمية حاضرة عنده تعالى حضورا علميا
والبرهان قائم على ان هذا النحو من الوجود المادي وجود ظلماني محتجب بنفسه عن نفسه وهو ايضا
النحو حضوره لذاته عين غيبته لذاته عن ذاته وجمعيته عين افتراقه ووحدته عين كثرته واتصاله
عين انفصاله وقال ايها الرجل العلمي اذا كان هذا الوجود بما هو هذا الوجود معلوما بالذات للباري
حاضرا عنده صورته المغمورة في المادة. الوضعية التي لا ينالها الحس فضلا عن الخيال وما فوقه الا
بصورة اخرى فاذن الله تعالى اما هو احساس لها او تخييل تعالى الله سبحانه عن الحس والخيال
او تعقل كيف يكون المعقول ما هو معقول بالفعل صورة مادية ... الكثيفة المقيدة بالازمنة والامكنة
او وضعية والوجود العقلي نحو من الوجود مخالف ومباين للوجود ... الوضعي فمحال ان يكون المعقول جسما
والمجسم معقولا ولا تصغ الى قول من يقول ان هذه المكونات الجسمانية وان كانت في حدود انفسها
جسمانية متغيرة لكنها بالاضافة الى ما فوقها من المبدأ الاعلى او عالم ملكوته معقولات ثابتة غير متغيرة
وذلك لان نحو وجود الشيء في نفسه لا يتبدل بعروض الاضافة وكون الشيء ماديا عبارة عن خصوصية
وجوده ومادية الشيء وتجرده عنها ليسا صفتين خارجيتين عن ذات الشيء كما ان ... الشيء ... وجوده
اي ضرب وجوده وكذا عرضية العرض وجوهرية ... فكما ان وجودا واحدا لا يكون جوهرا وعرضا باعتبارين
كذلك لا يكون مجردا وماديا باعتبارين نعم لو قيل هذه الصورة المادية حاضرة عنده تعالى بصورها المفارقة
بالذات وبتبعيتها هي ايضا معلومة بالعرض لكان وجها وقد تقرر ان ما عند الله هي الحقايق المتاصلة

من احشائه ونسبتها الى ما عند الله كنسبة الظل الى الاصل. **قاعدة في كلامه تعالى**
الكلام ليس كما قالته الاشاعرة صفة نفسية ومعاني قائمة بذاته تعالى سموها الكلام النفسي لانه
غير معقول والا لكان علما لا كلاما وليس ايضا عبارة عن مجرد خلق الاصوات والحروف الدالة على المعاني
والا لكان كل كلام كلام الله تعالى ولا يفيد التقييد بكونه على قصد اعلام الغير من قبل الله او على قصد الالقاء
من قبله لان الكل من عنده والروابط والوسائط هو غير جائز ايضا فالاولى ان يكون اصواتا وحروفا
بل هو عبارة عن انشاء كلمات تامات وانزال آيات محكمات واخر متشابهات في كسوة
الفاظ وعبارات والكلام قرآن وفرقان باعتبارين وهو غير الكتاب لانه من عالم الخلق والكتاب
لا تتلوه من قبله ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون والكلام من عالم الامر ومنزله القلوب والصدور
لقوله نزل به الروح الامين على قلبك باذن الله وقوله هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم
ومع هذا لا يعقلها الا العالمون والكتاب يدركه كل احد وكتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة والكلام لا يمسه
الا المطهرون من ادناس عالم البشرية والقرآن كان خلق النبي صلى الله عليه وآله دون الكتاب والفرق
بينهما كالفرق بين آدم وعيسى ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون
فآدم كتاب الله المكتوب بيدي قدرته واما الكتاب المبين الذي هو آياته فهو المصطفى وعيسى
قوله الحق بامره وكلمته القاها الى مريم وروح منه والمخلوق باليدين غير المخلوق بحرف كن
كالموجود بحرفين ومن زعم خلاف ذلك فقد اخطا. **قاعدة مشرقية**
المتكلم من قام به الكلام والكاتب من اوجد الكلام ولكل منهما مراتب فالحق تعالى بحسب كل مرتبة
وكل كلام كتاب من وجه آخر اذ كل متكلم كاتب بوجه وكل كاتب متكلم ايضا بوجه مثال ذلك
في البشر ان الانسان اذا تكلم كلاما في المعهود فقد صدر عن نفسه في الواح صدره ومنازل اصواته
ومخارج حروفه صور وانحاء الحرفية وهيئات كلامية فنفسه من اوجد الكلام فيكون كاتبا بقلم
قدرته في لوح نفسه بنفخ القاء ثم في منازل اصواته وبخصه من قام به الكلام فيكون متكلما فاجعل
ذلك مقياسا لما فوقه وكن من الناصحين ... **قاعدة عرشية**
كل معقول الوجود فهو عاقل ايضا بل كل صورة ادراكية سواء كانت معقولة او محسوسة متحدة الوجود
مع مدركها وبرهانه القائم عند الله هو ان كل صورة ادراكية لها ضرب من التجرد عن
المادة ولتكن حسية مثلا فوجودها في نفسها وكونها محسوسة شيء واحد لا تغاير فيه اصلا ولا يمكن ان
يفرض لتلك الصورة المخصوصة نحو من الوجود لم تكن هي بحسبه محسوسة لان وجودها وجود ادراكي

لا كوجود السماء والارض وغيرهما في الخارج فان وجودها ليس وجودا ادراكيا ولا ينالها الحس ولا العقل الا بالعرض وبتبعية صورة ادراكية
مطابقة لها فاذا كان الامر كذلك فنقول تلك الصورة المحسوسة التي وجودها بعينه محسوسيتها لا يمكن ان يكون وجودها
وجودا ماديا كوجود الجوهر الجسماني حتى يكون لها وجود وللجوهر الحاس وجود آخر وقد لحقتها اضافة الى ان صارت محسوسة
كما للاب والابن الذين لهما ذاتان ووجود لكل منهما غير عارض الاضافة فيه لان الصورة المحسوسة ليست مما يتصور ان يكون لها وجود
لا تكون بحسبه محسوسة فيكون ذاتها بذاتها غير محسوسة لعروض اضافة لها الى الجوهر الحاس صارت محسوسة كالانسان
الذي ليس في حد ذاته ابا ولكن صار ابا لعروض حالة اضافية بعد تقرر وجود ذاته بل ذات الصورة بحسبه انها محسوسة
فاذا كانت نفس وجودها محسوسة الذات سواء وجد في العالم جوهر حاس مباين لها ام لا فيصح انه لو قطع النظر عن غيرها او فرض
انه ليس في العالم جوهر حاس مباين لها كانت هي في تلك المرتبة في حد ذاتها محسوسة الذات فيكون ذاتها محسوسة لذاتها
فيكون ذاتها بذاتها حاسة ومحسوسة لان احد المتضايفين بما هو مضاف لا ينفك عن صاحبه في الوجود ولا في مرتبة
من مراتب ذلك الوجود وعلى هذا القياس حكم الصورة المتخيلة والمعقولة في كونها عين المتخيل والعاقل وقول بعض المتاخرين من الحكماء
باتحاد العاقل والمعقول العقد رام هنالك مثل ما قررناه وخبط فلم يقع على مغزاه اذ ... الى ... العاقل والمعقول
وهو الشيخ الرئيس فلم يدرك غوره ولم ينل طوره ولم يصل الى شاوه والذي اقيم البرهان على نفيه من الاثنين هو ان
هوان يتحد هناك امران موجودان بالفعل متعددين ثم صارا امرا موجودا واحدا وهو المحال الاستحالة الصيرورة وانكشف ونحوه ذات
واحدة تحيث يتكثر ويتنوع ذاتها ويتبع طورها الى ان يصير بذاتها مصداق امر لم يكن مصداقا له من قبل وبشنها امورا
لم يشا منها سابقا فذلك غير مستحيل لسعة دائرة وجودها وليس الا كالنفس بالعقل الفعال الامير ولها ذاتها
عقلا فعالا للتصور والعقل ليس يكثر بالعدد بل له وحدة اخرى جمعية لا كوحدة عددية تكون لشخص من اشخاص
نوع واحد بالعموم فالعقل الفعال مع كونه فاعلا لهذه الصور المتعلقة بالابدان فهو ايضا غاية لها مرتبه كماله
وصورة عقلية لها محيطة بها وهذه الصور كانها رقائق منشعبة عنه الى الابدان ثم راجعة اليه عند استكمالها وتجردها
والتفصيل في هذه المباحث يستدعي كلاما مبسوطا لا تسعه هذه الرسالة

قاعدة في اسمائه تعالى

قال وعلم آدم الاسماء كلها الاية وقال وله الاسماء الحسنى فادعوه بها الاية اعلم ان عالم الاسماء الالهية
عالم عظيم الفسحة جدا فيه جميع الحقايق مفصلة وهي مفاتح الغيب ومناط علمه تعالى التفصيلي بجميع الموجودات لقوله
تعالى وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو اذ ما من شيء الا ويوجد في اسمائه تعالى الموجودة باعيانها بوجود ذاته
على وجه اشرف واعلى لا على الوجه الخارجي وجوب ذاته كما ان ماهية الممكن موجودة بوجود ذلك الممكن مجعولة بجعل الوجود
بالعرض الا ان الواجب بالذات لا ماهية له لانه محض حقيقة الوجود بلا شوب مرتبة ولم يكن هو بحسبها غير موجود بل هذا من
الحكم المضنونة بها على غير اهلها المختص بدركها الكمل من اهل الكشف والعرفان وهذه الاسماء ليست الفاظا وحروفا
مسموعة وهذه المسموعات اللفظية هي اسماء الاسماء والمتكلمون بهذا العلم حققوا ودونوا مسائل كثيرة فيه على النظم
الحكمي على ترتيب الحكمة الرسمية المشتملة على مباد وموضوعات واقسام ومسالك ومعرفية ومطالب وغايات فالانقسام
اسمائه العظام الى جواهر واعراض وانقسام انقسامها الى مقولات تسعة من كم وكيف واين ووضع ومتى وصفاتية
وجدة ونعلم وانفعال على ان كليات الانقسام عقلية موجودة بوجود واحد واجب لذاته وهذا امر عجيب فيه استبصار
عظم الله تعالى

قاعدة فاعلية كل فاعل اما بالطبع او بالقسر او بالتسخير او بالقصد او بالرضا او بالعناية

او

١٥١

او بالتجلي وما سوى الثلثة الاول ارادي البتة والقسمان الاولان خاليان عن الارادة البتة واما الثالث فيحتمل الامرين
وصانع العالم فاعل بالطبع عند الدهرية والطباعية والداعي عند بعض المتكلمين وبالقصد الحالي عند الاكثرين منهم
وبالرضا عند الاشراقيين وبالعناية عند المشائين وبالتجلي عند الصوفيين ولكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات

قاعدة مشرقية

في حدوث العالم العالم كله حادث زماني اذ كل ما فيه مسبوق الوجود بعدم زماني
متجدد بمعنى ان لا هوية من الهويات ولا شخص من الاشخاص فلكيا كان او عنصريا بسيطا كان او مركبا جوهرا كان او
عرضا الا وقد سبق عدمه وجوده ووجوده عدمه سبقا زمانيا وبالجملة كل جسم وجسماني متعلق الوجود بالمادة
بوجه من الوجوه فهو متجدد الهوية غير ثابت الوجود والشخصية برهان لاح لنا من عند الله لاجل التدبر في
بعض آيات كتابه العزيز مثل قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد وقوله وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر
مر السحاب وغير ذلك من الآيات المشيرة الى تجدد هذا العالم ودثوره والدالة على زوال الدنيا وانقطاعها
كقوله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وقوله والسموات مطويات بيمينه وهذا البرهان
ماخوذ من اثبات تجدد الطبيعة التي هي صورة جوهرية سارية في الجسم وهي مبدأ قريب لحركته وسكونه وما من
جسم الا وفيه هذا الجوهر الصوري الساري في جميع اجزائه وهو مبدأ قريب لحركته سواء كان ذا ميل بالفعل
او بالقوة مستديرا او مستقيما والمستقيم الى المركز او عن المركز وهو ابدا في التحول والتبدل والسيلان لحقيقته جوهره ذاتها
وحركته الذاتية الوجودية اصل جميع الحركات التي للاعراض الاينية والكمية والوضعية والاستحالات الكمية والكيفية
وبها يرتبط الحادث بالقديم لا بغيرها من الحركات العرضية لان تلك الطبيعة هويتها هوية التجدد
والانقضاء والحدوث والانصرام ولا سبب لحدوثها وتجددها لان الذاتي غير معلل بعلة غير علة الذات
واي علة اوجبها جعل ذاتها المتجددة واما تجددها فليس بجعل جاعل وتاثير مؤثر فاعل وهذا بعينه مثل ما قالته
الفلاسفة في باب الزمان من ان هويته لذاتها متجددة منقضية سيالة لكنا نقول الزمان مقدار التجدد والتبدل
والحركة معناها تجدد حال الشيء وخروجه من القوة الى الفعل تدريجا وهي امر نسبي عقلي مصدري انتزاعي لانها
نفس التجدد والخروج المذكور لا ما به التجدد والخروج منها اليه والفرق بينهما كالفرق بين الوجود بالمعنى الانتزاعي
الذي هو من المعقولات الذهنية وبين الوجود بمعنى ما به يوجد الشيء ويطرد العدم عنه وما به الخروج من القوة الى الفعل
وهو الفرد التدريجي من المقولة كما جاز ان يكون كيفا او غيره من الاعراض جاز ان يكون جوهرا صوريا ماديا متجدد
الوجود تدريجي الهوية لا الماهية وبرهان كون الطبيعة الجسمانية جوهرا سيال الوجود متجدد الذات والهوية مذكور في
الاسفار الاربعة وفي رسالة على حدة على وجه مفصل مشروح ونقلنا اتفاق الفلاسفة الاقدمين في هذا الباب
من دثور العالم وزواله وتجدد كل من الهيولى والصورة وان كل شخص من الاجسام الطبيعية فلكية كانت او
عنصرية حادث زماني واما الكلي الطبيعي فليس عندنا موجودا بالذات خلافا للمشهور من راي الحكماء بل العرض
خلافا لجمهور المتكلمين فالكلي الطبيعي اعني الماهية بلا شرط ليس بقديم ولا حادث وحدوثه تابع لحدوث افراده

وكذا قدمه لوجوبها اذ ليس هو في حد ذاته واحدا شخصيا متحصل الوجود فلا دوام له في ذاته واذا كانت الافراد كلها حادثة فلا دوام لها لا بالذات ولا بالعرض الا في علم الله تعالى واما النفوس بما هي نفوس فوجوداتها ايضا متبدلة حادثة اذ حكمها حكم سائر المنطبعات في المواد اذ نحو وجودها تعلقي والوجود التعلقي يتبدل بتبدل ما يتعلق به من الاجسام والنفس ما دامت نفسا متحدة بالبدن بجنبها الادنى وجهتها السفلى وهي الطبيعة وانها بالقوة جهة عقلية وجنبة عالية اذا خرجت بجنبتها من القوة الى الفعل تصير عقلا محضا هو صورة لوجهها واما المفارقات المحضة والصور المجردة ففيها كلام آخر تعرفه الموحدون المكاشفون من ان لا وجود لها بحسب انفسها وذواتها مطوية مستغرقة في بحر الاحدية وهي صور ما في علم الله تعالى وحجب الهية وسرادقات عظمته ولولم يكن تلك الحجب النورية لاحرقت سبحات وجهه كل ما في السموات والارض كما ورد في الحديث فهي من شؤون الهية ومعاني نورية ليست من افراد العالم ولا من جملة ما سوى الله لانها صور ما في القضاء الالهي والعالم الربوبي وتلك الصور هم المهيمون الذين لم ينظروا الى ذواتهم قط لفنائهم عن ذواتهم واندكاك جبل انياتهم مع كونهم اشعة واضواء عقلية للنور الاول باقية ببقائه لا بابقائه وليس في هذه الرسالة مطمح فيه بيان هذا المطلب الغامض الشريف والمقصود ههنا الاشارة الى حدوث الاجسام وصورها وقواها واما العقل فلم يثبت وجوده عندنا والمتكلمون انكروه فلا حاجة بنا الى الكلام في نحو حدوثه

قاعدة

الفاعل المباشر للتحريك في جميع اقسام الحركة ليس الا الطبيعة وهي مبدأ الحركة بالذات سواء كانت باستخدام النفس اياها كما في الحركة الارادية او بقسر قاسر كحركة الحجر الى فوق او بغيرهما كما في المسماة بالطبيعة فالحركة من الحجر روح الطبيعة والذي استشكله بعضهم موافقا للاستاذ في الشفا من انه كيف استحالت الطبيعة محركة الاعضاء خلاف ما توجبه ذاتها طاعة للنفس ولو صح ذلك لوجب الا يحصل اعياء عند تكليف النفس اياها خلاف مقتضاها ولا رعشة عند تجاذب مقتضى النفس ومقتضى الطبيعة انما نشأ لهذا ان الطبيعة المسخرة للنفس طوعا التي هي قوة من قواها المستخدمة لها وتفعل بتوسطها افاعيل الحيوان غير الطبيعة الموجودة في عناصر البدن والاعضائية بالعدد بل تلك مرتبة من مقامات النفس والتي تبقى في البدن بعد انقطاع علاقة النفس غيرها ذكرنا وانما يقع الاعياء والرعشة والمرض والفساد وغير ذلك بسبب تعاصي الثانية عن طاعة النفس دون الاولى فللنفس طبيعتان مقهورتان احدهما منبعثة عن ذاتها والثانية لعنصر البدن يخدم احدهما لها طوعا والثانية كرها

تفريع يتفرع به ظهر صحة كلام المعلم الاول ان حركة الفلك طبيعية وان نفسه منطبعة والذي ظهر لنا بالبرهان الكاشف ان ذات الفلك وطبيعته ونفسه الحيوانية شيء واحد بالوجود والتشخص متفاوت في الكمالات الثلث وليست للفلك نفس مجردة بل نفس حيوانية حيالية حاكية لصورة عقلية متشبهة بها كاتصال الشعاع بالجوهر ان طبيعة الفلك مستقيمة بنفسه كما لم يقبل النفس ان يختص لكن طبيعة الفلك ونفسه الحيوانية بقوتها العقلية وانما النار بالكمال لمتحدة بها وسبيل انها وله كلها بالفيض عند الله تعالى ثابتة في كلمتها ما عندكم ينفد وما عند الله باق

[illegible]

توضيح كمالي اذا علمت ان لكل فلك محركا مزاولا ومحركا مفارقا هو الغاية في الحركة وان مباشر التحريك السماوي لم يتجدد الهوية سيال الذات ظهر لك ان الدنيا دار فناء وزوال وانتقال والاخرة دار قرار وان هذه الدار وما فيها منتقلة الى الدار الاخرة وان السموات مطويات والكواكب متساقطة وحركاتها وانفسها وانوارها مطموسة فاذا فاتت الغاية كورت الشمس وانكدرت النجوم ووقف الفلك عن الدوران والكواكب عن السيار وذلك لا محالة يحمل لا ريب فيه ولكن علم الساعة عند الله

المشرق الثاني في علم المعاد وفيه اشراقات الاشراق الاول في معرفة النفس اعلم ان معرفة النفس من العلوم الغامضة التي ذهلت عنها الفلاسفة ذو الاستبداد مع طول بحثهم وقوة فكرهم وكثرة خوضهم فيها فضلا عن غيرهم اذ لا يستفاد هذا العلم الا من مشكوة النبوة والتتبع لانوار الوحي والرسالة ومصابيح الكتاب والسنة الواردة في طريق ائمتنا اصحاب الهداية والعصمة عن جدهم خاتم الانبياء عليه وآله افضل صلوات المصلين وعلى سائر الانبياء والمرسلين

قاعدة ان للنفس الانسانية مقامات ودرجات كثيرة من اول تكونها الى آخر غاياتها ولها نشآت ذاتية وطوار وجودية وهي في اول النشأة التعلقية جوهر جسماني ثم يتدرج شيئا فشيئا في الاشتداد ويتطور في اطوار الخلقة الى ان تقوم بذاتها وتنفصل عن هذه الدار الى الدار الآخرة وترجع الى ربها فهي جسمانية الحدوث روحانية البقاء فاول ما يتكون من نشآتها قوة جسمانية ثم صورة طبيعية ثم نفس حساسة على مراتبها ثم مصورة ثم مفكرة ذاكرة ثم ناطقة ثم تحصل لها العقل النظري بعد العملي على درجاته من حد العقل بالقوة الى حد العقل بالفعل والعقل الفعال وهو الروح الامري المضاف الى الله في قوله تعالى قل الروح من امر ربي وهو كائن في عدد قليل من افراد البشر ولا بد في حصوله من جذبة ربانية لا يكفيه العمل والكسب كما ورد جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين

[illegible]

قاعدة اول ما ينشأ من رواتع عالم الغيب في عالم الملكوت في هذا الروح من القوى النفسانية قوة اللمس وهي من الحيوانات وتسري في الاعضاء من جهة الروح البخاري ومدركاتها صور اوائل الكيفيات الاربع وما يجري مجراها ثم قوة الذوق لادراك الصور المطعومات التسعة وما تركب منها ثم الشم المدرك لصور الروائح وهي الطف من الاوليين والطف الحواس واشرفها قوتا السمع والبصر وقوة البصر للمبصرات بالفاعلية من جهتها بل السمع بالعكس بالقياس الى المسموعات ومدركاتها الحس كما اخبرنا فالحس مثل نورية عينية موجودة في عالم آخر لا الكيفيات المسماة بالمحسوسات الا بالعرض وهي من جنس الكيفيات النفسانية ان سلكت هذه القوى ليست قائمات بالاعضاء بل الاعضاء تقوم بها كما ان البرهان ناهض على ان الجسم الذي وجوده في نفسه هو وجوده لمحله لا يمكن ان يكون بوجوده في عالم ووجود المحل في عالم آخر فالي الوالمحل في عالم واحد

والمدرك والمدرك امر مجرد واحد فالحرارة الملموسة بالذات مثلا التي حدثت في الجسم المجاور للعضو كان وزانه وزان التي في العضو المتسخن المسمى بالكامس
بل صورة اخرى غائبة عن هذا العالم حاصلة في نشاة النفس بقدر كما لقوة اللمسية وكذا الحال في ساير المحسوسات وما فوقها وفيه سر
قاعدة للنفس في ذاتها سمع وبصر وشم وذوق ولمس غير هذه المكشوفة وقد تتعطل هذه بمرض او نوم او اغماء او زمانة او
موت وتلك الحواس غير متعطلة عن فعلها وهذه الظواهر حجب وغشية تحجبها بل هي مظاهر لهذه الداثرات وفيه سر قاعدة
الابصار ليس بخروج الشعاع عن البصر كما ذهب اليه الرياضيون ولا بانطباع شبح المرئي في العضو الجليدي كما ذهب اليه الطبيعيون لفساد
كل واحد منهما بوجوه عديدة مذكورة في الكتب ولا لاجل مشاهدة النفس للصورة الخارجية كما ذهب اليه اتباع الاشراقيين اجمعها
هو المشهور والمنتخب عند المتاخرين كالعلامة الخفري وبعض الفضلاء ابطلناه بوجوه ذكرناها في حواشينا على حكمة الاشراق فمنها
ان البرهان قايم على ان هذه المواد الخارجية ليس مما يتعلق به ادراك بالذات لانها من نشاة الحضور للادراك والوجود الشعوري ومنها
ان تلك الاضافة غير صحيحة اذ النسبة بين ما لا وضع له وبين ذوات الاوضاع المادية ممتنعة الا بواسطة ما له وضع وعلى تقدير صحتها بالكلية
لم تكن اضافة علمية اشراقية بل وضعية مادية اذ جميع افاعيل القوى المادية والفعل لانها بمشاركة الوضع ... في الابصار كما افاده
اسدل بالالهام ان النفس تنشى مثلها بعد حصول هذه الشرايط المخصوصة باذن الله صورا معلقة قائمة بها حاضرة عندها متمثلة
في عالمها لا في هذا العالم والناس في غفلة عنه او يزعمون ان هذه الصور المنشاة في المواد مما يتعلق به الادراك والذي حصلناه في
كيفية الابصار هو اكمل من الاضافة الاشراقية لان المضاف اليه كالمضاف موجود بوجود نوري لذاته وقد علمت ايضا ان الصور
الادراكية كلها موجودة في عالم آخر ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين قاعدة ان القوة الخيالية للانسان جوهر
مجرد عن هذا العالم اعني عالم الاكوان الطبيعية والمواد المستحيلة والحركات وعليه براهين قطعية اوردناها في الاسفار الاربعة
وهي بسبب تجردها عن الكونين والكائنات عقلا ومعقولا بل موجودة في عالم آخر تجد وتجدد هذا العالم في كونه مشتملا على افلاك
وعناصر وانواع ساير الحيوانات والنباتات مما تشتمل على اضعاف اضعاف هذا العالم وجميع ما يدركه الانسان وشاهده بقوة خيالية
وحسه الباطني ليست حالة في جرم الدماغ ولا في قوة حالة فيه كما زعمه الجمهور ولا هي موجودة في اجرام الافلاك ولا في عالم منفصل عن النفس كما
زعمه اتباع الاشراقيين بل هي قائمة بالنفس لا كقيام الكل بالمحل بل كقيام الفعل بالفاعل وتلك الصور الحاضرة في عالم النفس قد
تتفاوت في الظهور والخفاء والشدة والضعف وكلما كانت النفس الخيالية اشد قوة واوفر جوهرا واكثر رجوعا الى ذاتها وانقطاعا
الى سواها عن هذا البدن واستعمال قواه المحركة كانت الصورة المتمثلة عندها اتم ظهورا واقوى وجودا وهذه الصور اذا قويت
واشتدت كانت لا نسبة بينها وبين موجودات هذا العالم في تأكد الوجود والتحصيل وترتب الاثار وليست هي كما ظنه
الجمهور انها اشباح مثالية لا يترتب عليها اثار الوجود كما في المنامات غالبا الان ذلك بسبب اشتغال النفس بالبدن عند
النوم ايضا وعدم ظهور تلك الصور قوة وجودها انما يكون بعد الموت حتى ان التي تراها الانسان بعد الموت يكون هذه
الصور التي يراها في هذا العالم كالاحلام بالنسبة اليها ولذلك قال امير المومنين عليه السلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا
وقد صار الغيب شهادة والعلم عينا وفيه سر المعاد وحشر الاجساد قاعدة نفسية النفس ليست اضافة عارضة
لوجودها كما زعمه الجمهور من الحكماء من ان نسبتها الى البدن كنسبة الملك الى المدينة والربان الى السفينة بل نفسية النفس انما هي نحو
وجودها لا كحال الملك والربان وغيرهما مما له ذات مخصوصة يعرضها اضافة الى غيره بعد وجود الذات اذ لا يتصور للنفس ما
دام كونها نفسا وجود لم يكن هي بحسبه متعلقة بالبدن مستعملة لقواه الآن ينقلب في وجودها وتشتد في تجوهرها حتى تستقل بذاتها
وتستغنى عن التعلق بالبدن الطبيعي وتنقلب الى اهله مسرورا او سيصلى نارا ذات لهب ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين
قاعدة للنفس الادمية كينونة سابقة على البدن من غير لزوم التناسخ ولا استيجاب قدم النفس كما اشتهر عن
افلاطن ولا تعدد افراد نوع واحد وامتيازها من غير مادة واستعداد ولا تجزية النفس بعد وحدتها كالمقادير المتصلة

منها

وغير ذلك

ولا تعطلها قبل الابدان بل كما ... وادعينا سيدنا في حواشي حكمة الاشراق وبالجملة عليه الاشارة في قوله تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من
ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى وقوله صلى الله عليه وآله الارواح جنود مجندة الحديث وعن ابي عبد الله عليه السلم
ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة تحت العرش وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وروى محمد بن بابويه قدس سره
في كتاب التوحيد مسندا عن ابي عبد الله عليه السلم انه قال ان الله عز وجل خلق المومنين من طينة الجنان واجرى فيهم من روحه وعن
ابي جعفر عليه السلم مثله وهو ان الله خلق المومنين من طين الجنان واجرى صورهم من ريح الجنان وعن ابي عبد الله عليه السلم
المومن اخو المومن لان ارواحهم من روح الله عز وجل وان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال
الشمس بالشعاع والروايات في هذا الباب من طرق اصحابنا لا تحصى كثرة حتى ان كينونة الارواح قبل الاجساد
كانها كانت من ضروريات مذهب الامامية رضوان الله عليهم قاعدة ان في باطن هذا الانسان
المخلوق من العناصر والاركان انسانا نفسانيا وحيوانا برزخيا مع اعضائه وحواسه وقواه وهو موجود الآن
وليست حيوته كحيوة هذا البدن عرضية واردة عليه من خارج بل له حيوة ذاتية وهذا الانسان النفساني جوهر متوسط
في الوجود بين الانسان العقلي والانسان الطبيعي وهذا الشيء ما ذهب اليه معلم الفلاسفة في كتاب معرفة الربوبية حيث قال
ان في الانسان الجسماني الانسان النفساني والانسان العقلي ولست اعني انه هما لكن اعني به انه متصل بهما وانه صنم
لهما وذلك انه يفعل بعض افاعيل الانسان العقلي وبعض افاعيل الانسان الكثيف وذلك لان في الانسان الجسماني
كلتا الكلمتين اعني النفسانية والعقلية الا انها فيه قليلة ضعيفة نزرة لانه صنم الصنم وقال في موضع آخر منه ان
هذا الانسان اعني صنم الانسان الاول الحق وقال ايضا ان قوى هذا الانسان وحيوته وحالاته ضعيفة وهي
في الانسان الاول قوية جدا وللانسان الاول حواس قوية ظاهرة اقوى وابين واظهر من حواس هذا الانسان لان هذه
انما هي اصنام تلك كما قلنا مرارا انتهى واعلم ان مذهب هذا العظيم اثبات الانسان العقلي والفرس العقلي والحيوان
العقلي والنبات العقلي بانواعه والارض العقلية والنار الحقة الالهية والسموات العلى العقلية وساير الصور المفارقة
الالهية للطبايع النوعية الموجودة في علم الله وعالم قضائه ومظاهر اسمائه الباقية عند الله ببقائه لانها ليست
مستقلة الوجود ولكنها من شئون الذات وحجب الربوبية وهو بعينه مذهب استاذيه افلاطن وسقراط في باب الصور
وصاحب الشفا لم يتيسر له تحصيل هذا المطلب وسلوك سبيله ولذلك صار يطعن على القول بوجودها و
يقدح في شان افلاطن وسقراط لعله حاشاهما وكانه لم ينظر الى كتاب اثولوجيا او كانه لم ينسبه الى ارسطاطاليس
بل الى افلاطن وبالجملة هذه المسئلة من احدى الغوامض الحكمية التي عز ادراكها فقد افتقدوا من خبر الكبير او لم يتيسر لاحد من الحكماء
بعد عصر السابقين الاولين تحقيقها والذب عنها من المطاعن والشكوك الا لبعض من هو الاعلم المرحوم حمد الله وشكرا
على حصته وكرمه

[illegible]

قاعدة افراد البشر متفقة النوع ههنا واقعة تحت حد واحد نوعي مركب من جنس قريب وفصل قريب ماخوذين من مادة بدنية وصورة نفسانية لكن النفوس الانسانية بعد اتفاقها في النوع في بداية الامر ستصير بحسب نشأة اخرى وفطرة ثانية مختلفة الذوات كثيرة الانواع واقعة تحت اجناس اربعة لانها في اول تكونها بالفعل صورة كمالية لمادة محسوسة ومادة روحانية من شانها ان تقبل صورة عقلية تتحد بها وتخرج بسببها من القوة الى الفعل او صورة وهمية شيطانية او صورة حيوانية بهيمية او سبعية تحشر اليها وتقوم بها عند البعث في نشأة اخرى لان هذه النشأة والاكوان تستحيل الى احسن والتناسخ ممتنع والحشر الجسماني واقع فالانسان في هذا العالم يجوز ان يكون ملكا او شيطانا او بهيمة او سبعا فيصير ملكا ان غلب عليه العلم والتقوى او شيطانا ان غلب عليه المكر والحيلة والجهل المركب او بهيمة ان غلبت عليه آثار الشهوة او سبعا ان غلبت عليها آثار الغضب والتهجم فان الكلب كلب بصورته الحيوانية لا بمادته المخصوصة والخنزير خنزير بصورته لا بمادته وكذا سائر الحيوانات التي بعضها تحت صفات النفس الشهوية على اختلافها كالبغال والحمير والشاة والفارة والهرة والطاووس والديك وغيرها وبعضها تحت صفات النفس الغضبية كالاسد والذئب والنمر والحية والعقرب والعقاب والبازي وغير ذلك فيحشر ما يغلب على نفس الانسان من الاخلاق والملكات يوم القيمة بصورة مناسبة لها فيصير انواعا كثيرة في الآخرة كما نطق به الكتاب الالهي ويوم نحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون ويوم ينفخ في الصور فتأتون افواجا وعليه دلت آيات النسخ في القرآن كقوله يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا يعملون وكقوله [illegible] وكقوله واذا الوحوش حشرت وقول الصادق عليه السلام يحشر الناس على صور نياتهم وفي رواية على صور اعمالهم وفي رواية يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة والخنازير الى غير ذلك وهو تاويل كلام افلاطون وفيثاغورس وغيرهما من الاولين الذين كانت كلماتهم مرموزة وحكمتهم مقتبسة من مشكاة نبوة الانبياء عليهم السلام والذي يذكر في كتب الحكمة الرسمية ان شيئا واحدا لا يكون صورة لشيء ومادة لشيء آخر انما هو بحسب نشأة واحدة وفيما لا يتعلق وجودها بها واما الصورة الحسية مع كونها صورة لمادة جسمانية بالفعل فهي معقولة بالقوة ولهذا اقمنا البرهان على ثبوت الحركة الجوهرية في جميع الطبايع المادية فالنفس الانسانية آخر الكائنات الحسية ومنها الانتقال بالاطوار الطبيعية والنفسية والعقلية وهي اول [illegible] نهاية عالم المحسوسات وبداية عالم الروحانيات وهي باب الله الاعظم الذي يؤتى منه الى الملكوت الاعلى وفيها ايضا [illegible] باب من ابواب الجحيم وهي السبيل الواقع بين الدنيا والآخرة لانها صورة كل قوة في هذا العالم ومادة كل صورة في عالم آخر فهي مجمع البحرين الجسمانيات والروحانيات وكونها آخر المعاني الجسمانية دليل على كونها اول المعاني الروحانية فان نظرت الى جوهرها في هذا العالم وجدتها مبدأ جميع القوى الجسمانية ومستخدم سائر الصور الحيوانية والنباتية وان نظرت الى جوهرها في العالم العقلي وجدتها في بداية الفطرة قوة محضة لا صورة لها في عالم العقل لكن من شأنها ان تخرج في باب العقل والمعقول من القوة الى الفعل ونسبتها الآن الى صورة ذلك العالم نسبة البذر الى الثمرة والنطفة الى الحيوان وكما ان النطفة نطفة بالفعل حيوان بالقوة فكذا النفس بشر بالفعل عقل بالقوة واليه الاشارة في قوله تعالى قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي انما الهكم اله واحد فالمماثلة المذكورة بين نفس النبي صلى الله عليه وآله وساير النفوس البشرية في هذه النشأة وبما [illegible] بما يوحى اليه من القوة الى الفعل صار افضل الخلائق وخير البرية

سيرته

المسخ

البشرية

واقرب

واقرب الى الله من كل نبي وملك لقوله صلى الله عليه وآله لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل

قاعدة اعلم ان النفوس التي خرجت من القوة الى الفعل في باب العقل والمعقول نادرة الوجود قليلة العدد جدا في افراد الناس والغالب من افراد النفوس ما لم يصر عقلا بالفعل ولكن لا يلزم من ذلك بطلان تلك النفوس بعد الموت كما ظنه الاسكندر الافرودسي اذ مبنى ذلك الظن على ان العالم عالمان عالم الاجسام المادية وعالم العقول وليس كذلك بل في الوجود عالما آخر حيوانيا محسوس الذات لا كهذا العالم مدرك بالحواس حقيقة لا بهذه الحواس الداثرة وذلك العالم منقسم الى جنة محسوسة فيها نعيم السعداء من اكل وشرب ونكاح وشهوات وفواكه ومما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين والى جحيم محسوسة فيها عذاب الاشقياء من جحيم وزقوم وحيات وعقارب [illegible] ولو لم يكن ذلك العالم لكان ما ذكره حقا لا مدفع له فلزم تكذيب الشرايع والكتب الالهية من اثبات البعث للجميع والشيخ الفلاسفة ابو علي نقل ما ذهب اليه الاسكندر وما قدح في دفعه في رسالة الحجج العشر وغيرها على انه قد مال اليه في رسالة اخرى في سؤالات ابي الحسن العامري عند القول بالشيخ وبالجملة المنقول من امام المشائين على ما حكاه الاسكندر ان النفوس الناقصة الهيولانية منقضية بعد الموت وعلى رواية ثامسطيوس انها باقية وهذا اشكل على محصليهم لانها اذا كانت باقية ولم يترسخ فيها رذيلة نفسانية تتعذب بها ولا فضيلة عقلية تلتذ بها ولا يمكن ان تكون معطلة عن الفعل والانفعال فقالوا ان عناية الله واسعة فلا بد ان يكون لها سعادة وهمية ضعيفة من جنس ما يتصور من الاوليات كقول القائل الكل اعظم من الجزء وما اشبهه ولذلك قيل نفوس الاطفال في الجنة والناس ههنا ما قاله الشيخ مادرى اي سعادة تكون في ادراك العمومات الاولية واما النفوس العامية الغير الفاجرة التي لم تكتسب شوقا الى العلوم النظرية فالفلاسفة عن آخرهم لم يكشفوا القول عن معادها ومعادهم [illegible] اذ ليس لها درجة الارتقاء الى عالم القدس العقلي ولا يصح القول برجوعها الى ابدان الحيوانات لبطلان التناسخ ولا القول بفنائها راسا لما علم من استحالة الفساد على غير المنطبعات فطائفة اضطروا الى القول بان نفوس الصبيان والبله تتعلق في الهواء بجرم مركب من بخار ودخان يكون موضوعا لتخيلاتهم ليحصل لهم سعادة وهمية وكذلك لبعض الاشقياء وطائفة اخرى زيفوا هذا القول في الجرم الدخاني وضعفوه وقالوا الجرم السماوي وصاحب الشفاء نقل هذا الرأي من بعض العلماء ووصفه بانه محصل لا يجازف في الكلام ولعله عني به ابا نصر الفارابي [illegible] بقوله ما قاله بعض العلماء الذي لا يجازف في الكلام حق وكذا صاحب التلويحات استحسن القول بالتعلق بالجرم الفلكي [illegible] واما الاشقياء فقال انها ليس لها قوة الارتقاء الى عالم السماء وذوات النفوس [illegible] فتحتاج الى التخيل بجرم وليس يمتنع ان يكون تحت فلك القمر وذكره انه جرم كري غير منخرق هو [illegible] موضوع لتخيلاتهم من نيران وحيات تلسع وعقارب تلدغ وزقوم تشرب فهذه اقوال هؤلاء الافاضل وهي عن مسلك حقيقة العرفان ومنهج انوار القرآن بعيدة بمراحل كما بيناه في مسفورات الربوبية من وجوه المفاسد العقلية اللازمة لها

الاشراق الثاني في حقيقة المعاد وكيفية حشر الاجساد

اما معاد الارواح وثبوت السعادة الحقيقية للمقربين والشقاوة [illegible] انها الاستقبال المردودين

اي النفوس الناقصة

ملذها

فهو مما بيناه في كتبنا المبسوطة ولا خلاف معنا للفلاسفة فيه وان كان التحقيق فيه فوق ما حصلوه وضبطوه ونحن الآن
في بيان حشر الابدان وفيه قواعد **قاعدة** في اصول تكشف الحجاب عن كيفية حشر الاجساد وان الابدان
الانسانية الشخصية محشورة في القيمة كما وردت به الشريعة الحقة كما قال تعالى افحسبتم انما خلقناكم عبثا
وانكم الينا لا ترجعون وقوله قال من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشاها اول مرة وهو بكل خلق
عليم وقوله قل كونوا حجارة او حديدا او خلقا مما يكبر في صدوركم الآية

الاصل الاول

ان تقوم كل شخص بصورته لا بمادته وهي عين ماهيته وتمام حقيقته وسبب انفصاله عن الآخر فهو هو بصورته لا بمادته حتى لو فرض
تجرد صورته عن مادته لكان هو بعينه باقيا كما هو عند التجرد وانما احتياجه الى المادة لقصور بعض افراد الصور عن التفرد
بذاته دون التعلق الوجودي بما يحمل لوازم تشخصه ويحمل امكان وجوده وتقربه باستعداده الى جاعله وترجح وقت حدوثه
على ساير الاوقات ونسبة المادة الى الصورة نسبة النقص الى التمام والشيء مع تمامه وحصوله بالفعل ومع نقصه
ممكن بالقوة ولهذا ذهب بعضهم الى اتحاد المادة بالصورة وهذا حق عندنا لا شبهة فيه كما اوضحنا سبيله في الاسفار
الاربعة لان هذا المطلب لا يترتب عليه

لا يتوقف

الاصل الثاني

ان تشخص الشيء عبارة عن نحو وجوده
الخاص مجردا كان او ماديا واما المسمى بالعوارض المشخصة فهي من امارات وجود الشخص ولوازمه لا من مقوماته ويجوز تبدلها
شخصا الى شخص او صنفا الى صنف مع بقاء هذا الشخص بهويته العينية كما يشاهد من تبدل اوضاع زيد وكمياته
وكيفياته وايونه واوقاته وزيد زيد بعينه

الاصل الثالث

ان الوجود الشخصي مما يجوز ان يشتد
ويقوى وان الهوية الجوهرية مما تشتد وتتحرك في جوهريتها حركة متصلة على نعت الوحدة الاتصالية والواحد بالاتصال
واحد بالوجود والتشخص وقول المشائين ان كل مرتبة من الاشد والاضعف نوع آخر وان كان حقا لكن بشرط

وحدهم

ان لا يكون ذلك الحد حدا بالفعل لان الحدود المفروضة في الاشتداد في نفسها غير موجودة بالفعل والا لزم حصول
انواع غير متناهية بالفعل محصورة بين حاصرين في كل اشتداد بل الموجود بالفعل هو الامر الشخصي المتوسط بين
هذه الحدود المفروضة في كل حركة واستحالة سواء كانت في كم او في الكيف وغيره والذي يكشف عن ذلك
ويدفع به الاشكال ان الوجود هو الاصل والمقدم في الموجودية والمهية تبع له اتباع الظل للشخص والمتصل الواحد
له وجود واحد وله حدود مفروضة ومتى كان الوجود واحدا كانت المهية واحدة متكثرة لكن اذا انتهى
الى حد ووقف عنده كان متعين المهية التابعة لذلك الحد وبالجملة كلما كان الوجود اشد واقوى كان اكثر
ذاتا واتم جمعية للمعاني والمهيات واكثر آثارا وافعالا الا ترى ان النفس الحيوان لكونها اقوى وجودا
من ساير النفوس النباتية والصور العنصرية تفعل افاعيل النبات والجماد والعناصر وما يزيد عليها وتفعل
نفس الانسان افاعيلها كلها مع النطق والعقل بل تفعل الكل بالانشاء والباري يفيض على كل شيء ما يشاء

الاصل الرابع

ان الصور المقدارية والاشكال والهيئات كما تحصل من الفاعل لاجل استعداد
المواد ومشاركة القوابل فقد تحصل ايضا بالابداع بمجرد تصورات الفاعل وجهاته الفاعلية من غير مشاركة
قابل ووضعه واستعداده ومن هذا القبيل وجود الافلاك والكواكب بتصورات المبادي والجهات الفاعلية
وعلمها بالنظام الاتم من غير سابقة قابلية واستحقاق ومن هذا القبيل انشاء الصور الخيالية القائمة لا في
محل

محل مخصوص الا ارادة من القوة الخيالية التي قد علمت انها مجردة عن هذا العالم وان تلك الصور ليست قائمة بالجرم الدماغي
ولا بالاجرام الفلكية كما زعمه قوم ولا في عالم مستقل شبحي كلي غير قائم بهذه المظاهر بل هي قائمة بالنفس موجودة في صقع نفساني لكن
الآن ضعيفة الوجود ومن شانها ان تصير اعيانا موجودة بوجود اقوى من وجود الصور المادية وليس من شرط حصول الشيء لشيء تقويمه
بحلوله فيه فان صور الموجودات كلها حاصلة لذاته تعالى قائمة به من غير حلولها فيه بل حصولها للفاعل اكد من حصولها للقابل كما
قال بعض المحققين ان الانسان يخلق بالوهم ما لا وجود له في خارج محل همته ولكن لا تزال الهمة تحفظه ولا يؤدها حفظه فاذا طرءت
غفلة على حفظه عدم ذلك المخلوق انتهى

الاصل الخامس

ان القوة الخيالية من الانسان ان كانت مرتبة نفسه الخيالية منفصلة الوجود ذاتا وفعلا
عن هذا البدن المحسوس والهيكل الملموس كما ذكره فهي عند خراب هذا القالب باقية لا تتطرق الدثور والخلل الى ذاتها وادراكاتها وعند الموت
يحصل اليها سكرات الموت ومرارته لاستغراقها في هذا البدن وبعد الموت تتصور ذاتها انسانا مقدارا متشكلا على هيئة التي
كانت عليها في الدنيا وتتصور بدنها مقبورا

الاصل السادس

ان جميع ما يتصوره الانسان بالحقيقة ويدركه باي
ادراك كان عقليا او حسيا في الدنيا او في الآخرة ليست امورا منفصلة عن ذاته مباينة لهويته بل المدرك بالذات له انما هو موجود
في ذاته لا في غيره وقد مر ان المبصر بالذات من السموات والارض وغيرهما ليس هو الصور التي حيالها الموجودة في المواد والمستورات
الموجودة في جهات هذا العالم وانما احتيج لادراكها الى مشاركة المواد ونسبتها الوضعية في اول الامر لكون النفس
من الانسان امرا بالقوة في كونه حساسا فاحتاج الى وضع خاص وشرايط مخصوصة للآلة الادراكية بالنسبة الى مادة ما هو
المدرك بالعرض وهو الصورة الخارجية المماثلة لما هو الحاضر عند النفس المدرك بالذات فاذا وقع الادراك على هذا الوجه مرة
ومرات فكثيرا ما ينشأ في النفس صورة من الشيء في عالمها من غير توسط مادة خارجية كما في المبرسم والنائم وغيرهما وفي
حال الموت لا مانع من ان يدرك النفس جميع ما يدركه ويحبه من غير مشاركة مادة خارجية او آلة بدنية منفصلة عن عالم
النفس وحقيقتها

الاصل السابع

ان التصورات والاخلاق والملكات النفسانية مما يستتبع آثارا خارجية
وهذا كثير الوقوع كحمرة الخجل وصفرة الوجل وانتشار آلة الوقاع عند تصور الجماع وانزال المني في النوم وقد يحدث المرض الشديد
من التوهم فينصب الخلط الردي الفاسد في البدن من غير سبب خارجي وقد جربت امثاله ومن شاهد الرجل الغضبان
عند حدوث غضبه وهو كيفية نفسانية كيف ينتشر الدم في عروقه وتشتد حمرة وجهه ثم يسود ويتحرك اوداجه ويختلط
اعضاؤه وتطلع على قلبه نار تحرق اخلاط بدنه وتفني رطوباته وقد يعمى بصره عند ذلك لامتلاء تجويف دماغه
من سواد الادخنة المتولدة فيه وربما يموت غيظا لفساد مزاج الروح والقلب الذي هو مادة حيوية من الدم الصافي ليكون
روحا بخاريا فبعد تمهيد هذه الاصول نقول ان شاء الله تعالى

قاعدة

ان المعاد في يوم المعاد هو هذا الشخص
الانساني المحسوس الملموس المركب من الاضداد الممتزج من الاعضاء والاجزاء الكائنة من المواد مع انه يتبدل
عليه في كل وقت اعضاؤه واجزاؤه وجواهره واعراضه حتى قلبه ودماغه سيما روحه البخاري الذي هو اقرب جسم
طبيعي الى ذاته اول منزل من منازل نفسه في هذا العالم وهو كرسي ذاته وعرش استوائه ومعسكر قواه وجنوده وهو مع ذلك
دايم الاستحالة والتبدل والحدوث والانقطاع فان العبرة في بقاء البدن بما هو بدن شخصي انما هي بوحدة النفس فما
دامت نفس زيد هذه النفس كان بدنه هذا البدن لان نفس الشخص تمام حقيقته وهويته وبه الكمال لكن هذا الطفل
مع تبدله هذا الرجل الشاب كان طفلا وعند الشيخ قد زال عنه جميع ما كان له عند الطفولية من الاجزاء والاعضاء
بل اصبعه هذه اصدق انه الاصبع الذي كان له في الطفولية مع انه قد عدم في ذاته مادة وصورة ولم يبق بما هو جسم بعض في
ذاته من نوع مقدار وانما بقي بما هو اصبع لهذا الانسان لبقاء نفسه فلهذا ادرك بعينه من وجه وغيره من وجه آخر بعينه
من وجه وكلا الوجهين صحيحان بلا تناقض فالانسان الشخصي المعاد بعد الموت هو هذا الانسان بعينه ولا يقدح في ذلك

ان هذا البدن الدنيوي مظلم كثيف فاسد مركب من الاضداد والاخلاط الكيفية العنصرية وان البدن الاخروي لاهل
الجنة نوراني شريف حي لذاته غير قابل للفناء والموت والمرض والهرم وان بدن الكافر ضرسه كجبل احد
وصورته صورة الكلب او الخنزير او غير ذلك بذوي طبايع لنار التي تطلع على الافئدة ثم يتبدل عليهم جلود غيرها ثم
كما قال تعالى كلما نضجت جلودهم الآية وقد روي انه يكلف بالصعود الى عقبة في النار في سعير حرنفا
كلما وضع يده عليها ذابت فاذا رفعها عادت وكذا رجله اذا وضعها ذابت واذا رفعها عادت
فقد علم ان هذا البدن محشور في القيمة مع انه بحسب المادة غير هذا البدن وذلك بحكم الاصل الاول والثاني
وبرهان ان تشخص بصورته لا بما هو لابد من ان تبدل الوجود فشخصيته لا ينافيه تبدل العوارض وحسب المادة
من حيث خصوصها من العوارض ثم ان كلما يلقاه الانسان في الاخرة ويراه من انواع النعيم من الحور
والقصور والجنات والانهار والاشجار واضدادها من انواع العذاب التي فيها النار والعقارب والحيات
خارجة عن ذات النفس مباينة لوجودها بحكم الاصل الرابع فليس لاحد ان يسئل عن مكان الجنة وموضعها وجهتها
هل هي داخل هذا العالم او خارجة عنه فان تحدد الجهات في هذا العالم بعرش السموات او داخل تحتها الى
علمت انها نشأة اخرى لا نسبة بينها وبين هذا العالم في جهة الوضع والمقدار وما ورد في الحديث ان
ارض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمن ليس المراد الفضاء المكاني الذي لجهات هذا العالم وملكوتها
بل المراد ما هو بحسب مرتبة باطنهما وغيبهما فان الجنة من داخل غيب السماء وكذا ما ورد من ان الجنة في
السماء السابعة والنار في الارض السفلى ليس المراد الا هو داخل حجب هذا العالم والى الدار الاخرة
والجنة مكتنفة بنعيمها غير مقطوعة ولا ممنوعة بحكم الاصل الخامس وان كل ما يشتاق
اليه الانسان ويشتهيه يحضر عنده ويفعل النفس بصوره نفس حضوره ذلك وانما اللذات والنعيم
بقدر الشهوات هذا بحكم الاصل السادس ومن هنا يصل اليه الانسان ويحاذي في الاخرة
من خير او شر او جنة او نار انما يكون ثمرة من باب النيات والاعتقادات والاخلاق وكثير ما تكون
تلك الامور بانشاء متباينة الوجود لما وضع له بحكم الاصل السابع وان بعض افراد البشر يكمل ذاته
بحيث يصير من الملائكة المقربين الذين لا يلتفتون الى ما سواه الى من لذات الجنة وطبقات نعيمها
وذلك بحكم الاصل الثامن **قاعدة** في وجوه الفرق بين الاجساد والابدان الدنيوية والاخروية
في تمام الوجود الجسماني وهي كثيرة منها ان كل جسم في الاخرة ذو روح حي بالذات ولا يتصور
هناك جسم ميت لا حيوة له كما في الدنيا فانها يوجد فيها اجسام غير ذوات حيوة كالحجر والمدر والذي
له فيه الحيوة فان حيوتها عارضة له زايدة عليه ومنها ان اجسام هذا العالم قابلة لنفوسها
على سبيل الاستعداد ونفوس الآخرة فاعلة لابدانها على وجه الايجاب فههنا يترقى الابدان او المواد بحسب
الاستعداد واستعلائها الى ان تبلغ الى حدود النفوس وفي الاخرة ينزل الامر من النفوس الى الابدان
ومنها ان القوة ههنا مقدمة على الفعل زمانا والفعل متقدم عليها ذاتا وهناك القوة متقدمة
على الفعل ذاتا ووجودا ومنها ان الفعل ههنا اشرف من القوة لانه غاية لها وهناك القوة اشرف
من الفعل لانها فاعلة له ومنها ان ابدان الآخرة واجرامها غير متناهية على حسب اعداد تصورات
النفوس وادراكاتها لان براهين تناهي الابعاد غير جارية فيها بل في جهات واحياز هذا العالم

ايضا

الجنان فيها تزاحم وتضايق ولا بعضها في بعض خارجة ولا داخلة فلكل انسان سعيد عالم تام برأسه
اعظم من هذا العالم لا ينضبط مع عالم آخر في سلك كما صدق لكل من اهل السعادة ما يريده من الملك مما في
فسحة يريد بها والى هذا المعنى اشار ابو يزيد بقوله لو ان العرش وما حواه دخل في زاوية من زوايا قلب
ابي يزيد لما احس بها ومنها ان حجب الآخرة واعظم مهام الجنات والانهار والغرفات
والبيوت والقصور والازواج المطهرة والحور وكل ما لاهل الجنة من الخدم والحشم والعبيد والغلمان وغيرها
موجودة بوجود واحد هو وجود انسان واحد من اهل السعادة لانه محيط بها ما يشاء من الله نزلا من
غفور رحيم وليس كذلك حال الشقي الجهنمي بالنسبة الى ما يصل اليه من النيران والاغلال والسلاسل
والحيات وغيرها لانها محيطة بها كما قال الله تعالى وقد احاط بهم سرادقها وقوله وان جهنم لمحيطة
بالكافرين ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين **قاعدة** في دفع الشبهة التي يجدها الملحدون والمنكرين
لحشر الاجساد وهي اشكالات احدها طلب المكان والجهة للجنة والنار بان الآخرة في اي جهة
من العالم ومكانها اين هو منه حتى يلزم اما التداخل او الخلاء وهو مندفع بالاصل كما اشرنا اليه لان عالم
الآخرة عالم تام فكما ان السؤال عن اين مجموع العالم باطل لانه ليس فوقه شيء ولا تحته شيء
والمجموع لا فوق له ولا تحت وانما يطلب المكان للاجزاء عالم واحد لا لمجموع وقد ثبت ان عالم الآخرة عالم تام
بل كل من الجنة والنار عالم تام براسه بل لكل انسان سعيد عالم تام كما اومأنا اليه فكيف ولو لم يكن الدنيا و
الآخرة عالمين تامين فليس لنسبتهما عالمان واليه فان الآخرة نشأة باقية وهي دار قريب من
الله والانسان يتكلم فيها مع الله والوجوه ناظرة الى ربها لا الدنيا دائرة فانية مطرودة عن جهة
القدس كما ورد في الحديث ان الدنيا ملعونة ملعون ما فيها وايضا لا يوازنه الاحتلاف
الملزومات قال الله تعالى وننشئكم فيما لا تعلمون وعن ابن عباس ليس في الدنيا مما في الجنة
الا الاسماء فنحو وجود الآخرة غير نحو وجود الدنيا كما علمت في الدنيا والآخرة مختلفان في نحو الوجود
ولو كانت الآخرة من جنس الدنيا لم يصح ان الدنيا يخرب البتة وينقضي ولكان القول بالآخرة
قولا بالتناسخ ولكان المعاد عبارة عن عمارة الدنيا بعد خرابها والانتقال من جميع اهل منعقد
على ان الدنيا تنقضي وتفنى ثم لا تعود ابدا وثانيها ان الاعادة لو كانت حقا لزم التناسخ
والجسيم المشهور بان هذا القسم من التناسخ مما جوزه الشارع ويسمى بالحشر ولم يتبا لهم افتران
طبيعة المحال بالذات لا يصير ممكنا بتجويز الشارع وتبديل الاسم ودعى لية التناسخ
امر مبرهن عليه وبعض الاعلام في رسالة في المعاد اجاب عن هذا الاشكال بان للنفس الناطقة
ضربين من التعلق بهذا البدن احدهما اولي وهو تعلقها بالروح الحيواني والخلط الحاصل في الشرايين
والآخر ثانوي بالاعضاء الكثيفة فاذا فسد مزاج الروح وكاد ان يخرج عن صلاحيته لتعلق النفس
اشتد تعلق الثانوي من النفس بالاعضاء وبهذا التعلق تتعين الاجزاء ... عند الحشر

بلغ

اذا جمعت وتمت هيئة البدن ثانيا وحصل الروح البخاري مرة اخرى عاد تعلق النفس بها كالمرة
الاولى فذلك التعلق الثانوي يمنع من حدوث نفس اخرى على مزاج الاجزاء في المعاد وهي النفس
الباقية لسبيل الجزاء انتهى ما ذكره وهو من سخيف القول وسقط من الجواب لما دل الاستحالة على
وجوه من الخلل منها ان منع التعلق الثانوي في هذا المقام ان تحقق بالعرض يعني ان يكون
هناك تعلق واحد نسبته الى الارواح بالذات والى الاعضاء بالتبع ومنها ان
تعلق النفس بالبدن ليس بقصد واختيار حتى اذا استشعرت بفساد مزاج الروح انعطفت متعلقة
منه الى الاعضاء ومنها ان هذا القائل لم يتفطن بانه اذا فسد البدن لم يبق الاعضاء على
مزاجها واعتدالها وتشبث النفس بذيل التعلق بها ومدار الرابطة بين النفس والبدن بواسطة جهة
الوحدة والاعتدال وهي انما يكون في الالطف فالالطف الى ان ينتهي الى الاكثف فالاكثف ولم يتأمل
قليلا في انه اي مقصود يحصل للنفس من التعلق بمواد فاسدة المزاج والتعلق الطبيعي لكل فعل طبيعي لا يكون الا
لغاية ذاتية طبيعية ومنها ان الارواح والاعضاء البسيطة والمركبة كلها فائضة من جهة النفس
حدوثا وبقاء على الترتيب الاشرف فالاشرف فاذا فسد الروح السارية في العضو لم يبق العضو عضوا
وانتفى لسبب الاعضاء مما يغير وجود النفس حتى انها اذا بطل مزاج البدن وانحلت تركيبه وانقطع تعلق
النفس عادت النفس الهاربة عن البدن لفساده مرة اخرى بواسطة اجتماع تلك الاجزاء المشتتة
على التشكل وايضا من الذي جمع تلك الاجزاء التي لا جامع لها الا صورة طبيعية او قوة نفسانية تعلقت
بمادة طبيعية هي كالاصل ثم تضيف الاجزاء الغذائية اليها بل التحقيق ان اي قطع الاجزاء وايها من الاجزاء
الغذاء للتشخص انما يكون بحسب المواد على حسب درجاتها ومقاماتها السابقة على صيرورتها نفسا كاملة
وبالجملة النفس ابدا تغير البدن واجزاءه لا البدن يغير النفس في شيء من المراتب فما اشد سخافة
قول من جعل المواد الاخيرة والقشور الكثيفة الخارجة عن جهة الوحدة الا عند اليه مما يعود النفس الى
التعلق بالبدن بالطبع وهذا القائل وامثاله من فضلاء الاعصار لفي غفلة عريضة عن احوال النفس و
مقاماتها وكيفية انبعاث البدن عنها في العالمين والفرق بين الانبعاثين ومن احكم هذه المقدمة و
علم تقدم النفس على البدن يعلم ان هذا القائل وامثاله عن تحقيق علم المعاد بعيد بمراحل ولعل
هذا القائل يوهم ان البدن عند الموت بمنزلة خرابة عاش فيها رجل ايام كانت معمورة فيخرج منها ثم
ثم اتفق له الرجوع اليها فاشتد اشتياقه اليها لتذكر احوال السابقة ولذاتها الماضية فيها
فجعل معتكفا فيها ابدا مقتصرا عليها عن البلاد المعمورة والمساكن البهيجة المنزهة ومن ذاق
المشرب الحكمي يعلم ان هذه الهوسات والخرافات لا تمكن في امور طبيعية وثالثها
انه يلزم اعادة المعدوم وقد علمت انه غير لازم واجيب في المشهور بان المادة باقية والاعضاء
الاصلية باقية وهذا فاسد لان المادة مبهمة غاية الابهام وحقيقتها كلي وتعينها بصورتها لا بمادتها
كام

كامر ورابعها ان الاعادة لا لغرض عبث لا يليق بالحكيم والغرض ان كان عائدا اليه كان نقصا
لا يليق تنزهه عن ذلك وان كان عائدا الى العباد فهو ان كان ايلاما فهو غير لائق وان كان ايصالا
لذة فاللذات سيما الحسيات انما هي دفع الالام كما بينه العلماء والاطباء في كتبهم فيلزم ان يولمه اولا
حتى يوصل اليه لذة حسية فهل يليق هذا بالحكيم مثل من يقطع عضوا ثم يضع عليه المراهم ليلتذ وقوم اجابوا
عن هذا بان الله لا يسأل عما يفعل وليس لاحد ان يعترض على مالك فيما يفعل في ملكه وتحقيق الجواب
على وجه الحق انه قد ثبت في مباحث الغايات ان لكل فعل وحركة غاية ذاتية وان لكل عمل جزاء وانما
ولكل امرئ ما نوى جزاء بما كانوا يكسبون واله الدنيا والاخرة واحد لا شريك له ولن تجد لسنته
تبديلا وليس فعله لغرض الا الرحمة والعناية والايصال لكل حق الى مستحقه وانما المثوبات والعقوبات
نتايج وثمرات لفعل الحسنات والسيآت ولذات الاخرة سواء كانت عقلية او حسية ليست
كلذات الدنيا باطلة كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء بل لذات حقيقية واصلة الى جوهر النفس كما علمت
وخامسها انه اذا صار انسان بعينه غذاء بتمامه لانسان اخر فالمحشور لا يكون الا احدهما
ثم لو فرض الاكل كافرا والماكول مؤمنا يلزم اما تعذيب المؤمن او تنعيم الكافر او كون الاكل كافرا معذبا
والماكول مؤمنا منعما مع كونهما جسما واحدا والجواب كما يعلم بتذكر ما اسلفناه ولبعض الناس
كلمات عجيبة في هذا المقام حرام على كل عاقل طالب الاشتغال بامثالها بعد الاستبصار بانوار الايقان
مجرد التقليد لصاحب الشريعة والاكتفاء بدين العجايز الذي فيه ضرب من النجاة وسادسها
ان جرم الارض مقدار ممسوح بالفراسخ والاميال وعدد النفوس غير متناه فلا يفي جرمها لحصول الابدان
الغير المتناهية والجواب كما علمت من الاصول ثم بعد تسليم ما ذكره ان الهيولى قوة قابلة لمقادير لها
في ذاتها ويمكن لها مقادير وانقسامات غير متناهية واعداد لكل ولو متعاقبة وزمان الاخرة
ليس كزمان الدنيا فان يوما واحدا منها كخمسين الف سنة من ايام الدنيا وان هذه الارض ليست
محشورة على هذه الصفة وانما المحشورة صورة هذه الارض اذا مدت والقت ما فيها وتخلت واذنت
لربها وحقت وهي تسع الابدان كلها كما دل عليه قوله تعالى قل ان الاولين والاخرين لمجموعون الى ميقات
يوم معلوم في جواب من قال أئنا لمبعوثون او اباؤنا الاولون السابعة ان المعلوم
من الكتاب والسنة ان الجنة والنار مخلوقتان اليوم فلو كانتا جسمانيتين يلزم من ذلك اما تداخل الاجسام
او عدم كون محدد الجهات محددا لها والجواب قد مر مستقصى من انهما في داخل حجب السموات والارض
واما الذين لم ياتوا البيوت من ابوابها يجيبون عن الاشكال تارة بمنع كون الجنة والنار مخلوقتين بعد وتارة بتجويز
الخلاء وتارة بانشقاق السموات بقدر ما يسعهما وتارة بتجويز التداخل بين الاجسام ولكنهم اعترفوا
بالعجز واكتفوا بالتقليد وقالوا لا ندري الله ورسوله اعلم **قاعدة** في الامر الباقي من الاجزاء
الانسان والاشارة الى عذاب القبر اعلم ان الروح اذا فارقت البدن العنصري يتبع معه شبح ضعيف
الوجود وقد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب فقد اختلفوا في معناه فقيل هو الاجزاء الاصلية وقيل هو
العقل الهيولاني وقيل بل الهيولى وقال ابو حامد الغزالي انما هو النفس وعليها تنشأ النشأة الاخرة

وقال ابو يزيد الوقت هو جوهر فرد يتيمة من هذه النشأة وعند صاحب الفتوحات انه الاعيان
الجواهر انما تبدلت لكن البرهان دل على ان القوة الخيالية التي هي جوهر منفصل الذات عن هذا البدن وهي جوهر
هذه النشأة الاولى واول النشأة الآخرة فالنفس متى فارقت البدن وحملت المصورة المدركة معها فتتخيل
بذاتها امورا جسمانية محسوسة وليس تجسمها الباطني ناقصا عن انواع المحسوسات التي هي ههنا هذه الحواس كما علمت
فيتصور بذاتها الشخص على صورته التي كانت عليها في الدنيا ومات عليها فيتصور ذاتها القبر بعضا لها بالتبدل عن
الانسان المقبور الذي مات على صورته فيجد بدنه مقبورا او يدرك الآلام الواصلة اليه على سبيل العقوبات
الحسية على ما وردت به الشريعة الحقة فهذا عذاب القبر وان كانت مقصودة انها على صورة ملائمة ولعلها وفق
الامور الموعودة فهذا ثواب القبر واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله القبر روضة من رياض الجنة او حفرة
من حفر النيران ثم اذا جاء البعث والحشر تركب النفس على بدن يصلح للجنة ولذاتها ان كانت من السعداء
او يصلح للنار وآلامها ان كانت من الاشقياء المجرمين واياك وان تعتقد ان ما يراه الانسان بعد موته
من احوال القبر واحوال البعث امور موهومة لا وجود لها في العين كما زعمه بعض الاسلاميين المتشبثين باذيال
الفلاسفة فان من اعتقد ذلك فهو كافر في الشريعة وضال في الحكمة بل امور القبر واحوال الآخرة اقوى وجودا
واشد تحصلا من هذه الصور الموجودة في الهيولى التي هي الموضوعات بواسطة الحركة والزمان فالصور الاخروية
اما معلقة بذواتها او قائمة في موضوع النفس وهي الطف الهيولانيات

الاشراق الثالث
في احوال العرض في الآخرة وفيه قواعد

قاعدة في ان الموت حق يجب ان يعلم
ان معنى الموت امر طبيعي منشأه كما اشرنا اليه حركة النفس عن عالم الطبيعة الى النشأة الباقية واعراضها
عن هذا البدن وخروجها عن حبالة هذه الهيئات البدنية واقبالها الى الدار الآخرة وليس الامر كما زعمه
الاطباء وعلماء الطبيعة ان سبب وقوعه تناهي الطبيعة ونفاد الحرارة الغريزية او زيادة الرطوبة الفضلية او
غير ذلك من تاثيرات الكواكب بحسب خطوطها ونقطها من طالع المولود او ما يشبهها مما بين بطلانها في موضعه
بل سببه قوة تجوهر النفس واشتدادها في الوجود ورجوعها بحركتها الذاتية الى جاعلها الذي نشأت منه بدوا واليه
منتهاها اما مسرورة منعمة او معذبة منكوسة. **قاعدة** في حشر الخلائق على انحاء مختلفة بحسب اعمالهم
ونياتهم فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ولقوم على سبيل التعذيب ويوم يحشر اعداء الله
الى النار فهم يوزعون لاختلاف انواع الملكات الكسبية فيهم الموجبة لاختلاف صورهم الحيوانية فلقوم منهم معاد
قوله تعالى ونحشره يوم القيمة اعمى ولقوم اذ الاغلال في اعناقهم والسلاسل يسحبون في الحميم ثم في النار يسجرون
ولقوم يوم يسحبون في النار على وجوههم ولقوم ونحشر المجرمين يومئذ زرقا ولقوم نحشر المجرمين يومئذ زرقا و
لقوم لهم فيها زفير وشهيق ولقوم اخسؤوا فيها ولا تكلمون ولقوم فطمسنا على اعينهم وبالجملة يحشر كل احد على صورة
ما غلب عليه وما الى غاية سعيه وعمله كما قال تعالى قل كل يعمل على شاكلته وربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفي
الحديث يحشر المرء مع من احب حتى لو ان احدكم احب حجرا لحشر معه فاذا تكرر الافاعيل توجب حدوث
الملكات والملكات النفسانية تؤدي الى تغير الصور والاشكال لكل ملكة تغلب على الانسان في الدنيا بصورة

الاخرة بصورة ما يناسبها وهذا امر محقق عند اهل اليقين حتى ان من سنة الله خلق الابدان الحيوانية على خلق دواعيها
واغراضها النفسانية وخلق الاعضاء البدنية كالقلب والدماغ والكبد والطحال والانثيين وسائر الاعضاء والجوارح
على حسب مآرب النفس وهيئاتها الذاتية وكذا خلق لكل نوع من انواع الحيوان آلات تناسب صفات
نفوسها كالقرن للثور والمخلب للسبع والظلف للفرس والجناح للطير والناب للحية والحمة للعقرب ومن نظر
الى اهل كل صنعة وعمل كالكاتب والخياط والمنجم والزارع والطبيب وغيرهم في اصناف الناس
يجد هيئات ابدانهم مناسبة لدواعي نفوسهم فان الهيئات تتعدى من النفوس الى الابدان اولا كما في الفرس
الابدان الى النفوس ثانيا فتتصور في الآخرة بصور تناسبها واليه الاشارة بقوله والمتكبرين او ان الاثام والمغترين
عن الله. قال بعض اصحاب القلوب كل من شاهد بنور البصيرة باطنه في الدنيا لرآه مشحونا بانواع
الموذيات من الشهوة والغضب والمكر والحسد والتكبر والعجب والرياء وغيرها الا انه محجوب العين عن
مشاهدتها فاذا انكشف الغطاء بالموت عاينها وقد تمثلت بصورها واشكالها المحسوسة الموافقة لمعانيها
فيرى بعينه النفس قد تمثلت بصور السباع والبهائم وقد احدقت به العقارب والحيات تلدغه
وتنهشه والنار قد احاطت به واحرقته وانما هي ملكاته وصفاته التي هي صورة الآن ليس اغاثة بالرحمة الالهية وتنجيها
من العقاب الا الايمان والعمل الصالح. **قاعدة** في النفختين قال الله تعالى ونفخ في الصور فصعق من
في السموات الاية. واعلم ان النفخ نفختان نفخة تطفئ النار ونفخة تشعلها والصور بسكون الواو وقرى بفتحها
مع الضم جمع الصورة وقد سئل النبي صلى الله عليه وآله عن الصور ما هو فقال قرن من نور التقمه
اسرافيل فوصف بالسعة والضيق واختلف في ان اعلاه اوسع واسفله اضيق او بالعكس ولكل منهما وجه فان
هيئات الصور كانت فتيلة استعداداتها كالفحم للاشتعال بالنار التي كمنت فيها فتبرز بالنفخ والصور البرزخية
مشتعلة بالارواح التي فيها فينفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على ما فيها فيطفئها وتمر النفخة التي تليها وهي الثانية
على تلك الصور المستعدة للارواح الصالحة للاشتعال بل للاستينار فاذا هم قيام ينظرون وأشرقت الارض
بنور ربها فتقوم تلك الصور احياء ناطقة فمن ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور ومن ناطق
يقول من بعثنا من مرقدنا وكل ناطق بحسب علمه وحاله. **قاعدة** في القيامتين الصغرى والكبرى
الاولى معلومة بقوله صلى الله عليه وآله وسلم من مات فقد قامت قيامته واما الكبرى فوقتها ميعاد عند الله
لا يطلع عليها الا هو وظاهر الحول في العلم وكون القيمة الكبرى لم تنطق في السفر ومفتاح العلم بيوم القيمة ومعاد الخلائق
هو معرفة النفس وقواها ومراتبها ومعارجها والموت كالولادة والقياس بين الصغرى والكبرى كالولادتين الصغرى
وهي الخروج من بطن الام الى فضاء الدنيا والكبرى وهي الخروج من بطن الدنيا ومضيق البدن الى فضاء الآخرة ما خلقكم
ولا بعثكم الا كنفس واحدة فمن اراد ان يعرف معنى القيمة الكبرى ورجوع الكل اليه تعالى وعروج الملائكة والروح
فيه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وظهور الحق بالوحدة التامة وفناء الجميع من الافلاك والاملاك كما قال فصعق من

من في السماوات ومن في الارض الا من شاء الله وهم الذين سبقت لهم القيمة الكبرى فليتامل الاصول التي بسطناها في الكتب والرسائل سيما
رسالة الحدوث ومن امكنه ان يعرف كيفية حدوث العالم بجميع اجزائه بعدما لم يكن بعدية زمانية من غير ان يتغير به شيء
من الاصول العقلية ولا ان يتثلم به تنزيه الله وصفاته الحقيقية عن وصمة التغير والتكثر فقد امكنه ان يعرف خراب العالم
وما فيه وزواله واضمحلاله بالكلية ورجوعها اليه ومن لم يمكنه فلانه لم يصل الى هذا المقام ولم يذق هذا المشرب بذوق العيان
او بوسيلة البرهان او لانه معذور بعقله الناقص او لضعف ايمانه بما جاءت به الانبياء عليهم السلم ومن تنور
بيت قلبه بنور اليقين شاهد تبدل اجزاء العالم واعيانها وطبايعها وصورها ونفوسها في كل حين الى ان يزول
تعينها وتشخصها وتشخصاتها ومن شاهد حشر جميع القوى الانسانية مع تباينها في الوجود واختلاف مواضعها
في البدن الى ذات واحدة بسيطة روحانية حتى يزول تعينها بالكلية ويتفرق فيها رجعة البهائم ثم تنبعث من
تلك الذات تارة اخرى في القيمة بصورة تحتمل الدوام والبقاء هان عليه التصديق برجوع الكل الى الواحد القهار
ثم صدورها وانتشائها منه تارة اخرى في النشاة الباقية واعلم ان النفخ وان كانت واحدة
ضربا من الوحدة من جانب الحق لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالاضافة الى الخلايق متكثرة حسب كثرتها العددية
والنوعية وغيرها كما ان الازمنة والاوقات بالقياس اليه ساعة واحدة ضربا اخر من الوحدة والساعة ايضا
ماخوذة من السعي لان جميع الاشياء الكونية الطبيعية ساعية اليها سوقا جبليا من باب الحركة الذاتية ثم الانسانية و
تحقيق هذا المرام يطلب من اهل الكشف بكثرة المراجعة اليهم وطول الصحبة معهم **قاعدة** في ارض المحشر هي
هذه الارض التي في الدنيا الا انها تتبدل بغير الارض كما تمد مد الاديم وتنبسط فلا ترى فيها عوجا ولا امتا تجمع
فيها الخلايق من اول الدنيا الى اخرها لا نهاية ولكن اليوم مبسوطة على قدر تسع الخلايق ومن بسطها لا ينكشف الا الذي
الابصار النورية الذين انطلقت ذواتهم عن اسر الطبيعة وقيد الزمان والمكان فيعرف ان مجموع الازمنة وما فيها زمان
واحدة وما فيها ومجموع الامكنة وما فيها كنقطة واحدة فكانت الارض كلها ارضا واحدة وللارض صورة ارضية
اخرى بيضا نقية فيها الخلايق كلها والنبيون والشهداء والكتب والموازين وفيها الفصل والقضاء بالحق كما في قوله تعالى
واشرقت الارض بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لا يظلمون **قاعدة**
في ان الصراط حق ورد في الحديث ورواه المفضل عن ابي عبد الله عليه السلم انه قال الصراط هو الطريق
الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة اما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض
الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه
عن الصراط في الاخرة فتردى في نار جهنم وروى الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلم قال الصراط المستقيم امير المؤمنين
والمعرفة عليه السلم وفي قول الله عز وجل اهدنا الصراط المستقيم قال هو امير المؤمنين عليه السلم ومعرفته وفي رواية اخرى
عن واحد منهم عليهم السلم الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر
عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون
عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وعنهم عليهم السلم نحن ابواب الله ونحن الصراط المستقيم وهذه الاحاديث
المروية عن سادتنا عليهم السلم متوافقة المعاني والمواطن يحتاج شرحها الى بسط في الكلام فمن اراد الاطلاع عليه
فليرجع الى تفسيرنا لفاتحة الكتاب والاشارة اليه ان للنفس الانسانية من ابتداء حدوثها الى منتهى حركتها الدنيوي

استقلالات

مسلم

استقلالات نفسانية وحركات جوهرية لاجلها في نشات ذاتية فلكل نفس صراط الى الاخرة بوجه كما
انها سالكة اليها بوجه فالمتحرك والمسافة شيء واحد بالذات متغاير بالاعتبار فالنفوس صراطات
الى العاقبة بعضها مستقيمة وبعضها منحرفة وبعضها منكوسة والمستقيمة بعضها واصلة وبعضها
واقفة او معطلة والواصلة بعضها سريعة وبعضها بطيئة واتم الصراطات المستقيمة نفس امير
المؤمنين عليه السلم ثم نفوس اولاده المتقين المقدسين عليهم السلم وذلك بحسب القوتين العملية و
النظرية واليهما الاشارة في الحديث بصراط الدنيا وصراط الاخرة فالاول عبارة عن تحصيل
العدالة وملكة التوسط في استعمال العقل العملي للقوى الثلثة الشهوية والغضبية والوهمية بين
الافراط والتفريط لئلا يكون فاجرا ولا خاملا بل عفيفا ولا يكون متهورا ولا جبانا بل شجاعا ولا يكون
جربزا ولا ابله بل حكيما فيحصل من تركيب الاوساط هيئة اذعانية انكسارية للقوى وهيئة استعلائية
للروح عليها والتوسط بين الاطراف الشديدة بمنزلة الخلو عن جلبها فيصير النفس كانها لا مرتبة لها
من الصفات النفسانية التعلقية ولا مقام لها في الدنيا يا اهل يثرب لا مقام لكم فصارت
كمراة مجلوة مستعدة لان يتجلى فيها صور الحق وذلك لا يحصل الا بانقياد الشريعة وطاعة الامام المفترض
الطاعة وهذا معنى قول صراط الدنيا هو الامام والثاني عبارة عن مرور النفس بقوة النظرية و
عقله العلمي على مراتب الموجودات والاطوار الحسية والنفسية والعقلية وخروجها عن مكامن الحجب و
الغواشي الى فضاء الانوار الالهية فللصراط المستقيم وجهان احدهما احد من السيف ومن كشف
عليه شقه والانحراف من الشعر والوقوف على الاول يوجب القطع والفصل لقوله اثاقلتم الى الارض
ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة وجاء في الخبر تمر المؤمن على الصراط كالبرق الخاطف والانحراف عن
الثاني يوجب الهلاك والعقاب ان الذين لا يؤمنون بالاخرة عن الصراط لناكبون **تبصرة**
كشفية اعلم ان الصراط المستقيم الذي اذا سلكت اوصلك الى الجنة هو بعينه صورة
هدى الجنة النفس الممدودة من مبدا الطبيعة الجسمية الى باب الرضوان وهو في هذه الدار كساير
الحقائق الغايبة عن الابصار وستشاهده له صورة معينة فاذا انكشف غطاء الطبيعة بالموت
ينكشف لك يوم القيمة جسرا ممدودا محسوسا على متن جهنم اوله في الموقف واخره على باب الجنة
كل من شاهده يعرف انه صنعك وبناؤك ويعلم انه قد كان في الدنيا جسرا ممدودا على متن جهنم
التي قيل لها انك امتلات فتقول هل من مزيد لمزيد في طرق الطبيعة وعرضها وعمقها وهي ظل حقيقتك
ذي ثلث شعب وهو ظل غير ظليل لا يغني من اللهب ان جهنم بل هو الذي تعود بها الى
لهب الشهوات الكامنة نارها الان البارزة يوم القيمة لقوله وبرزت الجحيم لمن يرى الان لطيفها

انه هم

ماء التوبة المطهرة للنفس عن المعاصي وماء العلم المطهر للقلوب عن رجس الجاهلية الاولى والثانية

قاعدة

في نشر الكتب والصحائف قال تعالى ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقاه منشورا اقرأ كتابك كفى
بنفسك اليوم عليك حسيبا وقال واذا الصحف نشرت اعلم ان كل فعل يفعله الانسان بنفسه او بدنه
بجسمه يرتفع منه اثر الى ذاته ويجتمع في صحيفة نفسه وخزانة مدركاته آثار الحركات والافعال وهو
كتاب منطو اليوم غايب عن مشاهدة الابصار فينكشف له بالموت ما يغيب عن البصر في حال
الحيوة مما كان مسطورا في كتاب لا يجليها لوقتها الا هو وقد مر الاشارة الى ان رسوخ الهيئات الباطنة
وتاكد الصفات النفسانية هو المسمى عند الحكماء بالملكة وعند اهل الشريعة بالملك والشيطان
مما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل من يعمل مثقال ذرة خيرا او شرا يرى اثره مكتوبا في صحيفة
ذاته او صحيفة اعلى منها وهو عبارة عن نشر الصحائف وبسط الكتب فاذا حان وقت ان
يقع بصره على وجه ذاته عند كشف الغطاء ورفع الغشاوة فيلتفت الى صفحة باطنه وكتاب
نفسه فمن كان في غفلة عن ذاته وحساب حسناته وسيئاته يقول عند ذلك ما لهذا الكتاب لا يغادر
صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا وذلك لان نشأة
الاخرة نشأة ادراكية حيوانية كل من فيها حديد البصر لقوله فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد فمن كان من اهل السعادة واصحاب اليمين فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين لان
معلوماته امور كلية رفيعة عالية كما قال ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما
عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون ومن كان من الاشقياء المردودين الى اسفل سافلين و
اصحاب الشمال فقد اوتي كتابه بشماله او من وراء ظهره من جهة سجين لان مدركاته مقصورة
على اعراض جزئية سفلية ولاشتمال كتابه على الكذب والبهتان والهذيان فحري بان يلقى في النار
وخليق بان يحرق في الجحيم كما قال ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين ويل يومئذ
للمكذبين

قاعدة

في كيفية ظهور احوال تعرض يوم القيمة على الاجمال وتفاصيلها مستفادة
من القرآن والحديث على اتم تفصيل واوضحه الا انه نبأ عظيم والناس عنها معرضون كما قال عز من
قائل وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون واعلم ان القيمة كما اشرنا
اليه عبارة عن خروج النفس عن حجب السموات والارض ومنزلتها من هذا العالم منزلة الجنين من الرحم والطير من البيضة
فما لم ينهدم بناء الظاهر لم ينكشف احوال الباطن لان الغيب والشهادة لا يجتمعان في موضع
واحد فلا تقوم الساعة الا اذا زلزلت الارض زلزالها واذا انشقت السماء وانتثرت الكواكب
وتساقط النجوم وكورت الشمس وخسف القمر وسيرت الجبال وعطلت العشار وبعثر ما في القبور
وحصل

وحصل ما في الصدور وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة وللعارف قد ينكشف هذه الاحوال
والاهوال عند ظهور سلطان الآخرة على ذاته فيسمع نداء لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ويرى
السموات مطويات بيمينه ويرى هذه الارض عند القيمة في الزلزال والجبال في الاندكاك حيث
لا استقرار ولا جمود لها فاذا انكشف الغطاء بالقيامتين الكبرى والصغرى يرى كل شيء
على اصله من غير غلط الحس وشبهة الوهم فيرى ذوات الاوضاع الشخصية المركبة عن مواد
وصور متجددة مستحيلة مع اعراضها المختلفة التي كان يتم بها وجودها الشخصي الحسي الذي تظهر بها
آلات الحواس والقوى لانها عند القيمة ولها نحو آخر من الروية فليس لها في مشهد الآخرة هذا النحو
من الوجود فيشاهد الاشياء في عرصة القيمة على حقايقها الاصلية كما يشعر اخر ويتنور بنور الملكوت
فيشاهد الجبال كالعهن المنفوش ويتحقق بمعنى قوله تعالى ويسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها
قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا ويشاهد يومئذ نار جهنم كيف تحيط بالكافرين وكيف تراها
تحرق الجلود والابدان غير نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة فان هناك النار تخبو بالنوم وتهدء
فتخفف حرصها من العذاب عنهم وان كان نومهم مما لا راحة فيه قال تعالى كلما خبت زدناهم سعيرا
اي كلما خبت فيهم النار الباطنة لغفلتهم عن الحسد والحقد والعداوة والبغضاء وسائر النيرانات
الكامنة المحرقة للقلوب اشتغلوا باعمال بدنية من قضاء شهوة البطن والفرج وغيرهما لا على وجه المصلحة
بل على منهج البهيمية والغضبية فيزيد فيهم قوة بدنية موجبة لزيادة نار المسعر فيهم ومن هيهنا يعلم ان هذه
النار المحسوسة قابلة للزيادة والنقصان وقال بعض اهل الكشف في معنى الآية ان لها اخر كلما خبت النار
المسلطة على ابدانهم زدناهم سعيرا بانقلاب العذاب من ظواهرهم الى بواطنهم وهو عذاب التفكر في
الفضيحة والخجل يوم القيمة لان عذاب حرقة القلوب نيران القطيعة والحجاب عن الملكوت اشد من عذاب
حرقة الابدان والجلود فيكون عذاب تفكرهم وتوهمهم اشد من حلول العذاب المعروف بتسلط النار المحسوسة
على اجسامهم ولاجل ذلك قيل شعرا النار ناران نار كلها لهب ونار مبنى على الارواح تلتهب
اقول وكلتاهما غير هذه النار التي في الدنيا ولاجل ذلك وصفهما بان كلها لهب لان هذه النار
الدنيوية ليست نارا محضة بل جوهرا مركبا فيه نار وغير نار ولهذا قد ينقلب الى هواء او ماء او غير ذلك
واما النار المحسوسة الاخروية فهي صورة نارية محضة لا يطفيها شيء الا رحمة الله ومن جملة الاحوال
يومئذ ان المرء يفر من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه لكل امرء منهم يومئذ شان يغنيه وذلك
لان النفس قد فارقت البدن عن الدنيا وكل ما فيها كما قال وكلهم آتيه يوم القيمة فردا فلا يصادف
الانسان احدا من هذا العالم ولا شيئا الا نتايج اعماله وصور نياته ولوازم ملكاته وصفاته
ومنها ان الملك يومئذ لله فتنقطع الروابط المادية والاسباب الوضعية والعلل المعدة ثم تقطعت

هناك لان هذه الروابط مختصة بعالم الاتفاقات والحركات التي منشاها انفعالات المواد وهي لا تتها
بواسطة الجهات والاوضاع السماوية كما بين في مقامه واما النشاة الثانية فالاسباب هناك ليست
الا ذاتية غير خارجة عن ذات الشيء ومقوم وجوده وهذا العالم ايضا الملك بيد الله الكل بارادته
وايجاده وتدبيره وحكمته الا ان الوسائط العرضية والعلل المعدة موجودة ههنا والاتفاقات
واقعة بقضائه وقدره ومنها ان الملك يومئذ الحق وان لا ظلم اليوم لما عرفت
من ارتفاع المصادمات والمعارضات الاتفاقية في ذلك العالم ومنها ان القيمة
يوم الجمع لان الازمنة والحركات علة التغاير والتعاقب لحدوث الكل بعد العدم والامكنة والجهات علة
الحضور والغيبة والوجود والعدم فاذا ارتفعت في القيمة ارتفعت الحجب بين الموجودات فيجتمع الخلائق
كلهم الاولون والاخرون فهو يوم الجمع لقوله يوم يجمعكم ليوم القيمة ومنها انها يوم الفصل لان
الدنيا دار اشتباه ومغالطة متشابك فيها الحق والباطل والخير والشر يتعانق فيها الخصمان و
يتمازج فيها المتقابلان والاخرة دار الفصل والتمييز والافتراق فيتفرق المختلفان ويتميز
المتشابهان لقوله ويوم تقوم الساعة يومئذ يتفرقون وقوله ليميز الخبيث من الطيب الاية وقوله
ليحق الحق ويبطل الباطل ولا منافاة بين هذا الفصل وذلك الجمع بل يقرره ويوجبه كما قال هذا يوم
الفصل جمعناكم والاولين ومنها ان التخلص عن البرازخ والقبور يتوجهون عند قيام
الساعة الى الحضرة الالهية بلا تراخ وابطاء كما لغيرهم من المقيدين بالدنيا المأسورين بايدي التعلقات
كما قال تعالى فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون ومنها ان الموت عبارة عن هلاك
الحيوان وهو احد من طرفي التضاد يقام بين الجنة والنار في صورة كبش املح ويذبح بشفرة يحيى عليه السلم
وهو صورة الحيوة بامر جبرئيل مبدا الارواح ومحيي الاشباح باذن الله ليظهر حقيقة البقاء والسرمد
بموت الموت وحيوة الحيوة ومنها ان الجحيم تحضر في العرصات على صورة بعير لا حل حقده
ليتذكر الانسان صفاته الذميمة الباعثة للعقاب كما في قوله وجيء يومئذ بجهنم يومئذ يتذكر الانسان
وانى له الذكرى وهي بارزة في ذلك اليوم لا كامنة كما في هذا اليوم لقوله وبرزت الجحيم لمن يرى فيطلع
الخلائق من هول مشاهدتها على فنائهم وعذابهم فيفزعون الى الله من شرها لولا ان حبسها الله برحمته
لشدة شدة احرقت بها السموات والارض

قاعدة في العرض والحساب واخذ الكتب ووضع الموازين

اما العرض فهو مثل عرض الجيش ليعرف اعمالهم في الموقف وقد
علمت صحة اجتماع الخلائق كلهم على ساهرة واحدة فيعرف المجرمون بسيماهم كما يعرف الاجناد
ههنا بزيهم وقد ورد ان النبي صلعم سئل عن قوله تعالى فسوف يحاسب حسابا يسيرا فقال ذلك هو
العرض فان من نوقش في الحساب عذب واما الحساب فهو عبارة عن جمع تفاريق الاعداد
والمقادير ليعرف قدر كليتها ومبلغها وفي قدرة الله ان يكشف في لحظة واحدة للخلائق
حاصل

حاصل ما يستغرقات اعمالهم وجمع نتائج اعداد حسناتهم وسيآتهم واثر كل دقيق وجليل من افعالهم ونياتهم وهو سريع
الحاسبين واما طول مدة الحساب وتمكثهم في العذاب فلاجل القصور وذلك انهم عن سرعة التفطن بجمع متفرقاتهم
والوصول الى حاصل حسابهم واما اخذ الكتب فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا
وينقلب الى اهله مسرورا لانه المؤمن السعيد الذي قلبه منورة بنور الايمان مطهر عن خبث الباطن ودغل
السريرة ولا حساب له مع احد من الخلق ولا اشتغل لذمته عن التوجه الى عالم القدس ولذلك قال واما من اوتي
كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤوا كتابيه اني ظننت اني ملاق حسابيه فهو في عيشة راضية في جنة عالية
لانه كان عارفا بالاخرة والحشر والجزاء عالما بانه سيلاقي حسابه وكتب بها قال الظن ههنا بمعنى الجزم واليقين واما
من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه وذلك لحسرته اشتغاله بالدنيا و
لذاتها وشهواتها ونسيانه عن الاخرة وسرورها وخيراتها واما من اوتي كتابه وراء ظهره فسوف يدعو ثبورا ويصلى
سعيرا اما دعوة الثبور فلتعلق نفسه بالامور الهالكة الفانية واما صلى السعير فلكون كتاب الفجار المنافقين
من جنس الاوراق المسودة الباطلة القابلة للنسخ والتبديل والتغيير اللائقة للاحتراق بنار السعير واما الكافر
المحض فلا كتاب له والمنافق مسلوب عنه من الايمان ولا تقبل منه صورة الاسلام كما يقبل من العوام والضعفا
ويقال في حقه كان لا يؤمن بالله العظيم فيدخل فيه المعطل والمشرك والجاحد لان المنافق في باطنه واحد
من هؤلاء الثلثة اذ لا تنفع له هناك صورة الاسلام الظاهري كما مر واعلم ان هذا الكتاب عين كتاب
عين كتاب اعمال الفجار لانه كتاب الذين اوتوا العلم فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا وهو كتابه
المنزل عليه لا كتاب الاعمال فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور اي جرم كما في قوله وذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم اراداكم
فاذا كان يوم القيمة قيل له اي للمنافق خذه كما تركته وراء ظهرك اي من حيث نبذته في حيوتك الدنيا كما في قوله تعالى قيل
ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا واما وضع الموازين فالميزان عبارة عن معيار صحيح يعرف به قدر الشيء ووزنه سواء كان
آلة محسوسة مخصوصة او غيرها وميزان كل موزون من جنسه وان لم يشابه ميزان الاخرة لميزان الدنيا ولا موازين العلوم و
الاعمال لموازين الاجرام والاثقال كما لا يساوي ميزان الحنطة والشعير والاقط والدبس لميزان الشعر كالعروض
وميزان الفكر كالمنطق وميزان الاعراب والبناء كالنحو وميزان مقادير الساعات كالاصطرلاب والارتفاعات
والاعمدة كالشاقول والدواير والاستدارات كالفرجار والاضلاع والاستقامات كالمسطرة والعقل ميزان
الكل وما يجده ميزان القيم نوع آخر من الموازين فيوزن به الكتب والصحايف وتجعل فيه وتجاوز في هذا الباب عن
الموازين الكيميائية ما رواه محمد بن علي بن بابويه رحمه الله انه سأل هشام بن سالم عن قول الله عز وجل ونضع الموازين
القسط ليوم القيمة قال هم الانبياء والاوصياء عليهم السلم واعلم ان لكل عمل ميزانا او في فقه ذكر ونية يوضع
في الميزان ويجعل فيه ويقابله من الاعمال الا التوحيد من قول لا اله الا الله مخلصا لان لكل عمل له مقابل في هذا العالم عالم
التضاد وليس للتوحيد مقابل الا الشرك وهما لا يجتمعان في ميزان حد لان اليقين الدائم لا يجامع مع نقيضه في
قلب احد ولا يتعاقبان على موضع واحد كما ادعاه الى ميزان نفس المؤمن الموحد بحسب الجوهر والذات تخالف
نفس الكافر من لقه نوعية فضلا عن الشخصية فليست الكلمة ما يقابلها ويعادلها في الكفة الاخرى من قول او عمل او نية
فضلا عن ان يرجح عليها كما دل عليه حديث صاحب السجلات ولهذا روي عن ابي عبد الله

قد علم ان الكتب وصحائف القلوب بعضها علوية وبعضها سفلية وبعضها يمينية وبعضها شمالية

عليه السلام انه قال كما لا ينفع مع الكفر شيء لا يضر مع الايمان شيء وروى ابو الصامت عنه ايضا ان الله تعالى يغفر للمؤمن وان جاء بمثل
قراب الارض بيده قال قلت له وان جاء بمثل تلك الهيئات فقال اي والله وان جاء بمثل تلك الهيئات اي والله من غير
انه روايته عن النبي صلى الله عليه وآله وان زنى وان سرق واعلم ان اعمال الجوارح خيرها وشرها كلها متناهية في الخير والشر وما الاعمال الباطنة
فلا يدخل الميزان المحسوس لكن يقام فيه العدل وهو الميزان الحكمي المعنوي فالمحسوس يوزن بالمحسوس والمعنى بالمعنى فيقابل كل شيء بمثله فيوزن الاعمال
من حيث ما هي مكتوبة فاخر ما يوضع في الميزان قول الانسان الحمد لله ولهذا قال الحمد لله يملأ الميزان واليه الاشارة فيما قال النبي صلى الله
عليه وآله الحمد لله تملأ الميزان وهي من اللطائف الكشفية ان كفة ميزان كل احد بقدر عمله من غير زيادة ولا نقصان **قاعدة**

في الجنة والنار يجب ان يعلم ان الجنة التي خرجت عنها ابونا آدم وزوجته لاجل خطيئتهما غير الجنة التي وعد
المتقون لان هذه لا يكون الا بعد خراب الدنيا وفناء الظاهر ... واتيان ما بعده من عالم الحركات وان كانا متفقتين في الحقيقة
والهوية الذاتية لكونهما جميعا دار الحيوة الذاتية ودار البقاء متحددة لا متجددة ولا دائرة ولا فانية ولا زائلة وبيان
ذلك ان الغايات كالمبادي متحاذية متقابلة وان الموت الطبيعي ابتداء حركة الرجوع الى الله كما ان الحيوة الطبيعية انتهاء حركة
النزول من عنده فكل درجة من درجات القوس الصعودية بازاء مقابلتها من درجات القوس النزولية وقد شهدت الحكماء و
العرفاء بان السلسلتين بالقوسين من الدائرة اشعارا بان الحركة الثانية الرجوعية انعطافية لا استقامية وإذا
تقرر هذا فاعلم ان الجنة جنتان محسوسة ومعقولة كما قال تعالى ولمن خاف مقام ربه جنتان وقوله فيهما من كل فاكهة زوجان
المحسوس منهما يختص باصحاب اليمين والمعقول بالمقربين وهم العليون وكذا النار ناران محسوسة ومعقولة كما مر وكل من الجنة والنار
من المحسوسين عالم مقداري احدهما صورة رحمة الله والآخر صورة غضبية لقوله ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى والقول
على الجبارين والغضب المنكرين وكما ان الرحمة ذاتية والغضب عارض كما برهن عليه لقوله سبقت رحمتي غضبي وقوله عذابي
اصيب به من اشاء ورحمتي وسعت كل شيء فلذلك خلق الجنة بالذات وخلق النار بالعرض وتحت هذا سر وقد علمت
ان ليس لهما مكان في ظواهر هذا العالم لا في علوه ولا في سفله لان جميع امكنة هذا العالم متجددة دائرة مستحيلة فانية
وكل ما هو كذلك فهو من الدنيا والجنة والنار من عالم الآخرة عقبى الدار نعم لكل منهما مظاهر في داخل حجب السموات
والارض ولكن لهما مظاهر في هذا العالم بحسب نشاتها الجزئية وعليه يحمل الاخبار الواردة في تعيين بعض الامكنة لاحدهما
كما في قوله صلى الله عليه وآله ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة وقوله قبر المؤمن روضة من رياض الجنة وقبر المنافق حفرة من حفر النار وما
روي ان في جبل اروند عينا من عيون الجنة وروي عن ابي جعفر عليه السلام ان لله جنة خلقها في المغرب وماء فراتكم يخرج
منها وروي ان برهوت واد من اودية جهنم والروايات فيهما كثيرة متى انفق الظواهر ذكرناه وجه التوفيق بينهما
ثم كل باب المبدا والمعاد والعجب ممن ... النشاة الآخرة والجنة والنار المحسوستين ولا يشك في ما يراه في
المنام وانه غير الدنيا والآخرة واختصاص الحكمة بهذه المصائب لان احدهما ماخوذة من الدنو والثانية
من التاخر وهما حالتان للانسان اولاهما الدنيا والاخرى الآخرة والمتصفان فان يعرفان معالمها
يعرف الآخرة ولم يصدق بوجودها فبالحقيقة ما عرف الدنيا ايضا كما قال ولقد علمتم النشاة الاولى فلولا
تذكرون وكذلك الحكماء الذين لا يحبسون الا قليلا من الفلاسفة واتباع ارسطاطاليس كابن علي ومن يحذو حذوه حيث انكروا غاية
الانكار ان للنفس كينونة جسمانية قبل البدن مع اعترافهم بان لها كينونة وبقاء بعد البدن ومنهم هذا القائل بانه يمكن
حشر هذه الاجساد وعودها الى الآخرة ونقول ... بعد خراب الدنيا ولا شك في صدقهما
ولا نقول ان جاءت هذه الاجسام فاعلم يا حبيبي انا جعلنا في هذا العالم من جنة الله التي هي جنة القدس التي

ذي

قد بنى به المقدس بيوت منها الى دار الحيوان وجنة الابدان ومنها الى هذا العالم دار العمل الغرور ومنها الى هذا العالم
الى دار الجزاء من عمل عملا من سمت فطرته وحسنت اعماله في جنة الله ان كان من المقربين الكاملين في العلم او الى جنة الحيوان
من اصحاب اليمين ومنها الى ... ومنها ... تحت نار غضب الله في جهنم خالدا فيها ما دامت السموات والارض الا ما
شاء الله ان ربك فعال لما يريد قال بعض اهل الكشف اعاذنا الله واياكم من النار اعلم ان اعظم المخلوقات
وهي سجن الله في الآخرة وسميت جهنم لبعد قعرها يقال بئر جهنام اذا كانت بعيدة القعر وهي تحتوي على الحرور والزمهرير
ففيها الحر على اقصى درجاته والبرد على اقصى درجاته وبين اعلاها واسفلها مسافة خمس وسبعين مائة من السنين وهم دار حرورها
هوا محرق لا جمر لها سوى بني آدم والاحجار المتخذة آلهة والجن لهبها كما قال تعالى وقودها الناس والحجارة
وقوله فكبكبوا فيها هم والغاوون وجنود ابليس اجمعون ومن العجب ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه كان قاعدا مع اصحابه
بالمسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ
سبعين سنة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الله اكبر فعلمت الصحابة ان هذا الحجر هو ذاك انه منذ خلقه الله يهوي
في جهنم حتى مات حصل في قعرها قال تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار فانظر ما اعجب كلام الله واحسن
تعريف النبي لاصحابه **قاعدة في ان اي حقيقة آلهية اظهرت الجنة والنار والاشارة الى ابوابها** اعلم ان لكل موجود من الممكنات
بالذات حقيقة اصلية ... من الاسماء الالهية كما ان الانسان الكامل حقيقة كلية وهو الانسان العقلي مظهر اسم الله وكذا الروح النبوية
اليه فهو ... روح ... وتحت فيض روحي ... حقيقة كبرى روح العالم مظهر اسم الرحمن لقوله يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ولها مثال
كالمشاعر والالواح الذهنية فكذلك ... حقيقة كبرى روح العالم ... ومنها الى ...
كما هو العرش الاعظم مستوى الرحمن بصورته كما ورد ... الجنان ... لقلوب اهل الايمان كما ورد
قلب المؤمن عرش الله وقلب المؤمن بيت الله ولها مظاهر ومنازل كلية وجزئية هي طبقات الجنة وابوابها وكذلك النار لها حقيقة
كلية هي البعد عن رحمة الله ... غضبية ومظهر اسم الجبار المنتقم ولها مثال كلي هو نار جهنم ولها مظاهر كلية وجزئية هي طبقات
جهنم وابوابها وطبقاتها سبعة تحت الارض وفيها اصول السدرة ومنها شجرة الزقوم طعام الاثيم طلعها كانه
رؤوس الشياطين ومنازل منها اعمال الفجار والمنافقين وهي محيطة بالكافرين وكذا سرادقها ولها مشاعر جزئية هي ابواب
جهنم النفوس الهاوية المظلمة والصدور الضيقة الحرجة وهي ابوابها السبعة لقوله لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم وهي مغلقة
ابواب الجنة لانها ثمانية فانها ... الباب الذي اذا فتح على موضع انسد به موضع آخر فتغلق هذه الابواب الثمانية على اهل
النار الا باب القلب فانه ابدا مطبوع على اهل النار لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط لان
كما مراده من الشعر فتح ... ممن يسلكه الى كمال الدقة واللطافة فان تيسر سلوكه فتح عليه ... من الحسد والاستكبار فالباب
الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية **قاعدة في الاشارة الى عدد الزبانية** قال تعالى عليها تسعة عشر وما جعلنا اصحاب النار الا
ملائكة وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذين كفروا الآيات اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر النورية ان هذا القالب البشري بحسب
مشاعره وابوابه وروازنه نسخة الجحيم وابوابها وانكشف لاهل البصيرة انه على عدد ابواب هذا البيت الذي هو مثال الجحيم تسعة
عشر وهي الزبانية وهي الحواس الخمس الظاهرة والخمس الباطنة والشهوة والغضب والقوى السبع النباتية كلها منها تجر الى القلب
عن اوج عالم القدس الى حضيض عالم السفل والظلام ... فاعلم ان مدبرات الامور الدنيوية برازخ عالم الظلمات
وهي المشار اليها بقوله والسابقات سبقا فالمدبرات امرا ... العالم الكبير الجسماني الارواح الملكوتية للكواكب السبعة

ذالبروج الاثني عشرية فالمجموع تسعة عشر سرا وجهارا غيبا وشهادة وكذا في العالم الصغير الانساني هي [illegible] القوى
المباشرة لتدبير البرازخ السفلية وهي التسعة عشر المذكورة سبع منها مبادي للافعال النباتية واثنا عشر منها
مبادي الافعال الحيوانية فالانسان مادام كونه محبوسا بهذه المحابس الداخلة والخارجة مسجونا بسجن الطبيعة مأسورا
في ايدي هذه العمال الكلية والجزئية لا يمكنه الصعود الى عالم الجنان ومنبع الرضوان ودار الحيوان فاذا لم يتخلص
عن تأثيرها وتقييدها كانت حاله كما افصح عنه قوله تعالى خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه الآيات فاذا انتقل من هذا
البدن بالموت ينتقل من السجن الى السجين فيسود به المالك الى ايدي هذه الزبانية التي هي من آثار تلك
المدبرات فيعذب بها في الآخرة كما يعذب بها في الدنيا من حيث لا يشعر لكثافة الحجب وكثافتها فاذا
انكشف الغطاء او رق الحجاب يجده معذبا بايدي سدنة الجحيم وزبانية نار الجحيم يجرونه الى جهنم بسلاسلهم واغلالهم

قاعدة في الاعراف واهله

قال تعالى وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم قيل هو سور بين الجنة
والنار باطنه فيه الرحمة وهو ما يلي منه الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو ما يلي منه النار يحبس عليه من تساوت
كفتا ميزان حسناته وسيئاته فهم ينظرون بعين الى النار وبعين اخرى الى الجنة وما لهم رجحان يدخلهم الله احدى الدارين
هذا ما قيل وعندي ان الاعراف غير السور الواقع بين الجنة والنار والذي ذكروه انما يصح وينطبق في تفسير قوله تعالى فضرب
بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب واما الاعراف فاصله ماخوذ اما من العرفان
كما قال يعرفون كلا بسيماهم واما من عرف الفرس وهو شعر عنقه وهو الموضع المرتفع منه والعرفة ايضا الرمل
المرتفع كناية عن ارتفاع مكانهم وعلو ذاتهم واهل الاعراف هم الكاملون في العلم والمعرفة الذين يعرفون كل طائفة
من الناس بسيماهم ويدركون بنور بصيرتهم الباطنة اهل الجنة واهل النار لاحوالهم في الاخرة كما قال النبي صلى الله
عليه وآله اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله لكنهم بعد في هذا العالم من حيث ابدانهم كما قيل ابدانهم في
العالم الاسفل وقلوبهم معلقة كالقناديل في الملاء الاعلى فهم بالاشباح ارضيون وبالقلوب سماويون
اشباحهم فرشية وارواحهم عرشية ولم يموتوا بالموت الطبيعي حتى يدخلوا الجنة بدنا كما دخلوها روحا
كما قال لم يدخلوها وهم يطمعون في رحمة الله فاذا خرجوا عن الدنيا كان طمعهم في الوصول وقوتهم على الفعلية
والحصول واما قبل ذلك فهم في برزخ بين احوال اهل الجنة واهل النار لان افقهم متوسط في نعيم الجنان
من الايمان والعرفان وابدانهم معذبة بعذاب الدنيا وموذياتها فهم كما قال تعالى واذا صرفت
ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين والذي يدل على صحة ما ذكرناه امور
الاول ما ورد عن ائمتنا المعصومين عليهم السلام انهم قالوا نحن الاعراف والثاني ان الآية
تدل على غاية مدحهم والمتوسطون في الرتبة الذين لا رجحان لواحدة من كفتي موازينهم الواقفون في البين
اي حزب بين الدارين الجنة والنار ليسوا من اهل المدح في هذا المحل وحمل المعرفة على هذه الدرجة بان يعرفوا كلا
من الطائفتين بسيماهم ومعرفة النفوس امر عظيم لا يناله الا الكمل الثالث موضع الدعاء والمناجاة لطلب النجاة
انما هو الدنيا قبل الموت واما الآخرة وما بعد الموت ففيه ميعاد الوصول والوجدان او حصول الياس و
الحرمان

قاعدة في معنى الطوبى

وهي مثال شجرة العلم كثيرة الفروع والشعب شريفة النتايج
والاثمار من المعارف الالهية التي اكثرها مما لا يستقل باكتسابه العقول البشرية بل يحتاج في تحصيلها وتناولها
ان

ان يقتبس انوارها من مشكوة خاتم النبوة بواسطة اول الاوصياء وافضل الاولياء واشرف ابواب مدينة علمه فان انوار العلوم
الالهية والمعارف الربانية انما انتشرت في قلوب المستعدين القابلين للهداية من بذر الولاية وشجرة الهداية وقد
ورد في هذا المعنى ما رواه اعظم المحدثين رواية واكثرهم ضبطا واوثقهم دراية وحفظا الشيخ الصدوق ابو جعفر محمد بن
علي بن حسين بن بابويه القمي بسنده المتصل عن ابي بصير قال قال ابو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام
طوبى شجرة في الجنة اصلها في دار علي بن ابي طالب وليس من مؤمن الا وفي داره غصن من اغصانها وذلك
لان نفسه الشريفة معدن الفضائل والعلوم وكان قلبه المنور مفتاح ابواب خزائن المعرفة الموروثة من الانبياء
عليهم السلام سيما خاتمهم واعظمهم عليه وآله اكمل التسليمات واركنها كما افصح قوله صلى الله عليه وآله انا مدينة العلم
وعلي بابها وانما نسب موضع طوبى الى داره [illegible] عن بيت قلبه المعنوي دون دار محمد صلى لان تفاصيل
العلوم الحقيقية التي جاء بها مع الرسول والكتاب يستفاد من بيانه وتعليمه وهو كما اشار اليه تعالى بقوله
ومن عنده علم الكتاب وبقوله وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وبقوله فسئلوا اهل الذكر ان
كنتم لا تعلمون وبقوله انما انت منذر ولكل قوم هاد ولذلك ورد انه قال صلى لما نزلت هذه الآية
يا علي انا المنذر وانت الهادي وقد تبين بنور العقل والنقل ان مثال شجرة طوبى في اصل العلوم
والمعارف في دار علي عليه السلام واولاده المطهرين الذين هم ذرية بعضها من بعض لان كلا منهم يحذو
حذو ابيهم المقدس وجدهم المنور المطهر صلوات الله عليهم اجمعين وفروعها في دور
صدور شيعتهم وبيوت قلوب مواليهم اذ يتفرع ويتشعب من علم النبي والوصي عليهم السلام والائمة علوم
عقلية وفروع فقهية في قلوب العلماء والمجتهدين من اتباعهم ومقلديهم الى يوم القيمة ونسبة سيد الاولياء
عليه السلام الى علماء هذه الامة في الابوة المعنوية كنسبة آدم عليه السلام الى افراد البشر في الابوة الصورية
ولهذا قال النبي صلى يا علي انا وانت ابوا هذه الامة وبهذا نسبة شجرة طوبى لجميع اشجار الجنة قال العارف
المحقق في الفتوحات المكية اعلم ان شجرة طوبى لجميع شجرة الجنان كآدم عليه السلام لما ظهر منه
من البنين فان الله لما غرسها بيده وسواها نفخ فيها من روحه كما شرف آدم باليدين ونفخ
فيه فاورثه نفخ الروح فيه علم الاسماء لكونه مخلوقا باليدين ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده ونفخ
فيها زينها بثمر الحلي والحلل الذين فيهما زينة للابسهما ونحن ارضها كما جعل ما على الارض زينة لها انتهى
فقد ظهر من كلامه ان شجرة طوبى يراد بها اصول المعارف والاخلاق الحسنة ليكون زينة للنفوس القابلة بمنزلة
ما على الارض زينة لها

قاعدة في خلود اهل النار فيها

وهي مسئلة
عويصة وهي موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا بين اهل الكشف هل ينتهي مدة العذاب
عليهم الى ما لا نهاية له او يكون لهم راحة ونعيم بدار الشقاء عند انتهاء مدة العقاب الى اجل مسمى
مع اتفاق الكل على عدم خروج الكفار من النار وانهم ماكثون فيها الى ما لا نهاية له فان الكل من الدارين

عمارا ولكل منهما اهل والاصول الحكمية دالة على ان القوى الجسمانية متناهية وعلى ان القسر لا يدوم على طبيعة واحدة وعلى ان
لكل موجود غاية ينتهي اليها وعلى ان مآل الكل الى الرحمة الالهية التي وسعت كل شيء وعندنا ايضا اصول دالة على ان الجحيم و
آلامها وشرورها دائمة باهلها كما ان الجنة ونعيمها وخيراتها دائمة باهلها وان كان الدوام في كل منهما على معنى
آخر وانت تعلم ان نظام الدنيا لا ينصلح الا بنفوس جاسية غليظة وقلوب قاسية شديدة القسوة
فلو كان الناس كلهم على طبقة واحدة وطبيعة سليمة وقلوب خاشعة مطيعة لاختل النظام بعدم القائمين
بعمارة هذا الدار من النفوس الشديدة الغلاظ كالفراعنة والدجاجلة والنفوس المكارة الشيطانية ففي
الحديث انما جعلت معصية آدم سببا لعمارة هذا العالم وقال تعالى ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا
من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها الآية وقال تعالى ولو شئنا لآتينا كل نفس هداها ولكن حق
القول مني لأملأن جهنم من الجنة والناس اجمعين فكونهما على طبقة واحدة ينافي الحكمة والمصلحة لاهمال سائر
الطبقات الممكنة في مكمن الامكان من غير ان يخرج من القوة الى الفعل والعناية تأباه فاذا كان وجود كل
طائفة من مقتضى قضاء الله وعنايته ورحمته ويكون لها غايات طبيعية ومواطن ذاتية فالغايات
الذاتية للاشياء مناسبة لها ملائمة لذواتها تبلغ الوصول اليها آخر الامر وان عاقها عائق
زمانا مديدا او قصيرا كما قال وحيل بينهم وبين ما يشتهون والله يجمع الجميع للاسماء في جميع المنازل و
المقامات فهو الرحمن الرحيم الرؤوف وهو القهار المنتقم وفي الحديث ايضا لولا انكم تذنبون
لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون عن بعضهم تعالى قال بعض المكاشفين بعد حلول اهل الدارين فيهم
السعداء بفضل الله واهل النار بعدله وينزلون فيهما بالاعمال ويخلدون فيهما بالنيات فيأخذ الالم
جزاء العقوبة موازيا لمدة العمر في الشرك في الدنيا فاذا فرغ الامد جعل لهم نعيم في دار التي يخلدون فيها
بحيث لو دخلوا الجنة تألموا لعدم موافقة الطبع الذي جبلوا عليه فهم يتلذذون بما هم فيه من نار وزمهرير
وما فيها من لدغ حيات وعقارب كما تلتذ اهل الجنة من الظلال والنور ولثم الحسان من الحور لان
طباعهم تقتضي ذلك الا ترى الجعل على طبيعة يتضرر بريح الورد ويتلذذ بالنتن والمحرور من الانسان
يتأذى بريح المسك فاللذات تابعة للملائم والآلام لعدمه وصاحب الفتوحات المكية
امعن في هذا الباب في كتبه وفي كتاب الفصوص قال واما اهل النار فمآلهم الى النعيم ولكن في النار اذ لا بد لصورة
النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تكون بردا وسلاما على من فيها واما انا فالذي لاح لي بما انا مشتغل
به من الرياضات العلمية والعملية ان دار الجحيم ليست بدار نعيم وانما هي موضع الآلام والمحن وفيها العذاب
الدائم لكن آلامها متفننة متجددة على الاستمرار بلا انقطاع والجلود فيها متبدلة وليست هناك
موضع راحة واطمينان لان منزلتها من ذلك العالم منزلة عالم الكون والفساد من هذا العالم

قاعدة في كيفية تجسيم الاعمال وتصوير النيات يوم القيمة والاشارة الى مادة صورها

اعلم ان لكل صورة خارجية ظهورا خاصا في موطن النفس ولكل صورة نفسانية

وملكية

۲۵ ۱۶۴

وملكية راسخة وجود في الخارج الا ترى ان صورة الجسم الرطب اذا اثرت في مادة جسمانية قابلة للرطوبة قبلتها فصارت
رطبا شبيها به في القبول والانفعال واذا اثرت في مادة اخرى كمادة القوة الحسية او الخيالية انفعلت عن الرطوبة لكن لا بمعنى انها صارت رطبا
مثله مع انها قبلت صورة الرطوبة لكن بصورة اخرى ومثال آخر وكذا قبلت القوة العاقلة الانسانية منها صورة اخرى عقلية
من الوجود والظهور مع ان المهية واحدة هي مهية الرطوبة والرطب فللمهية الواحدة صور ثلث في مواطن ثلثة لكل منها وجود خاص وظهور
معين فانظر في حكم تفاوت هذه النشئات التي لها مهية واحدة وقس عليه تفاوت النشئات في سائر الموجودات في كل نوع ومهية
عينية فلا تتعجب من ان الغضب الذي هو كيفية نفسانية اذا وجدت في الروح صارت نارا محرقة وان العلم وهو كيفية نفسانية اذا وجدت
في الروح صارت عينا تسمى سلسبيلا وان الظلم في الدنيا ظلمات يوم القيامة وان الجهل في موطن الآخرة ... البطون ... الاصلون بها
يوم الدين ولا ... من صبر ... حب ... نفسانية ههنا تجسمت في عقارب تلسع
وتلدغ لصاحبها ... وهذا القدر كاف للمستبصر لان ... وعد عليه ... بالقوة تحكي
في العلم ... ان يتمثل من الصفات النفسانية كيفية متشابهة للآثار والافعال الخارجية ويحصل ذلك في نشأة المعرفة حتى
بعض الاخلاق والملكات آثار مخصوصة في النشأة مثال ذلك ان شدة الغضب في رجل قد ثارت ثوران دمه واحمرار
وجهه وانتفاخ بشرته والغضب حالة نفسانية موجودة في عالم باطنه وهذه الآثار من صفات الاجسام المادية
وقد صارت نتائج لها في هذه النشأة فلا تعجب من ان يثمر في نشأة اخرى ان ينقلب نار الحقد محرقة للقلب مقطعة
للامعاء موقدة تطلع على الافئدة كما يثمر ههنا اذا اشتد سخونة البدن وضربان العروق والاوداج واضطراب الاعضاء
واحتراق المواد والاخلاط وربما يؤدي الى المرض الشديد بل الى الهلاك من الغيظ فهكذا جميع الصور المحسة الموجودة في
عالم الآخرة حاصلة من ملكات النفوس واخلاقها الحسنة والقبيحة واعتقاداتها ونياتها الصحيحة والفاسدة الراسخة
فيها من تكرار الاعمال والافعال كما ان في الدنيا تصير الاعمال مبادي للاخلاق في الدنيا فتصير النفوس بهيئاتها مبادي
للاجساد في الآخرة وانما ذلك لكون الاجساد وتجسم الاعمال وتصور النيات في الآخرة فللنفس الانسانية
مكان الهيولى ههنا مادة تكون الاجسام والصور المقدارية بلا مقدار لها في ذاتها فكذلك النفس الآدمية مادة
تكون الموجودات المقدارية المصورة الاخروية وهي في ذاتها كما انها امر روحاني لا مقدار لها والفرق بين النفس والهيولى
امور منها ان الهيولى وجودها بالقوة من كل وجه لا تتحصل الا بانضمام الصور الجسمانية بخلاف النفس فانها
كانت في ذاتها موجودة بالفعل وجود الجوهر الحساس وكانت اولا صورة لهذه البدن العنصري وصارت
مادة اخروية لصورة اخروية تتحد بها ... ومنها ان صورة المادة الدنيوية ومادة الصور الاخروية
منفوخة فيها باذن الله يوم ينفخ في الصور فتأتون افواجا لاختلاف انواعها كما مر ومنها ان النفس مادة روحانية
لطيفة لا تقبل الا الصور اللطيفة الغيبية لا تدرك بهذه الحواس ... الآخرة والهيولى مادة كثيفة انما تقبل الصور الكثيفة المقيدة
بالجهات والاوضاع المشوبة بالقوى والاعدام ومنها ان قبول الهيولى للصور والالوان على سبيل الانفعال
والاستحالة والتغير والحركة وقبول النفس لصورها الراسخة فيها على سبيل الحفظ والاستيجاب لا تنافي بين قبولها وفعلها
فهي بجهة واحدة فاعلة وقابلة للصور الاخروية ومع ذلك علوم المبادي وصفاتها حيث انها بجهة واحدة حصلت فيها
ومنها ان العقول هناك ليس يبقى للصور الاخروية القوة الاستعدادية والامكان ومنها ان هذه الصور
كمالات لموادها وموضوعاتها ونسبة الصور الى النفس ... لا ان لها في حصول تلك الصور لها

تسخن
بهيئاتها
الآثام
كثيفة والاعدام

وانا كانها ان يكون بحيث تفعل تلك الصور وتجعلها مدركة لها وبين الاعتبارين فرق ثابت وقد بين في موضعه ان جميع
العقول والعقل واحد في لوازم الذات **قاعدة في ان باقي الحيوانات هل لها حشر كما للانسان ام لا** قد اشرنا الى ان لكل جوهر طبيعي حركة ذاتية وخلقا وبعثا وبداية وعودا والفلاسفة اثبتوا
للطبائع غايات ذاتية كما اثبتوا لها مبادي ذاتية وعود كل شيء الى ما بدا منه فعود الاجسام الى القوى وعود القوى الى
النفوس وعودها الى الارواح وعود الكل اليه تعالى كما قال تعالى الا الى الله تصير الامور وقوله كل الينا راجعون. ثم في علم
ان محشره علم الى ان ذهابه بكمال الكلام انما هو في بعض الشخص الحيواني مع بقاء تعينه وتشخصه اي مع الشخصيتين وهذا في الانسان
امر محقق لتجرد نفسه المتعلقة تارة بهذا البدن المادي الدنيوي وتارة بذلك البدن الصوري الاخروي واما غيره
من الحيوانات ففي بقاء نفوسها وعودها الى الاخرة خلاف بين الحكماء والروايات فيه ايضا مختلفة والايات فيه
متشابهة غير محكمة لاحتمال ان يكون المراد منه مثل قوله تعالى واذا الوحوش حشرت حشر طائفة من افراد البشر نفوسهم
من جنس ارواح الوحوش فحشروا وحوشا لا اناسا لعالمي الذين يثبت من طريق البرهان ان ما دون العقل بالتفصيل لكل حيوان يكون له
نفس متخيلة متذكرة فوق النفس الحساسة فهو باق بعد الموت محشور الى بعض البرازخ غير معطل عن حياة لائقة
تابر عن ايجاد ما هو بصدده الاستكمال واما حشر النفوس الحساسة لا المتخيلة المتذكرة كحشر القوى النفسانية الى مبداها
ورجوعها كما ذكره معلم الفلاسفة في كتابه في معرفة الربوبية وكذلك النفوس النباتية اذا قطعت الاشياء راد
حيث كما ذكره بعض العرفاء وحشر المقلدين والاتباع الى منازل الائمة والمجتهدين كنسبة حشر القوى النفسانية
الى الناطقة كما في قوله تعالى وحشر لسليمان جنوده من الجن والانس فهم يوزعون وكما في قوله والطير محشورة كل له اواب

خاتمة ووصية يقول هذا العبد الذليل اني استعين بالله رب الجليل في جميع اقوالي واحوالي ومعتقداتي
ومصنفاتي من كل ما يقدح في صحة متابعة الشريعة التي اتانا بها سيد المرسلين وخاتم النبيين عليه وآله افضل صلوات
المصلين او يشعر بوهن في العزيمة والدين او ضعف في التمسك بحبل الدين المتين لاني اعلم يقينا انه لا يمكن لاحد ان
يعبد الله كما هو اهله ويستحقه الا بتوسط من له الاسم الاعظم وهو الانسان الكامل المكمل خليفة الله بالخلافة
الكبرى في عالمي الملك والملكوت الاسفل والاعلى وهو نبي الاخرة والاولى واوصيك ايها الناظر في هذه الاوراق
ان تنظر فيها بعين المروة والاشفاق وانشدك بالله وملكوته واهل رسالاته ان تترك عادة النفوس السفلية من
الالف لما هو المشهور بين الجمهور والتوحش عما لم تسمعه من المشايخ والاباء وان كان مبرهنا عليه بالحجة البيضاء
فلا تكن ممن ذمهم الله على التقليد المحض من غير برهان في مواضع كثيرة من القرآن كقوله ومن الناس من يجادل
في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه اباءنا
فاياك ان تجعل مقاصد الشريعة الالهية وحقائق الملة الحنيفية مقصورة على ما سمعته من معلميك واشياخك
منذ اول اسلامك فتجمد ابدا على عتبة بابك ومقامك غير مهاجر الى ربك بل اتبع ملة ابينا
الخليل ابرهيم حنيفا مسلما حيث قال لابيه المجازي يا ابت لا تعبد الشيطان وقال اني ذاهب
الى ربي سيهدين فاذهب الى ربك ورسوله وسافر من بيت جاهليتك وعتبة بابك مهاجرا الى الله لترى
من ايات الجبروت وعجائب الملكوت ما لا عين رأت ولا اذن سمعت فان ادركك الموت في هذا السفر
فاجرك على الله لقوله ومن يخرج من بيته مهاجرا الاية فلا تبال ان كنت مسافرا بمخالفة الجمهور فان الجمهور
في منزلهم والمسافر في حركة عن المنزل فكيف يقع الاتفاق بين الساكن والمتحرك والمراد والمريد فكن كما قال امامك وامامنا

ام

امير المؤمنين عليه وعلى اخيه وآله صلوات رب العالمين لا تعرف الحق بالرجال بل اعرف الحق تعرف اهله
واعلم ان المتبع في المعارف الالهية هو البرهان او المكاشفة بالعيان كما قال تعالى قل هاتوا برهانكم
ان كنتم صادقين وقال ومن يدع مع الله الها آخر لا برهان له به وهذا البرهان نور يقذفه الله في قلب المؤمن يتنور به بصيرته
فيرى الاشياء كما هي كما وقع في دعاء النبي صلى الله عليه وآله لنفسه ولخواص امته واوليائه في قوله اللهم ارنا الاشياء
كما هي. واعلم ان هذه المسائل التي وقع الخلاف فيها لجمهور الفلاسفة مع الانبياء عليهم السلام ولهم الدعاء لو كانت سهلة
التناول والحصول بمجرد الاكتساب بنظر هذه العقول بموازينهم المنطقية وانظارهم التعليمية البحثية لما وقع الخلاف فيها
من اولئك العقلاء المستعين طول اعمارهم باستعمال آلة الفكر والنظر واكتساب تصور الاشياء وما نشا منهم فيها الخطا
ولما وقعت الحاجة الى بعث الانبياء فعلم ان هذه المسائل لا تحصل الا باقتباس الانوار من مشكاة النبوة والتماس فهم الاسرار
من باطن الولاية فعليك بتجريد تام للقلب وتطهير بالغ للسر وانقطاع شديد عن الخلق ومناجاة كثيرة مع الحق في
الخلوات واعراض عن الشهوات والرياسات وسائر اغراض الحيوانات بالنية الصافية والدين الخالص لكي يعرض
عليك بنفس جزائك وعين علمك عين وصولك الى مبتغاك حتى اذا كشف الغطاء ورفع الحجاب كنت كما كنت في
الباب محضرا عند رب الارباب فانك لا تجد غدا الا ما عملته ولا تحشر الا مع ما احببته حتى انه لو احب احد حجرا لحشر معه
كما ورد في الحديث فاياك ان تحب ما لا وصول لك اليه او تعمل ما لا تحصل في الاخرة فتهلك محترقا بنار الحرمان او
تهوي الى مكان سحيق والله علمت ان لا خير احد الا الرب ولا ابد الا الباقية فهذب نفسك وخلص نيتك وصحح عقيدتك
ونور قلبك للناظرين وطهر بيتك للطائفين والعاكفين فول وجهك شطر كعبة المقصود وتوجه الى ولي الخير والجود فهذا غاية
السفر والذهاب الى عالم النور وهو حاصل بهذه التي تنور من شاع هذا الوجه الفاني واخذ العوض
من الوجه الباقي فما عند الله خير للابرار وهذا الوصول الى الكعبة المقصود لقاء المعبود لا يمكن الا بالسير الحثيث العلمي بقدم الفكر و
النظر لا بمجرد حركات البدن التي لا حاصل لها الا متاعب السفر دون تحصيل الزاد واخذ المناسك للمعاد ولهذا
قال صلى الله عليه وآله تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة وقال لخير امته وباب مدينة علمه يا علي اذا
تقرب الناس الى خالقهم بانواع البر تقرب اليه بانواع العقل حتى تسبقهم كلهم فتحدس من هذا ان المقصود من العبادات
البدنية والاوضاع الدينية كالقيام والصيام وغيرها انما هو تصفية القلب وتهذيب السر بالنية التي لا اصل فيها
والعمل الباطن من حيث انما تعبد للمعبود الحق وقربان لا آلة المطلق لحركة الاركان وقلقلة اللسان قال تعالى لن
ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم وقال تعالى ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب
ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر الاية ثم ان في هذه قواعد الدين والكشف سد على طريق السالكين
هو اجابة دعوة العلماء السوء وتتبع آرائهم المضلة وآثارهم المغوية والاغترار بهم وبما يسمونه علما وفقها وحكمة
اغترار الظمآن بالسراب عن عين ماء الحيوان كما قال تعالى وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل
الله ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون ان الظن لا يغني من الحق شيئا اعاذنا الله واخواننا المؤمنين من شر
الشياطين المضلين ونور قلوبنا بانوار الحكمة واليقين بحق محمد وآله الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين. ا ا ا

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لواهب العقل والحكمة والصلوة على محمد وآله الائمة **وبعد** فيقول المفتقر الى ربه محمد الشهير بصدر الدين
الشيرازي ان هذه مقالة في تحقيق التشخص وتعيين ما به يتمايز شخص من افراد نوع عن غيره منها فنقول ذهب جمهور
اهل البحث والتدقيق من المتاخرين الى ان التشخص من الامور الاعتبارية وهذا الكلام مع امكان حمله على وجه صحيح
بان يراد به مفهوم التشخص لا ما به يتشخص الشي المتشخص ويمتنع صدقه على كثيرين لكن الظاهر المكشوف من كلامهم ان ليس في
الاشخاص غير المهية الكلية شي آخر الا التجرد امر اعتباري لا وجود له في الخارج واستدلوا عليه بوجهين **الاول** انه
لو كان موجوداً لكان له تشخص وننقل الكلام اليه ويتسلسل والجواب ان الذي يتشخص به الشي لا يلزم ان يكون له مهية كلية
حتى يحتاج الى تشخص زائد عليها بل هو متميز بذاته عن ما سواه لا بامر زائد عليه ومشاركته لسائر التشخصات انما
في مفهوم التشخص وهو من الاعتبارات العقلية لا زيد في الاعيان على ما مر واما المهية المشتركة بين الاشخاص فهي
عرضية بالنسبة الى التشخصات فهي متميزة بذاته واشتراكها في مهية الاشخاص اشتراك في امر عرضي وما قيل من ان
كل موجود له مهية كلية في العقل فمنقوض بان الواجب تعالى موجود خارجي وليس له مهية كلية يعرضها تشخص بل هو متشخص بذاته
كما انه موجود بذاته **الثاني** انه لو وجد في الخارج لتوقف عروضه لحصته من النوع على وجوده بل على وجودها ايضاً
فان كان بتشخص هذا التشخص دار او التسلسل والجواب ان لا امتياز في الخارج بين المهية والتشخص فمن الخارج
للعقل ان يحلل الشخص الى امرين مهية وتشخص عارض لها والعارض ههنا يشبه الى حد مفهوم الشي في نفسه
بحكم عارض المهية في العقل كما يقال ان يكون عينها لها في الخارج فعروض التشخص للمهية كعروض الفصل للجنس و
كعروض الوجود للمهية وقد حقق في مقامه كيفية عروض الوجود للمهية وهي بعينها كيفية عروض التشخص لها لان التشخص كما مر
عندنا بعينه وجوده لا غير كما افاده ابو نصر الفارابي وذهب بعضهم الى ان التشخص اي ما به يصير النوع متشخصاً
موجوداً امر موجود داخل في قوام الشخص ينضم الى النوع ويخصصه بحصة كما تنضم الفصل الى الجنس
ويحصله ومجموعهما الشخص واستدل عليه بان الشخص الموجود في الخارج كزيد مثلا لا شبهة في ان مفهومه
ليس بعينه مفهوم الانسان وحده والا لصدق على عمرو وكان عمرو زيداً فاذن هو الانسان مع
شي آخر تسميه التشخص وهو موجود لانه جزء لزيد الموجود وجزء الموجود موجود بالضرورة اقول ظاهر كلام هذا
الذاهب صحيح لا ينافي الحق بشرط ان يكون المراد من ذلك الامر الموجود هو نفس الوجود الذي به يصير التشخص لا شي آخر
وبشرط ان لا يكون مراده من انضمامه الى النوع انضمام عرض لموضوع او مفهوم عارض لمعروض ولا المراد ايضاً
اجتماعهما اجتماع موجود مع موجود آخر والذي يدل على انه ذهب الى ان التشخص كالشي نفس وجوده قوله في
الاستدلال على مذهبه بانه لا شبهة في ان مفهومه ليس بعينه مفهوم الانسان وحده وحق القول ان يقول بدل ما ذكره
لا شبهة في ان حقيقته ليست بعينها مفهوم الانسان وذلك لان لفظ المفهوم انما يطلق على معنى كلي وليس للهوية

الشخصية

التشخصية معنى كلي انما الوجود اي نحو الا يمكن ابقاؤه من حد الى حد الذهن كالمهية وسائر الطبايع الكلية **او وقد اورد**
بعضهم على الدليل المذكور وجهين من الاعتراض **احدهما** ان التشخص جزء لمفهوم الشخص لا للذات الموجودة التي حقيقته كما
ان البصر جزء لمفهوم العمى وليس جزء الحقيقة الفاعلية وكذلك الجوهر جزء لمفهوم الكل لا الاعراض **وثانيهما** ان الجوهر لو كان
جزءاً خارجياً له فيلزم انه بحسب وجوده وان كان جزءاً عقلياً ولو سلم فذلك الشي ما خلقه من الكم والكيف وغيرها
والجواب اما عن الاول فبان البديهة حاكمة بان زيداً ليس مجرد مفهوم الانسانية المطلقة او المحذوفة عنها ما عدا ما
لا الالم يكن تعينه بين ساير الاشخاص فرق بين عبارة عن الانسان المشروط بتشخص خاص نعم لو قيل ان حقيقة زيد
ليس مركبا من الانسان الموجود وشي غير الانسانية لكان وجها موافقا لما هو الحق من ان التشخص هو نحو من الوجود فلا يدخل
في قوام زيد الا الانسان بوجوده الخاص والوجود ليس بامر زائد على المهية بل زيادته عليها بحسب
التحليل واما عن الثاني فبانه لا فرق بين الجزء العقلي والجزء الخارجي للموجود في انه يجب ان يكون موجودا انما الفرق بان احدهما
وهو الجزء الخارجي يجب ان يكون موجودا بوجود آخر غير وجود المركب وغير وجود الجزء الآخر كما هو المشهور واما الجزء العقلي
فهو موجود في الخارج بعين وجود الكل فلهذا يصح حمله عليه كقولك الانسان ناطق ولم يصح في الاول كما اذا قلت الانسان
نفس بل الصحيح انه ذو نفس ناطقة وذو النفس الناطقة جزء تحليلي لمهية الانسان وبالجملة لا يمنع كل تركيب عقلي الا اجتماع
امور متغايرة بالمعنى متحدة بالوجود ويحتمل ان يكون هذا هو الوجود اي الجزء سواء كان احد المتحدات هو الوجود او يكون غيرها
عند التحليل واما ما ذكر من ان التشخص ما يخلط بالشخص من الكم والكيف والوضع وغيرها فلا يصح شي منها ولا المجموع عدة منها
للتشخص لان كثيراً منها يجوز زواله وتبدله مع بقاء التشخص بحاله كما يظهر في التخلخل والتكاثف وسائر الاستحالات
والحركات ومع الحركة منها لا تفيد التشخصية لانه من غير الاتحاد وكذا المجموع من الكليات كليا ايضا نعم هذه
الاعراض يصح عدها من اللوازم والعلامات للهوية الشخصية

فصل في ابطال ما قيل في امر التشخص

استدل بعضهم على ان التشخص ليس جزءاً من الشخص لانا اذا فتشنا عما هو معلوم لنا من زيد مثلا
لم نجد الا الانسان مقرونا بالعوارض من الكم والكيف والوضع والاين وغيرها ولم نجد له جزءاً مخصوصا به يتميز ذلك الجزء
عن افراد نوعه واجيب عنه ان عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود فربما كان شي موجوداً ولم يدرك بالكنه والحق
ان ليس عدم هذا الوجدان محمولا دعوى ذلك مكابرة ولعله لفرط ظهوره فقد خفي على بعض الافهام وهذا كحال الوجود بعينه
حيث ذهب اكثر الناس الى انه اعتباري محض وانه مفهوم مصدري وقال بعض افاضل المتاخرين لو كان التشخص
داخلا في حقيقة الشخص دخول الفصل في حقيقة النوع لما كان السوال عن النوع بانفراده في جواب ما هو اذا سئل عن الشخص
منفردا لان كلمة ما يسئل بها عن تمام الحقيقة المختصة وعلى هذا التقدير يكون الحقيقة المختصة مجموع النوع والتشخص اتفاقا فكيف يصح
ان يجاب بالنوع وحده مع انه يصح الجواب به وحده ضرورة واتفاقا من اهل الصناعة اقول الكرة الا لفاظ الا بحسب
الاستنهها يفيدنا انها وضعت للمطالب الكلية التي يبحث عنها في العلوم الحقيقية وكما ان الكم هو وكيف هو واين هو انما يطلب بها الطبيعة
كلية من انواع الكم والكيف او الاين فيقال في جواب كم هو ذلك ذراع او ذراعان لا هذا الذراع او هذان الذراعان
وعن كيف هو يقال ذلك اسود او حسن او شجاع لا هذا الاسود ونحوه فكذا المطلوب بالسوال بما هو واي شي هو السوال عن الحقيقة

الكلي المسؤل عنه بهذه الكلمة فمعنى ما زيد هو السؤال عن تمام مهية الكلية حتى يمكن الجواب عنه فان الهوية الشخصية مما لا يمكن الجواب
عن طالبها الا بضرب من الاشارة الحسية وهي ليست من المطالب العلمية التي يجاب عنها **تذكرة وتنبيه**
ذكر بعض الافاضل المشهورين بالتحقيق ليس المانع من اشتراك الشخص امرا داخلا في حقيقة المتصورة بل منشأ المنع نحو الحضور
وتحقيقه ان ليس الشخص الجوهري مثلا الا المهية النوعية المقترنة بالكم والكيف والوضع وغيرها من المقولات التسع العرضية
والا هو حاصل فيه امر زائد على الحقيقة النوعية لذلك اذا سئل عن الشخص بما هو يقع النوع في الجواب فان ادرك الشخص
المذكور بالحس كان للصورة مانعا عن فرض الشركة وان ادرك لا بالحس كان للصورة غير مانع عنه فاذا كان المدرك واحدا
في الصورتين مثلا اذا علمت ان في طبك ماء متعلقة بالحس وقلت مثلا قطرة ماء متقدر بمقدار الكذا في الاكب
الفلاني الى غير ذلك حتى يدرك المني طب قطرة الماء متصفة بجميع الصفات التي ادركت القطرة متصفة بها
في حسك كتصورك للقطرة المذكورة يمنع الشركة وتصورك في طبك لا يمنع الشركة مع ان المتصور واحد
فظهر ان منشأ المنع هو الادراك الحسي لا امر في المدرك المتصور بخصوصه يصير بجزئيا كيف
لا والتصور الشبح البعيد اذا كان بالحس كان مانعا عن فرض الشركة فيه وان كان اكثر صفاته بل مهيته ايضا مجهولة
انتهى اقول لا يخفى على المتأمل البصير ان كلام هذا النحرير من وجوه الخلل **الاول** انه بزعمه يلزم ان يكون
الحس والعقل الصحيح قد ادركا امرا واحدا هو في المدرك موجودا واذا ادرك الحس عبارة عن نيل بعينه او نيل صورته ما
يطابقه ونحن ندرك بالحس ان في زيد امرا غير الانسانية المشتركة وغير العوارض اللاحقة هو منشأ المنع
الشركة **الثاني** ما عليه المحققون من الحكماء كما يتلخص من اشاراتهم وتصريحاتهم ان الادراك ليس بامر زائد
على نفس المدرك وتحقيقه ان مرجع الادراك الى الوجود والتغاير بين الادراك والمدرك بما هو كالتغاير بين الوجود
والمهية فكما ان الموجود بالذات من كل شيء هو وجوده والمهية موجودة بالوجود لا بوجود الوجود فكذا المدرك اعني الصورة
الحاضرة والمهية المدركة بتلك الصورة العلمية فلذلك الادراك حسيا كان او خياليا او عقليا
هو الوجود دون غيره سواء كان وجودا جسمانيا او عقليا او متوسطا بينهما والوجود كما حققناه امر زائد على المهية بحسب
التحليل العقلي فكذا التشخص لانه نفس الوجود فاذن كما ان وجود المهية الكلية والطبائع الماخوذة لا بشرط امر
زائد عليها عقلا متحد بها خارجا فكذا تشخصها امر زائد عليها ذهنا متحد بها عينا سواء كان ادركه مدرك
ام لا فزيد في الخارج انسان متشخص كما انه انسان موجود سواء وقع عليه احساس من محس او لم يقع واما زيد المحسوس
بما هو محسوس فهو ايضا متشخص بتلك الشخصية هناك بنحو وجوده الحسي لا بنحو وجوده الخارجي فقد تحقق وتبين ان مناط التشخص ومنشأ
المنع من الشركة هو انحاء الوجودات المتعلقة بالمواد والقوى الانفعالية واما تشخص المعقولات بما هي معقولات
فهو ايضا بنفس وجودها ووجودها منشأ التغير العقلي الزائد على نفس مهيتها من حيث هي هي **الثالث**
ان قوله مع ان المتصور واحد ممنوع بل فاسد كما اشرنا اليه فان الصورة الحسية والصورة العقلية متغايرتان
بالعدد والهوية فاذا كانتا متحدتين بحسب المفهوم والمعنى مع تغايرهما بالعدد فلا بد من ان يكون لكل منهما
امر زائد على المفهوم المشترك بينهما ضرب من الزيادة وذلك الزائد هو الوجود اي ضرب من التشخص فزيد المحسوس
بصفاته الجزئية له وجود عند الحس وزيد المعقول بصفاته الكلية له وجود عند العقل والوجدان يشهد بان لكل نحو
على كل منهما آثار واحكام غير ما ترتبت على الآخر والمهية والصفات مشتركة بينهما فظهر ان القول بان التفاوت

بين المحسوس والمعقول ليس ولا يكون الا في الادراك دون المدرك قول زور ومختلق الا ان يكون المراد مما ذكر من ان
الادراك عبارة عن الصورة المدركة وهي الحاضرة بالذات المسماة عندنا بالوجود والتشخص باعتبار انه سواء
كان في الحس او في العقل **نقل** قال صاحب التحقيقات التي كانت من الفضلا من جملتها نقول لسنا نعقل العوارض
المشخصة فان تلك العوارض المشخصة ان كانت عقلية لم تشخص شيئا خارجيا وان كانت خارجية فهي عارضة له
اي الخارج ومن البين عند العقلا ان تشخص العرض الخارجي بل وجوده موقوف على وجود المعروض وتشخصه فكيف يحتاج
المعروض في تشخصه الى العارض وايضا هذه الاعراض ان كانت مطلقة استحال ان تكون مشخصة وان كانت
شخصية فكذلك والا لعدم التشخص بزواله بل الحق ان المشخص هو المبدأ الفاعل فان التشخص ليس الا جعله الهوية وهذه
الهوية ربما يكون بهذه الهوية بنفسها كواجب الوجود وربما يكون بالغير فذلك الغير هو الذي يجعل هذه الهوية هذه
الهوية ولا نعني بالمشخص الا هذا انتهى كلام الفاضل ثم اعترض عليه بقوله وفيه نظر اما اولا فلان ما ادعاه من ان
التشخص الخارجي وجوده موقوف على وجود المعروض وتشخصه ممنوع عند الخصم وهو عين النزاع فانه يقول ان الشخص اذا
جرد عن العوارض وعوارضه كان عين النوع القابل للشركة فان قلت نعلم ضرورة ان الكلي بكليته يمتنع
ان يوجد في الخارج فالشيء ما لم يتشخص لم يوجد ووجود العرض متأخر عن وجود معروضه فيتأخر عن تشخصه فكيف
يكون سببا له قلت الوجود لا ينفك عن التشخص واما ان التشخص متقدم على الوجود فلا بل الحق عند الخصم تقدم الوجود عليه فلا
يلزم من توقف وجود العرض على وجود المعروض توقفه على تشخصه ويمكن ان يقال وجود العرض وان لم يتوقف على
تشخص المعروض لكن تشخصه متوقف عليه قطعا كما تحقق في موضعه ولو كان تشخص المعروض بالعرض المشخص لدار
ان انضمام الكلي الى الكلي لا يفيد التشخص فيلزم تقدم الشيء على نفسه واما ثانيا فلان ما يفهم من كلامه
من ان كل عرض مشخص يجوز زواله مع بقاء التشخص بحاله ممنوع عند الخصم واما ثالثا فلان الاشخاص المتفقة
بالنوع يمتاز بعضها عن بعض بهويتها الشخصية فيجب ان يكون هذا التمايز والتغاير بانضمام امر الى النوع
واتحاده معه وظاهر ان الفاعل ليس كذلك اذ هو موجد للجميع على السواء وقوله وربما يكون هذه الهوية
بالغير لا ينفعه اذ كون هذه الهوية بالغير بحسب اعتبار وجوده وتحققه لا باعتبار امتيازه وتشخصه وهو
المبحوث عنه اقول هذه الكلمات كلها اما مغالطة او تخمينات غير صادرة عن قلوب نيرة و
اذهان صافية وانت لو تدبرت فيما قرع سمعك من قبل لتفطنت بمواضع الخلل فيها ومجال
البحث عليها **والاول** ان قوله اثر ارادة الفاضل المذكور بقوله لسنا نعقل العوارض المشخصة
ان اراد بنية العوارض ما هي اعم من عوارض المهية وعوارض الوجود فنختار ان العوارض المشخصة
هي عوارض مهية الشيء لا عوارض وجوده ولا محذور فيه وما ذكره في الاستدلال على عدم صحته بان تشخص
العرض ووجوده موقوف على وجود تشخص المعروض ووجوده غير مسلم في عارض المهية كالفصل المقسم لمهية
الجنس والتشخص المحصل لمهية النوع فان في هذا النحو من العروض تشخص المعروض ووجوده متوقف على تشخص
العارض ووجوده لا العكس لان العارض متعين بنفسه متشخص بهويته الوجودية لا بالمعروض الا ترى ان الجنس

لا نهاية لجنسه مما يحتاج في تعينه العقلي الى ما يعينه ويميزه من احد الفصول المنوعة له وكل من تلك الفصول تحصل بنفسه منوع بذاته لا
بمنوع آخر وكذا مهية النوع لا نهاية النوعي مفتقرة الى ما يشخصه ويوحده وهو المسمى بالوجود اي الخاص عندنا او بالتشخص لكونه متشخصا
بذاته لا بعارض آخر ولا بموضوع اذ لا موضوع له ان كان التشخص جوهرا والا فموضوعه موضوع العرض الذي هو نحو وجوده وان
اراد بها عوارض المهية خاصة فالذي ذكره في بطلان كونها مشخصة يدل على ما فيه وان اراد بها عوارض الوجود خاصة فلا يخلو
اما ان يريد بالمشخص مفيد التشخص او ما به التشخص فان اراد الثاني فنسلم انها لا يمكن ان يحصل بهذا المعنى لما مر ان التشخص نحو الوجود
لا غير وان اراد الاول فلا يخلو اما ان يريد بالمفيد السبب الفاعلي او يريد غيره من الاسباب كالعلة المعدة فان اراد الفاعل
فنسلم ان هذه العوارض ليست مشخصة اي فاعلة للتشخص وان اراد به المعد فنقول مسلم انه لا يمكن ان يحصل اي تلك العوارض
بجملتها وانما قدر منها مما يجعل المادة مهيأة معدة لقبول الوجود التشخصي الشخصي المخصوص فلاجل ذلك او لاجل انها لوازم التشخص
وامارات سميت بالمشخصات **البحث الثاني** ان قوله فان تلك العوارض ان كانت عقلية لم تشخص شيئا
غير صحيح باطلاقه ولعله اراد بذلك انها لا تشخص شيئا من افراد نوع مادي والا فالمشهور من مذهب الحكماء ان العقول
مهية نوعية تشخصها بالقوة ... على المهية فذلك الى الابد لا نحي له عارض عقلي **البحث الثالث** ان قول ان نظم
المجيب ان كون تشخص العرض ووجوده موقوفا على وجود المعروض وتشخصه غير مسلم عند الخصم مكابرة صريحة على ما فهم من العرض
المشخص فان المشخصات عنده هي مثل الكم والكيف والاين وغيرها ومعلوم ان وجودها وتشخصها بعد وجود الموضوع
وتشخصه **البحث الرابع** ان قوله ان الشخص ان جرد عن اعراضه وعوارضه كان عين النوع القابل للشركة غير صحيح فان
عوارض الشخص هي عوارض وجوده فعند تجريده عنها بقي نوعه متشخصا كما كان غير مشترك فيه لان جميعها خارجة عن
التشخص كما انها خارجة عن نوعه والذي اذا جردت المهية عنه لم يكن تشخصا بل كان مشتركا فيه انما هو الهوية الوجودية لا غير
البحث الخامس انه ذكر في الجواب فان قلت بل كان الوجود الذي هو مقدم على التشخص مما لا يعول عليه بل الحق
ان الوجود والتشخص امر واحد بالذات متغاير بالمفهوم **البحث السادس** ان قوله منع تجويز تبدل العرض اي عارض الوجود
مطلقا مع بقاء الموضوع مكابرة بل مصادم للواقع فان الاعراض المسماة بالمشخصة كالكم والكيف وغيرهما مما يتبدل
شخصا مع بقاء موضوعها بالشخص نعم لو قيل ان القدر الذي لا بد ان يكون علامة للتشخص من هذه الاعراض غير متبدل
بل باق ما دام هذا الشخص باقيا لكان له وجه صحة واما قوله ان الاشخاص المتحدة في النوع يمتاز بعضها عن بعض بهوياتها
المتشخصة الى آخره فهذا الكلام وان كان ظاهر الصحة والموافقة مع ما هو الحق من ان التشخص بنفس الوجود لكنه انما اجرى هذا
الكلام لا ثبات ان التشخص ليس بالفاعل وهو مما عرفت ان هذه الهويات المتشخصة في جوهرها نوعية بنفس وجودها
المتمايزة بانفسها من حيث الهوية الوجودية لا من حيث المهية النوعية والمعنى الكلي اذ كل ممكن زوج تركيبي كما قاله الحكماء
من وجود ومهية فالوجود جزئي حقيقي لا مهية له والمهية مفهوم كلي لا وجود لها ولا تشخص من حيث هي هي ولا استحالة
في ان يكون لعدة من الوجودات الخاصة مفهوم نوعي صادق عليها هو المسمى بالمهية وتلك الوجودات بالهوية والمركب
المهية ومنها يحتج طرفي التحليل يسمى بالشخص فظهر ان كل فرد شخصي تحت طبيعة كلية انما هو متشخص بنحو وجوده
الخاص فان قلت نسبة النوع الى جميع اشخاصه على السوية فتحقق بعضها دون بعض ترجيح من غير مرجح
قلت ليس للنوع وجود قبل وجود الاشخاص ولا ان النوع سبب لوجود التشخص بل الامر بالعكس مما ذكر اولى فانه اذا
وجود من الواهب المفيض يصدق عليه معنى نوعه من غير جعل متعلق بالمهية لان المجعول بالذات هو وجود كل معلول
لا مهيته **فصل في تحقيق قول الحكماء** المادة لا تقبل التكثر لذاتها ذهب الحكماء الى ان الشيء قد يتشخص بذاته

فلا يخرج

فلا يخرج نوعه عن فرد كالباري جل ذكره وقد يتشخص بلازمه فيخرج نوعه في فرد كالعقول العالية والافلاك وما يجري النوع الواحد
فاما ان يكون بسبب المادة فلا تعينه ليس بذاته ولا بمقتضى ذاته والا لانحصر في فرد ولا بامر منفصل عنه لا ستوا نسبته
المنفصل الى جميع افراده ولا لامر حال فيه لان حلول العرض مسبوق بتعين محله فلو كان تعينه بالعارض لزم الدور
فهو لامر حاصل له اما بالمحلية كالموضوع للعرض او الهيولى للصورة واما بالتعلق والآلية كالبدن للنفس اقول
في تصحيح كلامهم اما قولهم الشيء قد يتشخص بلازمه فليس المراد من اللازم ههنا ما هو المصطلح بينهم وهو العرض الزائد في الوجود
اللازم كما مر بتحقيقه من ان التشخص بنفس الوجود وقد ثبت في مقامه ان الوجود يمتنع ان يكون من لوازم المهية بمقتضيات تلك
المهية وهكذا الحكم في التشخص بل المراد ان ما سوى الواجب تعالى تشخصه كوجوده زائد على مهيته عقلا وعينها خارجا في ما سوى العقول
العالية والنفوس الكلية الفلكية مما تعدده اي هو من نوع واحد من جهة تعدد الاسباب في وجودها واما قولهم تكثر النوع في ما سوى العقول انما
بسبب المادة فاعترض عليه الفخر الرازي بان تكثر الاشياء المتماثلة لو كان لتكثر المواد لكان تكثر المواد لمواد اخر فيلزم
التسلسل واجاب المحقق لمقاصد الاشارات عنه بان ما لا يقبل التكثر لذاته يحتاج في تكثره الى شيء آخر يقبل التكثر لذاته
وهو المادة فهي لذاتها تقبل التكثر ورد العلامة الدواني هذا الكلام بانه لو جاز في نوع من الانواع غير المادة قبول التكثر لذاته
فلم لا يجوز في غيرها كيف والدعوى كلية هي ان كل نوع متكثر الافراد يحتاج الى محل قابل لتشخصه على التقدير تخصيص بغير المادة
فينتقض خلاصة الدليل بالمادة واجيب عن هذا تارة بان النقض ممنوع والمجيب مانع ومقابلة المنع بالمنع خارج
عن قانون البحث وتارة بان قبول المادة التكثر لذاتها لابهامها فانها لما كانت مبهمة في حد ذاتها لا واحدة
ولا كثيرة جاز ان تصير كثيرة بعدما كانت واحدة وبالعكس بخلاف غيرها مما له تعين فان الواحد المعين لا يقبل
التكثر لذاته وهذا احمال اسين ولا يخفى فانه كما ان المادة مبهمة كذلك الطبيعة النوعية مبهمة باعتبار الاشخاص وهي قابلة بحسب
المهية لان تصير اشخاصا وليست في حد ذاتها واحدة بالوحدة الشخصية ولا كثيرة تلك الكثرة فلو كان الابهام مصححا
التكثر فليصح تكثرها ايضا بدون المادة وقوله فان الواحد المعين لا يقبل التكثر لا بعد انه عند عروض التكثر كلام مغلط
لان تكثر النوع الواحد ليس بان يوجد واحد ثم يعرض له الكثرة كما في المتصل اقول الحق ان مراد المحقق الطوسي قدس
سره من المادة ههنا الهيولى الاولى التي هي جوهر بسيط في الجسم الطبيعي في كثير من الحكماء لا يثبتونها بل
مراده منها الجسم الطبيعي القابل للفصل والوصل والوحدة والكثرة وان كانت جهة القبول والاستعداد
مشاركة الهيولى الاولى كما هو عند المشائين فيتم به اسقاط الاعتراض المذكور وذلك لان حقيقة ما كانت
حقيقة اتصالية فانها للابعاد هي لذاتها مما فيه قوة قبول الانفصال اذ كل جزء مقداري منه يوافق الجزء الآخر
في المهية الحدية ويغايره ايضا في حقيقة الوجود اما الدعوى الاولى فلان المتصل الواحد موجود بوجود واحد ووحدة اتصالية
ولا جزء له بالفعل بل بالفرض فكل جزء يفرض فيه هو غير منفصل عن الكل واما الدعوى الثانية فلعدم تمام الجهتين فلا يقال
في التضعيف كالتضعيف في الجوهر والسر في ذلك ان الكم المتصل والقابل للابعاد ضعيف الوجود والوحدة
اذ وجوده بعينه قوة للعدم وبالعكس والقابلة سبب قبول الانفصال وبالعكس وكذا وحدته الاتصالية التي
هي بعينها كوجوده هي قوة قبول الكثرة الانفصالية التي بعينها فساده وبطلانه بالجملة وجود كل فرد منه يساوق عدم
فرد آخر منه وعدم كل فرد منه يلازم وجود فرد آخر فاذا كان الامر فيه على هذا المنوال فقد صدق فيه القول بانه متكثر
لذاته فلا حاجة الى الاحداث لتصحيح ما في قبول التكثر لذاته بحال نوع آخر في ذلك وليس فيما ذكره المحقق الطوسي بحسب ما
قررناه تخصيص للقاعدة الكلية كما توهم ذلك القائل فان القاعدة الكلية ههنا ان كل ما لا يقبل التكثر لذاته من الانواع

فهو محتاج في تكثره الى المادة ولا ينقض هذا الحكم بنفس المادة اذ المادة مما يتكثر بذاته فلا يحتاج في تكثرها الى مادة اخرى حتى يتسلسل
الامر الى لا نهاية هذا الذي ذكره العلامة الدواني من انه اذا جاز في المادة قبول التكثر لذاتها فليجز ذلك في نوع آخر غيرها
اقول كل نوع فرض انه يقبل التكثر لذاته فهو في الحقيقة عين المادة لا امر آخر غيرها ونحن لا نعني بالمادة الا
الجوهر الانقسامي القابل للابعاد الثلثة وهو الذي ينفصل بانفصاله جميع المقادير والامتدادات وبانفصاله
ينفصل جميع المنفصلات المتماثلة والمتكثرات العددية كما يظهر بعد التأمل على كل من له فطنة صحيحة وقريحة سليمة
والله ولي العصمة والتوفيق وبيده مقاليد العلم والتحقيق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لواهب الحيوة والعقل والصلوة على النبي والآل اما بعد ايدك الله انه قد اضطرب الاهواء و
اختلفت الآراء في باب اتصاف المهية بالوجود وعروضه لها بناء على القاعدة المشهورة القائلة ان ثبوت شيء لشيء
او اتصافه به او عروضه له متفرع على وجود المثبت له والمعروض والموصوف وليس للمهية قبل الوجود وجود آخر
فمن قايل من ارتكب استثناء الوجود عن القاعدة المذكورة وهو غير صحيح في العقليات كما لا يخفى ومن قايل
من زعم ان الاتصاف للمهية بالوجود اي الخارجي انما هو في الذهن اذ العروض كالوجود انما هو في الخارج فيكون زيد موجود مثلا
قضية ذهنية عنده وكذا الاتصاف بكل وجود انما يكون في ظرف آخر بزعمه ويرد عليه ان صدق القضية الذهنية
ما يكون بخصوص الوجود الذهني للموضوع وهو في القضايا التي الموضوع فيها مبدأ المحمول وصدق مفهومه عليه كما في قولك
الانسان نوع والحيوان جنس وظاهر ان ليس الوجود من هذا القبيل وظاهر ان هذا الحكم كقولنا زيد موجود في الخارج حكم خارجي
ومطابقه ومصداقه ذات الموضوع بحسب حاله في الخارج لا بحسب حاله في الذهن وانه لا معنى لكون الشيء موجودا في ظرف
الا اتصافه به في ذلك الظرف لا في ظرف آخر كما لا معنى لكون زيد ابيض في الخارج الا ثبوت البياض له واتصافه به في
الخارج لا في ظرف آخر ولذلك لا يقال ان معنى زيد ابيض في الخارج انه متصف بالبياض في العقل ومنهم
من قال ان ثبوت الوجود الخارجي للمهية متفرع على وجودها في الذهن لا على وجودها في الخارج فقضية زيد موجود وان كانت
خارجية الا ان اتصاف موضوعها بالوجود وثبوته له متفرع على وجود المثبت له اعني المهية في ظرف آخر كالذهن
لئلا يلزم الاستثناء من القاعدة الكلية ويرد عليه انه اذا اجرى الكلام في اتصافه بالوجود الآخر اي في الظرف
الآخر سواء كان ذهنيا او خارجيا يلزم التسلسل في الوجودات اي في الظروف والاذهان ويلزم كون المهية موجودة مرارا
غير متناهية ومنع بطلان هذا التسلسل مستند الى كونه في الاعتباريات لكون الوجود اعتباريا سيما الذهني او بكون
الاذهان بالعلم بكل مرتبة غير مجد كما ترى ومنهم وهو العلامة الدواني قال بان الحق ان ثبوت شيء
لشيء مستلزم لثبوت المثبت له لا انه متفرع عليه بناء على انتقاض القاعدة القائلة بالفرعية عنده باتصاف
الهيولى بالصورة مع عدم تقدم الهيولى عليها في الوجود لعدم الاولوية عنده فبدل اتصاف المهية بالوجود
الا بالعدول عن قاعدة الفرعية الى الاستلزام لئلا يلزم التسلسل في الوجودات لكن لما كان شرط اتصاف الشيء

بالشيء

في الخارج

اعني قاعدة الفرعية

بالشيء وعروضه له ان لا يكون الموصوف مخلوطا بالصفة ولا المعروض مخلوطا بالعارض ولا شك ان المهية مخلوطة بالوجود الخارجي
وكذا بالوجود الذهني في الذهن وكذا بالوجود المطلق في نفس الامر فلا مخلص الا بان يقال حسبما افاده ان للعقل ان يأخذ المهية غير مخلوطة بشيء
من الوجودات معراة عن جميع العوارض حتى عن هذا الاعتبار وبضمها الى الوجود فهذا النحو من الوجود ظرف للاتصاف به وهو
نحو من انحاء وجود المهية في نفس الامر قال لا يقال هذا النحو من الوجود متقدم على سائر الاتصافات فلو اعتبر التقدم
لتم الكلام لانا نقول ظاهر ان هذا النحو متقدم على نفسه وعلى الاتصاف بهذا النحو فلا يصح اشتراط
التقدم اقول لكن تتميم هذا الكلام على اشتراط التقدم وقاعدة الفرعية كما ذكرناه في الاسفار الاربعة بان
اعتبار المهية في ذاتها معراة عن كافة الوجودات ومجردة عن جميع العوارض حتى عن هذا الاعتبار ليس بحسب المفهوم
ثبوتا لصفة الوجود لها بل سلبا لكل وجود ولكل صفة عنها فلا يستدعي هذا التجريد بما هو تجريد عن الوجودات وسائر
العوارض ثبوت شيء للمهية اصلا الا بعد ملاحظة ان هذا التجرد والتعري نحو من الخلط والتلبس وهذه ملاحظة اخرى غير
ملاحظة التجرد فالمنظور اليه في تلك الملاحظة ليس الا سلب الوجودات عنها بما هو سلب عنها لا بان ذلك
السلب ايضا نحو من الثبوت فلو لوحظت هذه الملاحظة بملاحظة اخرى او اعتبر ان تجرد المهية في ذاتها
عن كل وجود ايضا ضرب من الوجود وضرب من التلبس لها بهذا التجرد فعند ذلك وان لزم الاستدعاء للثبوت
المهية لكن لم يلزم من ذلك محذور ولا تسلسل لانه ينقطع بانقطاع ملاحظة العقل بل نقول ليس في التجرد خلط
بالتجرد لا بالتلبس حتى يحتاج الى تجريد آخر ونفس هذا السلب فرد ثبوت السلب لا ثبوت امر آخر حتى يحوج الى
تقدم ثبوت آخر للموضوع وهذا كما يقال ان الهيولى قوة وجود الصورة وسائر الاشياء الجسمية وفعلية
فعلية الصورة وغيرها في مركب الجسم من القوة والفعل اعني الهيولى والصورة فاذا قيل ان تلك القوة ايضا امر ثابت
لها بالفعل فيلزم تركب الهيولى ايضا من قوة وفعل وهكذا ينجر الكلام في قوة القوة وفعليتها الى غير النهاية يجاب
بان فعلية القوة لا تحتاج الى قوة اخرى لان فعلية القوة عين القوة لا امر زائد عليها ولهذا نظاير كثيرة
كتقدم اجزاء الزمان وتأخرها حيث لا يحتاج الى زمان آخر وكون النور منيرا والوجود موجودا والواحد
واحدا والمقدار متقدرا لان جميع هذه الاوصاف غير زائدة على موصوفاتها الا بمجرد الاعتبار
ومنهم من قال ليس للوجود فرد حقيقي في الخارج ولا للمهية اتصاف حقيقي به بل الاتصاف به نفس معنى
الانتزاع لان الوجود من الانتزاعيات ومصداق الحكم في قولنا زيد موجود نفس هوية زيد من غير ان يكون هناك
امر مسمى بالوجود والفرق بين حمل الذاتيات على شيء وحمل الوجود عليه هو ان ملاحظة الذات كافية في
حملها واما حمل الوجود على الممكن فيحتاج لكونه طبيعة امكانية الى ملاحظة امر آخر كانتسابه الى جاعل او ترتب
اثر عليه او غير ذلك مدخل ذلك الامر في مصداق الحكم ومطابق الحمل اقول وهذا ايضا غير مجد فان ثبوت شيء
لشيء سواء كان من الانتزاعيات الذهنية او من الانضماميات الخارجية متفرع على ثبوت المثبت له في ظرف
الاتصاف بحكم البداهة من غير استثناء من الاوصاف والعوارض ومنهم من قال ان المهية لا اتصاف
لها بالوجود لا خارجا ولا ذهنا اذ ليس التحقق لا في الخارج ولا في الذهن وان مناط صدق المشتق على شيء وحمله
عليه اتحاده بمفهوم المشتق لا قيام مبدأ الاشتقاق به ومفهوم كل مشتق ليس الا معنى بسيطا يعبر عنه بالفارسية

بمثل هست وداند وبينا وسفيد وسياه وامثالها فلا عروض للوجود وحمله على المهية ومعنى كون الوجود عارضا للممكن
انه محمول عليه خارج عن مهيته ليس بذاتي له ومنهم من قال ان موجودية الاشياء الممكنة عبارة عن انتسابها
الى الوجود الحقيقي الواجبي وهو موجود بنفسه من غير قيام حصة من الوجود به فالوجود جزئي حقيقي والموجود مفهوم كلي صادق
على ذلك الوجود وعلى المهيات الممكنة ومعيار ذلك ترتب الاثار وعلى هذا نسبوا هذا المذهب الى اذواق المتالهين
حاشاهم عن ذلك وقد ابطلنا في كتبنا وحققنا مذهبهم في وحدة حقيقة الوجود بما لا مزيد عليه على انا ننقل الكلام
الى كيفية اتصاف المهية بذلك الانتساب الذي هو مناط موجودية الممكنات فان ثبوت هذا الانتساب
للمهية لانه نسبة بينها وبين الوجود الواجب متفرع على ثبوتها فيعود الانتساب او الاتصاف فيحتاج الى
انتساب آخر وعلى هذا القياس فيعود التسلسل في الانتسابات وبالجملة موجودية المهية ان كانت عبارة عن
ذلك الانتساب فيحتاج المهية في اتصافها به وثبوته لها الى موجودية اخرى فيتسلسل اعداد الموجودية سواء
عبر عنها بالوجود او الانتساب الى شئ آخر وسواء كان الوجود صفة انضمامية او امرا انتزاعيا
مصدريا على ان المعرفة ضرورية عند كل عاقل بان آله زيد وعمرو وجودهما وتحصيل مذهب العرفاء بهذا الوجه
من قبيل الاستسمان بالورم **هداية** واعلم ان لنا في تصحيح المرام وتنقيح هذا المقام الذي
تزلزلت وتحيرت في ادراكها افهام الانام وجها اخرى غير ما ذهبت اليه هؤلاء الاقوام وذكروه
في المتداولات من كتب الحكمة والكلام **الاول** ان العارض على قسمين عارض المهية وعارض الوجود مثال الاول
عروض الفصل للجنس وعروض التشخص للنوع ومثال الثاني عروض السواد للجسم وعروض الفوقية للسماء وخاصية
الاول ان المعروض يصير بالعارض موجودا لا قبله فان حصة الجنس كالحيوان يصير بفصله المقسم كالناطق موجودا
بالفعل لا قبله وكذا حصة النوع يصير موجودة بما يتشخص به وخاصية الثاني عكس ذلك فان السواد العارض لزيد
مثلا يصير به موجودا ولا يصير زيد به موجودا بل يصير به اسود لا غير وكذا الحكم في الاثر اعيان في الاعتباريات
فان الفوقية والعمى وغيرهما يصير موجودة بنفس صيرورة الوجود بسبب وجود معروضاتها اذ التقرير هو فنقول
عروض الوجود للمهية من قبيل القسم الاول الذي معروضه نفس المهية من حيث هي التي بهذا الوجود تصير
موجودة لا قبله وتصير به ذات حصة من الوجود لا بشئ آخر غير الوجود في الحقيقة غير التشخص كما هو مذهب
المحققين كالفارابي من القدماء من الحكماء فان الموجودية المصدرية نفس التشخص والوجود بعين ما به الموجودية
عين التشخص بعين ما به التشخص والفرق بينهما بمجرد الاعتبار والمفهوم وليست فرق انهما مترادفان لفظا متفقان
مفهوما بل **اقول** انهما بحسب الذات في المهية شئ واحد بلا تغاير وبهذا كما قال الوجود خير محض اي حقيقة ما هو خير
بالذات هي بعينها حقيقة ما هو الوجود وان كان مفهوم الخير غير مفهوم الوجود اذ ليس عروض الوجود للمهية
واتصاف المهية بالوجود ليس عروض صفة لامر موجود ولا اتصاف امر موجود في ذاته بصفة حتى يفتقر
موضوع ذلك الى تقدم الوجود **الوجه الثاني** ان اتصاف المهية بالوجود اتصاف ثبوتها لا بثبوت

مترادفين فقط
ان هو

شئ

شئ لها وثبوت الوجود لها عبارة عن ثبوت نفسها لا ثبوت شئ غيرها لها والمقدمة القائلة المشهورة هي ان
ثبوت شئ لشئ متفرع على ثبوت ذلك لا ان ثبوت شئ في نفسه متفرع على ثبوت ذلك الشئ لا ان ثبوت شئ
في نفسه متفرع على ثبوت ذلك الشئ في نفسه فقولنا زيد موجود هو وجود زيد لا وجود شئ آخر لزيد
وما قيل ان كل قضية لا بد لها من ثلثة امور ذات الموضوع ومفهوم المحمول وثبوته للموضوع فذلك بحسب تفصيل
اجزاء القضية واعتبارات الاطراف بحسب المفهوم لا بحسب ما ذاتي الحكم ومصداق القضية فانه اذا
قيل زيد زيد فهو من حيث مفهوم القضية انه حكم في امرين لا بد له من اعتبار ثلثة اشياء هي الطرفان والرابطة
وليس كلامنا فيه انما الكلام فيما يتحقق في مصداق هذا الحكم مدخل بعض الاحكام مما ليس تحققه الا ذات الموضوع
فقط كقولنا زيد زيد وزيد حيوان لان الطرفين فيهما شئ واحد بالذات مهية ووجودا فقط ومن هذا
القبيل زيد موجود فان مصداقه مهية الموضوع ووجوده لا كثيره والمحمول اذا كان نفس الوجود فلا حاجة في
ارتباطه بالموضوع الى رابطة اخرى لان جهة الاتحاد والربط هو الوجود ليس الا فاذا حمل غير الوجود
على موضوع فاحتيج الى وجود يقع به الربط بينهما واما اذا حمل الوجود فلا حاجة الى وجود آخر يصير رابطة بينهما
قال الشيخ في بعض كتبه فالوجود الذي للجسم هو موجودية الجسم لا كحال البياض والجسم في كونه ابيض لان الابيض
لا يكفي فيه البياض والجسم انتهى ومعناه انه لا بد في صدق الحكم بمحمول غير الوجود من امور ثلثة وجود الموضوع ومفهوم
المحمول ووجوده في الموضوع الذي هو منشأ الرابطة واما اذا جعل الوجود محمولا فيكفي فيه الموضوع ونفس المحمول
الذي هو وجوده لا وجود شئ آخر له وقال ايضا في التعليقات وجود الاعراض في انفسها وجودها في موضوعاتها
سوى ان العرض الذي هو الوجود لما كان مخالفا لها لحاجتها الى الوجود حتى تصير موجودة واستغنا الوجود
عن الوجود حتى يكون موجودا لم يصح ان يقال وجوده في موضوعه هو وجوده في نفسه بمعنى ان للوجود وجودا كما يكون
للبياض وجود بل بمعنى ان وجوده في موضوعه نفس وجود موضوعه وغيره من الاعراض وجوده في
موضوعه وجود ذلك الغير انتهى كلامه **الوجه الثالث** وهو الفرق من الاول في الحكم واقوى وهو ان الوجود
حركات موجود بذاته متحصل بنفسه سواء كان واجبا بالذات لكونه تام الحقيقة غير متناهي الشدة والكمال
او غيره لكونه ناقصا معلولا مفتقرا اليه في ذاته مجعولا بنفسه فياضا بذاته من الوجود الحق متعلقا به ونسبته اليه
نسبة الضوء الى المضئ ونسبته الى المهيات نسبة الضوء الى المستضئ فكما ان الضوء بذاته مضئ وغيره
به يصير مضيئا كذلك الوجود في كل مرتبة ولكل مهية موجود بذاته والمهية به موجودة فقولنا الانسان
موجود معناه ان وجودا من الوجودات مصداق لمفهوم الانسانية في الخارج ومطابق لصدقه وفي الحقيقة
مفهوم الانسان ثابت لهذا الوجود وثبوته له متفرع عليه بوجه لان الوجود هو الاصل في الخارج
والمهية تابعة له اتباع الظل للشخص هذا اذا كان المنظور اليه هو حقيقة نحو من الوجود الخاص واما اذا كان المنظور
اليه هو مفهوم الوجود العام ومفهوم الموجود المطلق فهو كسائر العوارض والمفهومات الذهنية التي تصدق
على الاشياء صدقا عرضيا ويكون ثبوتها للموصوفات متفرعا على وجودها وتعينها عند العقل لكن ليس

يوجد به جهته كل شيء ويطرد به العدم عن نفسه هو هذا المفهوم الكلي العام الذي هو كساير المفهومات الذهنية
خارجة عن حقيقة كل شيء بل ذلك عبارة عن حقيقة كل موجود بما هو موجود وهويته التي بها يكون حاصلا في الاعيان
وهي في كل موجود امر خاص موجود بذاته لا بعروض حصة من الوجود المطلق ومتعين بذاته لا بعروض حصة من
مفهوم التعين **فصل** لو اردت زيادة توضيح فاعلم ان جمهور المتاخرين ذهبوا وفقا لمذهب
القدماء من الحكماء الاشرقية من اتباع ابي الحسن الاشعري الى ان الوجود مفهوم واحد مشترك المعنى
بين الموجودات زايد في التصور على المهيات ثم لما كان في تحصيل كيفية هذه الزيادة نوع غموض ذهب
بعضهم بل اكثر المتاخرين الى انه ليس للوجود حقيقة في الخارج بل الواقع في الخارج هي المهية لا غير
واما الوجود فهو امر اعتباري ذهني من المعقولات الثانية ومن المفهومات المصدرية ولا حصول له في
الخارج والا لكان لحصوله حصول آخر وهلم جرا فيلزم التسلسل في الوجودات وايضا لو كان له ثبوت في المهية
لكان ثبوته لها متفرعا على ثبوتها سابقا عليه بثبوت الوجود لها ثانيا بناء على القاعدة المقررة المشهورة فينقل
الكلام في ثبوت ذلك الثبوت ويتسلسل ثم حكم جماعة من اهل التمييز منهم ان مفهوم الوجود لا تعدد له في الخارج ولا تكثر
في ذاته بل انما تعدده وتكثره كساير المعاني النسبية والاضافية بتبعية تكثر ما نسب اليه من الاشياء
فيصير حصة حصة باضافته الى الاشياء كابوة زيد وابوة عمرو وابوة بكر لا لكمال بياض ثلج وبياض
عاج فوجودات الاشياء هي هذه الحصص عند هؤلاء القوم فهذه الحصص مع ذلك المفهوم العام الداخل
فيها خارجة عن ذوات الاشياء الواقعة في الاعيان زايدة ذهنا وخارجا واما الذي
هدانا الله اياه وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله وظن انه بعينه مذهب السابقين الاولين من المهاجرين
الذين هاجروا من دار الطبيعة الى دار القدس والانصار لدين الحقيقة الحق والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
هو ان للوجود مفهوما واحدا مشتركا بين الوجودات وان الوجودات حقايق متخالفة بانفسها متكثرة بذواتها لا
بمجرد عارض الاضافة لتكون متماثلة الافراد متفقة الحقيقة الا ان اختلاف حقايق الوجودات ليس بمعان ذاتية
داخلة فيها كالفصول او بضمايم ماخوذة معها كالمصنفات والمخصصات بل اختلافها بكمالية ونقص
نفس طبيعة الوجود وهي حقيقة البسيطة المتفقة الاصل والسنخ بين الموجودات فان التفاوت بالشدة والضعف
والاختلاف بالكمال والنقص تفاوت واختلاف في نفس ما به الاشتراك والاتفاق وهذا كالطبيعة النورية المشتركة
بين الانوار المختلفة بالاشد والاضعف والاكمل والانقص وكطبيعة العدد المشتركة بين الاعداد المتفاوتة بالازيد
والاقل والتفاوت بنفس ما به الاتفاق واعلم ان اشتراك حقيقة الوجود بين الوجودات ليس كاشتراك
المفهوم الكلي بين الافراد لان حقيقة الوجود كما قررناه في كتبنا ليس بامر كلي ولا لها صورة في الذهن متحدة
مع افرادها بل اشتراكها ضرب آخر من الاشتراك لا يعرفه الا الكاملون فظهر مما ذكرنا ان مفهوم الوجود
العام امر ذهني منتزع من الوجودات بسبب الوجودات المقومة لها ولذلك المفهوم حصص متكثرة بتكثر الوجودات
الخاصة وتلك الحصص متماثلة المعاني وهي مع ذلك المفهوم المشترك الداخل فيها زايدة على المهيات وعلى

الوجودات

الوجودات الخاصة ايضا واما الوجودات الخاصة فهي متخالفة الحقايق بالشدة والضعف وكذا المهيات فانها
متخالفة المعاني لكنها معلولة الاسامي والوجودات مجهولة الاسامي فهناك امور ثلثة مفهوم الوجود وحصته المتعينة
باضافته الى المهيات والوجودات الخاصة المتخالفة الحقايق فمفهوم الوجود داخل في حصصه وهو
نوع لها لانها افراد متماثلة متعددة بمجرد اضافة ذلك المفهوم الى الاشياء وهما اي ذلك المفهوم وحصته
زايدان خارجان عن الوجود الخاص لكل موجود واما الوجود فهو عين حقيقة الواجب سبحانه لا ماهية له الا
الوجود وخارج عن ساير المهيات بمعنى انه غير داخل في حدودها ولا معتبر في مفهومها لان مفهومات
جميع المهيات امور كلية تحتمل مفهوماتها الصدق على كثيرين والوجود حقيقة متشخصة بنفسها لا يعرضها العموم
والكلية كما نبهناك عليه فقد اتضح زيادة ايضاح كيفية ارتباط المهية بالوجود الخاص من جهة ان ليس
بينهما عارضية ومعروضية بل الموجود الثابت في العين هو بالحقيقة الوجود الخاص لكل شيء والمهية
معنى كلي صادق عليه متحدة معه موجودة به لا بنفسها الا بمجرد الاعتبار

[illegible]

لصدر الحكماء جعل الله حظيره بسم الله الرحمن الرحيم القدسي له سره تقدا وسقاها

اللهم تباركت بالتقديس والتنزيه وتعاليت عن التمثيل والتشبيه انت الذي نورت سموات الارواح بانوار معارف القرآن
وعمرت قوابل النفوس بكمال العقل والايمان وكتبت في قلوبهم آيات كتابك وهديتهم الى سبيل جنابك بنعيم نور كلامك وفصل
خطابك اجعلنا عارفين باغواره مهتدين برموزه واسراره عاملين بمعانيه عاملين بما فيه بحق مصطفيك الاخيار ومرتضيك الابرار
سيما محمد وآله الاطهار صلواتك وتسليماتك عليه وعليهم ما تعاقب الليل والنهار وبعد فيقول اقل خلق الله
وافقرهم الى ربه محمد الشهير بصدر الدين الشيرازي هذه لمعة من علوم المكاشفة في امر متشابهات القرآن التي لوامع صدر
وقع الاختلاف فيه بين الناس من سلف من الزمان في القرآن قد فتح الله باب فهمه على قلبي ونور به سري ولبي واوضح لي سر
كثير من خلقه وهم اهل العلم الظاهر المقتصرون على ما يتادى الى عقولهم من احدى المشاعر المحتجبون عما يرد على القلوب من عالم
الضمائر من العالم بالسرائر وقد بينا ذلك وشرحنا في بعض مواضع من تفسيرنا الكبير الذي مع كثرة يوجد في المقامات المتميزة
عنها بعلوم الانوار وبطون الاسرار المكنونة المخزونة في كتاب الله المبين الذي لا يمسه الا المطهرون الذين قلوبهم مطهرة عن وساوس
الشياطين وصدورهم منشرحة بانوار المعرفة واليقين خالية عن اوهام المعطلين واقاويل المشبهين ولنورده ما نحن بصدده

في فصول **الفصل الاول في ذكر مذاهب الناس في باب متشابهات القرآن**

اعلم ان الناس اختلفت مذاهبهم في باب المتشابه من الآيات الالهية كقوله تعالى يد الله فوق ايديهم وقوله استوى
على العرش وقوله ما فرطت في جنب الله وجاء ربك ونحو ذلك مما ورد في الكتاب والسنة من الوجه والضحك والحياء
والبكاء والمجيء والكلام والاتيان في ظلل من الغمام وما يجري مجراه من الالفاظ التشبيهية الكثيرة بحيث لا يعد ولا يحصى
اربعة نحلة مذاهب **احدها** مسلك اهل اللغة واكثر الفقهاء واصحاب الحديث والحنابلة وهو ابقاء الالفاظ
على مدلولها الاول ومفهومها الظاهر من غير عدول عن ذلك وان كان منافيا للقواعد العقلية عند غيرهم زعما منهم
ان الذي لا يكون في مكان وجهة ممتنع الوجود وان الموجود منحصر فيما يناله الحواس ويدرك بالالماس وان الذي وصف
عند الحكماء بانه لا يشار اليه وليس داخل في العالم ولا خارج ولا متصل ولا منفصل ولا قريب ولا بعيد ولا فوق و
لا تحت ولا متناه ولا لا متناه ليس الا من صفات العدمات وسمات الفرضيات الذهنية الصرفة فان كل موجود
موصوف بتلك الصفات او بمقابلاتها ولا يمكن ارتفاع المتقابلين عن موجود واثبات اخس صفات الشيء بل
علامات اللاشيء للواجب الوجود الحي القيوم بانه مدح وثناء ووصفه بكمال مما يتعجب منه كل عاقل لبيب ولم يعلموا ان
هذه الامور في الحقيقة سلوب لاوصاف النقائص لا انها اوصاف كمالية للذات الاحدية والصفات حقيقية كمالية سوى
هذه السلوب وتمام مجده وعلوه وبهاؤه ونوره لا بهذه السلوب لكن سلب النقائص مما يلزم الذات الكاملة بحسب صفاته الوجودية
الكمالية كما ان سلب الجمادية يلزم الانسان بواسطة كونه ناميا وسلب النباتية بواسطة كونه حيوانا وسلب الحيوانية لاجل كونه ناطقا
فالحق جل مجده يلزمه سلب جميع النقائص لاجل كونه في غاية الكمال من غير تركيب في ذاته ولا في صفاته **وثانيها**
منهج ارباب النظر الدقيق واصحاب الفكر العميق وهو تاويل هذه الالفاظ وصرفها عن مفهومها الاول الى معان يوافق عقولهم
ويطابق قوانينهم النظرية ومقدماتهم الفكرية التزاما لتلك القوانين وتحفظا عن تشبيه رب العالمين عن نقائص الامكان

ويسمات

وسمات الحدثان ومماثلة الاكوان والجسمان **وثالثها** الجمع بين التشبيه والتنزيه والخلط بين المذهبين بمذهب
التشبيه والتنزيه في البعض من الآيات والاخبار ومذهب التنزيه والتاويل في البعض الآخر منها فكل ما ورد في باب المبدأ
فكل ما ورد في باب المبدأ اذهبوا فيه الى مذهب التاويل وكل ما ورد في باب المعاد جروا فيه على قاعدة التشبيه من
غير تاويل وهذا مذهب اكثر المعتزلة ومنهم الزمخشري والقفال وغيرهما من اهل الاعتزال وجمهور علماء الامامية
رحمهم الله **ورابعها** منهج الراسخين في العلم الذين ينظرون ببصائر قلوبهم المنورة بنور الله وعيون
عقولهم الصحيحة من غير عمى ولا عور ولا حول فيهم يرون وجه الله في كل موجود ويعبدونه في كل مقام اذ قد شرح الله
صدورهم للاسلام ونور قلوبهم بنور الايمان وكشف عنهم حجب الغيوب وازاح عنهم الامراض والعيوب فعلم لانشراح
صدورهم وانفساح قلوبهم يرون ما لا يراه غيرهم ويسمعون ما لا يسمع سواهم ليس لهم حرارة التشبيه ولا
برودة التنزيه ولا الخلط بينهما الداخل تحت جنسهما كالفاتر من الماء بل حالهم كحال الخارج من عالم الاضداد
كجوهر السماء فانه خارج عن جنس الضدين ليس كالجامع للطرفين وسنشير الى انموذج من كيفية مذهبهم ووصف طريقتهم

ومنهم من تحير في هذا الباب واضطرب في فهم آيات الكتاب قال ابو عبد الله محمد الرازي صاحب
التفسير الكبير وكتاب نهاية العقول وغير ذلك من التصانيف المعظمة في آخر مصنفاته وهو كتاب اقسام اللذات
لما ذكر ان العلم بالله وصفاته وافعاله اشرف العلوم وان على كل مقام منه عقدة للشك فعلم الذات
عليه عقدة ان الوجود عين المهية او زائد عليها وعلم الصفات عليه عقدة انها امور زائدة على الذات
ام لا وعلم الافعال عليه عقدة انه هل الفعل المطلق منفك عن الذات متاخر عنها ام لازم مقارن لها
ثم انشد نهاية اقدام العقول عقال ❊ وحاصل دنيانا اذى ووبال ❊ ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوى ان جمعنا فيه قيل وقال ❊ ثم قال لقد تاملت الطرق الكلامية والمناهج الفلسفية فما رايتها تشفي
عليلا ولا تروي غليلا ورايت اقرب الطرق طريقة القرآن اقرا في الاثبات الرحمن على العرش استوى
اليه يصعد الكلم الطيب وفي النفي ليس كمثله شيء ولا يحيطون به علما ومن جرب مثل تجربتي عرف مثل معرفتي وقال
ابن ابي الحديد البغدادي وهو من اعاظم المعتزلة المتفلسفة يا اغلوطة الفكر حار امري وانقضى عمري
سافرت فيك العقول فما ربحت الا اذى السفر ❊ فلعنوا انك المعروف بالنظر كذبوا ان الذي ذكروا خارج عن
قوة البشر ❊ وكان يقول الخونجي الذي سمى كتابه كشف الاسرار اموت ولم اعرف شيئا الا ان الممكن مفتقر
الى مرجح ثم قال الافتقار امر سلبي اموت وما عرفت شيئا **اقول** ان هذه الآفة العظيمة والداهية الشديدة انما لحقت عقول
هؤلاء المتفكرين لاعتمادهم طول العمر على طريقة البحث والجدل وعدم مراجعتهم الى طريقة اهل الحق وهي التامل في كتاب
الله وسنة نبيه بقلب صاف عن نقوش الافكار والبدعة فارغ عن الوساوس العادية والنواميس العامية وعن محبة
غير الله من حب الجاه والشهرة والتقرب الى السلاطين بوسيلة الوعظ والتدريس ونحوها من العيوب والرذائل النفسانية كمحبة الجاه و

وما يلزمها من صرف وجوه الناس اليهم والاستطالة على الخلق والتفوق على الاقران والاقبال الى الدنيا بكلية
القلب والاخلاد الى الارض والتبسط في البلاد الى غير ذلك من نتايج الهوى والعدول عن طريق الهدى والمحجة
البيضا اذ مع هذه الشوايب والاعراض المكدرة ان يتيسر للانسان الاخلاص ومتى ينتهز له الفرصة لطلب
الحق والاخرة والفراغ للذكر الحقيقي والانقطاع الى الله واضح في غاية الانارة والفوايد موجودة والهداة
مامونون والله لا يضيع اجر المحسنين قال تعالى ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد و
قال من تقرب مني شبرا تقربت منه ذراعا من كان لله كان الله له

الفصل الثاني في نقل ما ذهب اليه بعض المفسرين على قاعدة التنزيه البحت

قال القفال في تفسير قوله تعالى الرحمن على العرش استوى المقصود من هذا الكلام تصوير عظمة
الله وكبريائه وتقريره انه تعالى خاطب عباده في تعريف ذاته وصفاته بما اعتادوه من ملوكهم وعظمائهم
فمن ذلك انه جعل الكعبة بيتا له يطوف الناس به كما يطوفون ببيوت ملوكهم وامر الناس بزيارته كما يزور الناس بيوت
ملوكهم وذكر الحجر الاسود انه يمين الله في ارضه ثم جعل موضعا للتقبيل كما يقبل الناس ايدي ملوكهم وكذا ما ذكر فى صح
في محاسبة العباد يوم القيمة من حضور الملائكة والنبيين والشهداء ووضع الموازين والكتب فعلى هذا القياس اثبت
لنفسه عرشا فقال الرحمن على العرش استوى ثم وصف عرشه على الماء ثم قال وترى الملائكة حافين من حول العرش يسبحون
وقال ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية ثم اثبت لنفسه كرسيا فقال وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده
اذا عرفت هذا فنقول كل ما جاء من الالفاظ الموهمة للتشبيه من العرش والكرسي فقد ورد مثلها بل اقوى منها في الكعبة
والطواف وتقبيل الحجر ولما توافقنا هنا على ان المقصود تعريف عظمة الله وكبريائه مع القطع بانه منزه عن ان
يكون في الكعبة فكذا الكلام في العرش والكرسي انتهى كلامه وقد استحسنه كثير من العلماء المفسرين وتلقاه بالقبول جم
غفير من الفضلاء المتاخرين كالزمخشري والرازي والبيضاوي وظني ان ما ذكره القفال واستحسنه جمهور
المعدودون من اهل الفضل والكمال غير مرضي عند الله وعند الرسول صلى الله عليه وآله لان حمل هذه الالفاظ الواردة
في القرآن والحديث من غير ضرورة داعية على مجرد التخييل والتمثيل بلا حقيقة يطابقه قرع باب السفسطة والتعطيل
وفتح ابواب التاويل في ما ورد في الامور الآخرة وفي ذلك ضرر عظيم كما لا يخفى على اهل التحصيل اذ يتطرق تجويز امثاله من
التخييلات والتمثيلات في باب الاعتقاد بحشر الاجساد واحوال يوم المعاد من القبر والصراط والحساب والميزان
والجنة والنار وساير المواعيد اذ يجوز لاحد عند ما جوزه ان يحمل كلا من هذه الامور المذكورة على مجرد تخييل بلا تحصيل فكما
جاز على رايه ان يحمل بيت الله وعرش الله وكرسيه وما ذكر في محاسبة العباد يوم القيمة من حضور الملائكة والنبيين
والشهداء ووضع الموازين على مجرد التخويف والترغيب والانذار والارجاء فليجز مثل ذلك في الصراط والعرض والجنة
والنار والجحيم والزقوم وتصلية جحيم وظل من يحموم وظل ممدود وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين وكذا
السلاسل والاغلال والسلاسل وشجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤوس الشياطين الى غير ذلك مما ورد في باب
المعاد بل الحق المعتمد ابقاء صور الالفاظ على ظواهرها ومبانيها من غير تصرف فيها عن اوايل معانيها اذ ترك النظر بها

والظاهر

وان كتاب التاويل الى رجع عن المفهوم الاول منها يؤدي الى مفاسد عظيمة نعم اذا كان الحمل على الظواهر مما يتحصن بحسب
النظر الاول للاصول الصحيحة دينية وعقايد حقة يقينية فينبغي للناظر ان يقتصر على صورة اللفظ ولا يبعد ها ويوكل علم
به على الله تعالى والراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب رياح الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات جوده وكرم رجاء ان يجد
الله بالفتح او امر عنده امتثالا لامره صلى الله عليه وآله ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها ثم ان الذوق
السليم والفطرة الصحيحة كما انه شاهد بان متشابهات القرآن ليس المراد بها مقصورا على ما يدرك منها كل احد من
الاعراب البدويين واهل القرى والعاميين وان كان لكل احد منهم في قشورها نصيب كذلك شاهد انه ليس بان
ليس المراد مجرد تصوير وتمثيل وتخييل مما يدركه كل من كان له تصرف في الافكار الكلامية وتميز في الانظار
البحثية بآلة الفكر النظري وميزان المنطق التعليمي من غير مراجعة الى سلوك مسالك اهل الله بتصفية الباطن و
تهذيب الخلق القلب وتنقية السر ليكاشف بشيء من انوار القرآن واسرار آيات الفرقان والا لما قال
سبحانه في باب المتشابه من الكتاب وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم ولما قال في الغامض منه لعلمه الذين يستنبطونه
ولما دعا رسول الله في حق احب خلق الله اليه اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل ولو كان علم التاويل امرا حاصلا
بمجرد الذكاء الفطري او الحاصل بطريق النظر الفكري كما هو المعتاد في انظار المستعملين لآلة المنطق في الافكار لما كان امرا
عظيما وخطبا جسيما استدعاه رسول الله لاحب خلقه ولما من تعالى على يوسف الصديق ع بتعليم التاويل بقوله
وكذلك مكنا ليوسف في الارض ولنعلمه من تاويل الاحاديث **واما ما ذكره** القفال وتبعه اكثر اهل الاعتزال
كالزمخشري وغيره في باب زيارة البيت وتقبيل الحجر فليس الامر كما توهمه هو ومن تبعه بل ينبغي ان يعلم ان الله وصفاته في
كل عالم من العوالم مظاهر ومراي ومنازل ومجالي يعرف بها ويشاهد فيها فكما ان قلب الآدمي اشرف البقاع و
الاصقاع من البدن واعمر البيوت واخصها بافاضة الروح لكونه اول موارد فيض الروح ومهبط انواره واول كتب وضع
لان يسكن فيه النفس الناطقة ومنه يسري الحيوة الى ساير مواضع الاعضاء ومساكن ساير القوى وهذا الاختصاص امر فطري
الهي من غير وضع واضع وانما واضعه ومخصصه هو الله وهو بيت الله لانه محل معرفة الله ومعرفة الشيء من حيث انها هو هنه
ليست شيئا غيره فيكون القلب المعنوي بيت الله بالحقيقة لا بالمجاز فكذلك الكعبة بيت الله لكونه فيه يعبد الله وهو اشرف
بقاع الارض واول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا فيه آيات بينات مقام ابرهيم كالقلب المنور بالايمان الذي
بمكة الصدر المنشرح للاسلام وذلك البيت محل العبادة مجمل العبادة مما يلطف محل عبادة وعبودية محل حضور المعبود وموقف
شهوده فيكون بيتا له بالحقيقة لا بالمجاز والتخييل ويكون بيتا معقولا لا مدركا بمشاهدة العقل لا بيتا محسوسا مدركا بآحدى
هذه الحواس وما هو المحسوس المركب من اللبنات والاحجار والخشبات من حيث هو كذلك ليس بيت الله بالحقيقة لانه متعال عن كونه
ذا مكان وليس المحسوس مما هو محسوس معبدا او مشعرا للعبادة بل هو من هذه الحيثية موضع من مواضع الارض ويكون من الدنيا
والدنيا بما فيها لا قدر ولا شرف لها عند الله ولا بد ان يعلم ان المحسوس ذا الوضع ليس بذاته محسوسا بل بجهة فان زيدا
كونه محسوسا من جميع وجوهه وحيثياته بل انما من الحيثيات والجهات ما لا يقتضي كون الشيء محسوسا ذا وضع كالكون
المطلق والشيئية والجوهرية والمعلولية والمعلومية وغير ذلك من الصفات والاعتبارات الموجودة فيه وانما محسو

من جهة كونه جسماً شخصياً مستقراً في حيز مخصوص ومادة جسمانية والاشارة الحسية انما يتوجه اليها من هذه الجهة
لا من جهة كونه جوهراً ناطقاً موجوداً عاقلاً مميزاً فانهما من هذه الجهة عابد الله فكذلك مشاعر العبادة وبيوت النسك و
المساجد لله من جهة كونها معابد ومشاعر لله وبيوت طاعته وعرفانه ليست بمحسوسة بل معقولة او لا ترى ان النبي
صلى الله عليه وآله روي انه قال ان المسجد لينزوي بوقوع النخامة عليه مع ان المقدار المحسوس منه
لم يتغير مساحته عما كان عليه قبل وقوع النخامة عليه بل مقداره المساحي لم يتغير اصلاً به فيعلم ان المراد
ان القاء النخامة عليه ينافي تعظيم المعبود وتحقير شانه ومرتبته لانه محل عبادة الله فيجب ان يكون معظم الرتبة
مفخماً مكرماً به ذا شان وفخامة فاذا وقعت النخامة عليه فكانه قل خطره وصغر قدره في العقل لا في
الحس وهذا وامثاله مما يدركه اصحاب الكشف بنور البصيرة لا بآلة البصر وغيرها ويؤيد ذلك ما روى الشيخ الجليل
محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله في كتاب من لا يحضره الفقيه انه كان ابن ابي العوجاء من تلامذة الحسن البصري فانحرف
عن التوحيد فدخل مكة تمرداً وانكاراً على من يحج وكان تكره العلماء مسائلته اياهم ومجالسته لهم لخبث لسانه
وفساد ضميره فاتى جعفر بن محمد عليهما السلام فجلس اليه في جماعة من نظرائه ثم قال ان المجالس امانات ولا بد لكل
من به سعال ان يسعل فتأذن لي في الكلام فقال عم تكلم فقال الى كم تدوسون هذا البيدر و
تلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعير اذا نفر من فكر في هذا
او قدر علم ان هذا فعل اسسه غير حكيم ولا ذي نظر فقل انك رأس هذا الامر وسنامه وابوك اسه ونظامه
فقال ابو عبد الله ان من اضله الله واعمى قلبه استوخم الحق فلم يستعذبه وصار الشيطان وليه يورده مناهل
الهلكة ثم لا يصدره هذا بيت استعبد الله به خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه فحثهم على تعظيمه وزيارته وجعله محل
انبيائه وقبلة للمصلين له فهو شعبة من رضوانه وطريق يؤدي الى غفرانه منصوب على استواء الكمال ومجمع العظمة
والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفي عام واحق من اطيع فيما امر به وانتهى عما نهى عنه وزجر الله المنشئ
للارواح بالصور فقال ابن ابي العوجاء ذكرت يا ابا عبد الله واحلت على غائب فقال
ابو عبد الله عم ويلك وكيف يكون غائباً من هو مع خلقه شاهد واليهم اقرب من حبل الوريد يسمع كلامهم
ويرى اشخاصهم ويعلم اسرارهم وانما المخلوق الذي اذا انتقل عن مكان اشتغل به مكان وخلا منه مكان فلا يدري
في المكان الذي صار اليه ما حدث في المكان الذي كان فيه فاما الله العظيم الشان الملك الديان فانه لا
يخلو منه مكان ولا يشتغل به مكان ولا يكون الى مكان اقرب منه الى مكان والذي بعثه بالآيات المحكمة والبراهين الواضحة
وايده بنصره واختاره لتبليغ رسالاته صدقنا قوله بان ربه بعثه وكلمه فقام عنه ابن ابي العوجاء فقال لاصحابه
من القاني في بحر هذا سألتكم ان تلتمسوا لي خميرة فالقيتموني على جمرة

فصل

في التنبيه على فساد ما ذهب اليه اهل التعطيل من سوء

التاويل ان ما يدل على ان اسرار التنزيل اجل مما كان واعظم منالاً من ان ينالها او يتوصل اليه فكر
اهل الاعتزال والزمخشري والقفال وغيرهما من احاد المتكلمين والمتفلسفين ما رواه ابو بصير عن ابي عبد الله
عليه

السلام انه قال نحن الراسخون في العلم ونحن نعلم تأويله وفي رواية اخرى رواها عبد الرحمن بن
كثير عنه عم قال الراسخون في العلم امير المؤمنين والائمة من بعده عليهم السلام وعن ابي بصير سمعت ابا جعفر
محمد عم في هذه الآية بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم فاومى بيده الى صدره اذ قد علم
ان فهم رموز القرآن واغواره واسراره مما لا يمكن حصوله بدقة الفكر وكثرة البحث والنظر الا بسلوك
مسلك الاصفياء من طريق التصفية للباطن والتهذيب والمراجعة الى اهل بيت الولاية واقتباس انوار
الحكمة من مشكوة النبوة وتتبع آثار الانبياء الكاملين والاولياء المعصومين سلام الله عليهم اجمعين و
الاستضاءة لانوارهم والتتبع لاسرارهم والاقتداء بهديهم والاستشفاء بآثارهم ليتيسر للسالك
الاطلاع على بعض انوار الكتاب والسنة ويتخلص من ظلمات التاويل المبتدعة وتشنيع النفوذ جانبها
ويحصل اليقين في هذا الباب من تتبع آثار اهل بيت الولاية والعصمة والاستنباط من احاديثهم
وكلماتهم المشيرة الى انوار الحقائق واسرار الدقائق ليكون لك دستوراً لفهم متشابه من آيات القرآن
ومقياساً يمكنك ان تقيس من نقية اصطرلابه الى انوار كواكب الفرقان ثم لا يخفى على اولي النهى ومن له تفطن في
الغرض المقصود من الارسال والانزال ان مسلك الظاهريين الراكنين الى اقتصار الالفاظ على مفهوماتها الاولية
ومعانيها العرفية او اللغوية سيما اذا قالوا يد لا كالايدي ووجه لا كهذه الوجوه وسمع لا كهذه الاسماع
وبصر لا كالابصار اشبه بالحقيقة الاصلية من طريقة المأولين من المتكلمين والابعد عن التحريف والتصريف
اسلوب المتفلسفين واصون للتحفظ على عقائد المسلمين من الزيغ والضلالة وسلوك اودية لا يامن فيها الغائلة
وسوء العاقبة وذلك كان ما فهمه عامة المحدثين وجمهور الظاهريين واهل الحديث من اوائل المفهومات حتى
على قوالب الخلائق ومنازل المعاني التي هي مراد الله ومراد رسوله لكن الاقتصار على هذا المقدار والجمود
في هذا المقام من قصور الاذهان وضعف الاقدام واما التحقيق فهو مما يجب الاستغاثة فيه والاستمداد
من بحر علوم المكاشفة والالتماس من بعض علماء الآخرة فان علماء الدنيا ليس عندهم من هذا الباب شيء
ويغني ولا يكفي مطالعة التفاسير المشهورة المتداولة بين الطلاب بل لعل الانسان لو انفق عمره في استكشاف
اسرار هذا المطلب وما يرتبط بمقدماته ولواحقه ومباديه ونتائجه لكان قليلاً لانه مطلب شريف ومقصد
عال ومرتقى عال اذ به ينكشف من انوار كلام الله وحقائق اسمائه وصفاته وعظمة جماله وجلاله ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر بل ما من آية من آيات القرآن وكلمة من كلماته الا وتحقيق معناها
يحوج الى استيفاء العمر في اكتسابه واقتباس النور من سواد كتابته وانما الكشف لعلماء الآخرة وهم الراسخون
في العلم والمعرفة الكاملون في الحكمة والشريعة من اسرار هذا الكتاب وانواره ولباب معانيه واسراره
بقدر غزارة علومهم وصفاء ضمائرهم وتوفر دواعيهم على التدبر وتجرد همهم للمطلب ويكون لكل منهم حظ وذوق
نقص او كمل وذوق وفير ورتبة قلّ او كثر ولهم درجات عند الله بحسبه كما قال تعالى يرفع الله الذين آمنوا
والذين اوتوا العلم درجات واما البلوغ الى الاقصى والمنتهى والغاية والنهاية فلا مطمع للبشر فيه

ولو كان البحر مدادا والاشجار اقلاما لنزحت وتفنيت وبيانه وتعبيره فمن هذا الوجه تفاوتت العقول في فهم التاويل بعد اشتراكهم في معرفة ظاهر التفسير الذي ذكره المفسرون

الفصل الرابع

في الاشارة الى ما ذهب اهل التحصيل في التاويل من غير تشبيه ولا تعطيل ولا خروج في فهم الاشارات عما يدل عليه اوايل مفهومات الالفاظ والعبارات

ومما يجب ان يعلم ان الذي قد حصل او يحصل للعلماء الراسخين والعرفاء الكاملين من اسرار القران ودقائق انواره ليس مما ينافي ظاهر التفسير بل هو اكمال وتتميم له ووصول الى لبابه عن ظاهره كالعبور من عنوانه الى باطنه وسره وهذا هو المراد بفهم المعاني والحقائق القرانية لا ما ينافي الظاهر كما ارتكبه اهل الكون مسلك الافراط والغلو في التاويل وهم في طرف من التفريط والتقصير في التفسير والتقصير والجمود اولى من الغلو لان المقصر الواقف قد يتدارك دون المسرع المنحرف كتاويل الاستواء على العرش على مجرد تصوير العظمة والكبر وتاويل الكرسي الى مجرد العلم والقدرة وتاويل المعية والاتيان والقرب في الرحمة والغضب والمجيء والذهاب والعين والجنب وغير ذلك الى مجرد التخييل الى ساعين التحصيل لان ما ذكروه كلها مجازات لا يصار اليها من غير ضرورة داعية اليه ثم لا ضابطة للمجازات والظنون والجزافات فكيف يركن اليها ويعتمد عليها ولقائل ان يقول للعرب في تساعف الكلام ومجازاته تشبيها استعاريا وان الالفاظ التشبيهية كالوجه واليد والاتيان في ظلل من الغمام والمجيء والذهاب والضحك والحياء والغضب وغير ذلك صحيح شائع في كلامهم استعمالا مجازيا لكنا نقول الفرق معلوم عند الواقف باسلوب الكلام بين استعمال امثال هذه الالفاظ مجازا او استعارة وبين استعمالها حقيقة وجدا ويدل ذوي العقول المنصفة على استعمالها غير مجازية ولا استعارية ان المواضع التي يوردونها نجد ان العرب يستعمل هذه المعاني بالاستعارة والمجاز على غير معانيها الظاهرة الاصلية مواضع مخصوصة في مثلها يصح ان يستعمل على غير هذا الوجه ولا يقع فيها لبس واما قوله تعالى في ظلل من الغمام وقوله هل ينظرون الا ان تاتيهم الملائكة او ياتي ربك او ياتي بعض آيات ربك على القسمة المذكورة وما جرى مجراها فليس يذهب الاوهام فيها البتة الى ان العبارة مستعارة او مجازية فان كان اريد ذلك اضمارا فقد رضي بوقوع الغلط والاعتقاد المعوج في الايمان بظاهرها التصريح واما مثل يد الله فوق ايديهم وما فرطت في جنب الله فهو مما يجوز ان يكون موضع الاستعارة او التجوز والتوسع في الكلام والجري على عادة العرب في انه ولا يشك اثنان من فصحاء العرب ولا يلتبس على ذي معرفة بلغتهم و... على اسلوب كلامهم كما لا يلتبس عليه في تلك الامثلة انها غير مستعارة ولا مجازية ولا مراد منها شيء غير ظاهر ... وكذا مثل قوله من يضلل الله فلا هادي له وقوله ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين وقوله ومن يؤذي الله ورسوله وقوله وهو معكم اينما كنتم فلا يجوز للمفسر ان يقول ان هذه كلها مجازات واستعارات بل يجب عليه ان يحملها على الحقيقة ويحيل علمها الى الله تعالى ويتكل عليها ولا يتعدى حدها الا بنص صحيح من الشارع او من ينتهي اليه او مكاشفة تامة او وارد قلبي لا يمكن رده وتكذيبه سيما اذا كان موزونا بميزان الشريعة من الكتاب والسنة كما تقرر عند العرفاء في تصحيح الخواطر وردها والاستيعاب به السلوك كما لعبت باقوام تراهم او ترى آثارهم واطوارهم من هذه القرون او من القرون الاولى الى ليلة ... مر الدهور والقرون ما طوى فيه بساط المجاهدة والمكاشفة واندرس فيه عمارة القلوب بالمعارف الالهية وانختم باب الذوق والمشاهدة وانسد طريق السلوك الى الملكوت الا على ... باقدام العبودية والمعرفة ووقع الاقتصار من العلوم الحقيقية

على

المنصفة صح

نسخة صح

على الحكايات خالية واقوال واهية وآراء شيطانية مضلة وعن جادة الحقيقة مزلة مزلقة فان ذلك يوجب البعد والحرمان من روح الله والامن من مكر الله والاستحقاق لسخط الله ومقته والاحتجاب عن ملكوته وقربه والحرمان عن الوصول اليه والاحتراق بنيران القطيعة والبعد عنه كالصم البكم العمي عن استماع آيات الله ومشاهدة انواره التي كشفها وبثها بالجود دون ... عن الوساوس والاعراض النفسانية المتعرضون لنفحات الله في ايام دهرهم المتعرضون لامره ونزول رحمته على سرائرهم وورود سكينته على صدورهم وفيضان نوره على قلوبهم فهم في الحقيقة عباد الرحمن الواقفون على اسرار القران وآيات الفرقان المكتوبة بقلم التقديس على صحائف قلوب المقربين وكتاب العليين دون غيرهم سواء كانوا من الظاهريين المشبهين او من المدققين المتناظرين فكلاهما بمعزل عن فهم كلام الله وقراءة كتابه بنور البصيرة واليقين الا ان الظاهري القشري اقرب الى النجاة من الباطني الجبري والبلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء اما اشترنا ان عقائدهم في كلب المعاني القرانية والعلوم الالهية

الفصل الخامس

في زيادة تاكيد ما قررناه وتنوير ما اشرنا اليه فقد ظهر وتبين لك مما تلوناه عليك ان لاصحاب النظر في المعاني القرانية والمناهج الكتابية مقامات اربعة الاول للمفرطين في رفع الظواهر كالمتفلسفة والباطنية واكثر المعتزلة حيث انجر امرهم الى تغيير اكثر ما ورد من الظواهر في خطابات الشريعة الواردة في الكتاب والسنة بل جميعها الى غير معانيها الحقيقية كالحساب والميزان والجنة والنار ومناظرات اهل الجنة واهل النار من قول هؤلاء افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله وقول هؤلاء ان الله حرمهما على الكافرين وزعموا ان ذلك بلسان الحال الثاني للمفرطين الغالين في حسم باب العقل والتاويل كالحنابلة اتباع احمد بن حنبل حتى منعوا تاويل قوله تعالى كن فيكون وزعموا ان ذلك خطاب بحرف وصوت مسموع يتعلق بها السماع الظاهري يوجده الله في كل لحظة بعدد كل مكون حتى نقل عن بعض اصحابه انه كان يقول حسم باب التاويل الا في ثلثة الفاظ قوله صلعم الحجر الاسود يمين الله في الارض وقوله صلعم قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن وقوله اني لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن وممن من الناس من اخذ في الاعتذار عنه بان غرضه في المنع من التاويل رعاية اصلاح الخلق وحسم باب الوقوع في الرخص والخروج عن الضبط فانه اذا انفتح باب التاويل وقع الخلق في الخرق والعمل بالراي فيخرج الامر عن الضبط ويتجاوز الناس عن حد الاقتصاد في الاعتقاد وقال ابو حامد الغزالي لا باس بهذا الزجر ويشهد له سيرة السلف انهم كانوا يقولون امروها كما جاءت حتى قال مالك لما سئل عن الاستواء على العرش الاستواء معلوم والكيفية مجهولة والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة واما المقام الثالث فهو لطائفة ذهبوا الى الاقتصاد في باب التاويل ففتحوا هذا الباب في احوال المبدا وسدوه في احوال المعاد فاولوا اكثر ما يتعلق بصفات الله تعالى من الرحمة والعلو والعظمة والاتيان والذهاب والمجيء والضحك وغيرها وتركوا ما يتعلق بالآخرة على ظواهرها ومنعوا من التاويل فيها وهم الاشاعرة اصحاب ابي الحسن الاشعري وزاد المعتزلة عليهم حتى اولوا من صفات الله تعالى ما لم ... الاشاعرة فاولوا السمع الى مطلق العلم بالمسموعات والبصر الى مطلق العلم بالمبصرات وكذا اولوا الحكاية في المعراج و زعموا انه لم يكن بجسد واول بعضهم عذاب القبر والصراط وجملة من احوال الآخرة ولكن اقروا بحشر الاجساد والجنة والنار المحسوسة واشتمالها على الماكولات والمشروبات والمنكوحات والملاذ الحسية وبالنار

المحسوسة واشتمالها على جسم محسوس يحرق الجلود ويذيب الشحوم وعلى عقارب تلدغ وحيات تلسع ومن ترى منهم اما
هذا الحد من انهم بل زعم المتفلسفون منهم الطبيعيون والاطباء فانكروا كلها وردوا في الآخرة وردوها الى الآلام عقلية وخيالية
وللذات عقلية روحانية وانكروا حشر الاجساد وقالوا ببقاء النفوس مفارقة عن الابدان اما معذبة بعذاب اليم
واما منعمة براحة ونعيم لا يدرك بالحس وهؤلاء هم المسرفون عن حد الاقتصاد الذي هو بين برودة جمود الحنابلة
وحرارة جراءة المؤولة واما الاقتصاد الذي لا يفوته الغالي ولا يدركه المقصر فهو امر دقيق ومنهج انيق لا يطلع
عليه الا الراسخون في العلم والكاملون في المعرفة الذين يدركون حقائق الاشياء بنور قدسي وروح الهي لا بالسماع
الحديثي ولا بالفكر البحثي او الكسبي وكما ان الاقتصاد في كل شيء طرفي التضاد هو عبارة عن الخروج عن الاضداد
لا الامتزاج منها او التوسط بينها كاقتصاد الماء الفاتر الواقع بين طرفي الحرارة الشديدة والبرودة الشديدة
الى من لطرفيها الممزوج منهما فكذا اقتصاد الراسخين في العلم ليس كاقتصاد الاشاعرة لانه ممزوج من التشبيه في البعض
والتنزيه في البعض كمن يؤمن ببعض الكتاب ويكفر ببعض فان اقتصاد هؤلاء ارفع من القسمين وابعد من
هذين الطرفين حيث انكشف لهم بنور المتابعة والمكاشفة والاقتباس من مشكوة النبوة ومعدن الولاية اسرار
الآيات وحقائق الصفات على ما هي عليها من غير تشبيه وتعطيل وتجسيم وتاويل وتنور باطنهم بنور قدسه
في قلوبهم وشرح به صدورهم ففهموا واتضح معاني الالفاظ القرآنية والكلمات النبوية بمجرد الافكار البحثية
والانظار الفكرية ولا من جهة السماع المجرد والتقليد المحض والاتفاق التي لف بينهم والتناقض في معتقداتهم و
التشاجر في متلقفاتهم ومروياتهم ومسلماتهم كما لسائر الفرق حيث وقع التدافع في آرائهم لكل فرقة منهم لما
يخالف ما وصل اليهم من الروايات كما وقع التناقض والتدافع بين طايفة وطايفة اخرى مع ان الجميع متعبدون
لاله واحد فطعن كل لاحق منهم السابق وانكر كل طايفة لما اعتقده الاخرى كما هو عادة اهل النظر واصحاب الفكر
في استعمال علومهم الفكرية وكلماتهم المبنية على التعارضات والتناقضات فاصبحت مولفاتهم معركة
الاهواء وميدانا للطعن على العقلاء كما دخلت امة لعنت اختها وهذا الخلاف طريقة اهل
الله فلا خلاف فيها لاحد مع صاحبه لان ماخذ علومهم ومعارفهم من عند الله ولو كان من عند غير الله لوجدوا
فيه اختلافا كثيرا ومن لم يجعل الله له نورا فماله من نور

الفصل السادس في اظهار شيء من لوامع علوم المكاشفة واعلان انموذج من تحقيق معاني الالفاظ المتشابهة الواقعة في الكتاب والسنة واهداء تحفة منه للطالبين الراغبين في فهم اسرارهم ودرك انوارهم

واعلم ان الذي يعد بك ذكره من طريق العلماء الراسخين والعرفاء الشامخين الذين لا يعلم غيرهم بعد
الله ورسوله متشابهات كتابه المبين الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فها انا اذكر لمعة منه
ان شاء الله لا لاني اراك من فرق درجتك عاجزا عن دركه مهتديا قاصرا عن فهم سره وحقيقته فانه نبا عظيم
وانتم عنه معرضون ولا اني اخاف ان يكذبون فلا اجل هذا يضيق صدري ولا ينطلق لساني بل كذبوا
بما لم يحيطوا بعلمه ولما ياتهم تاويله كذلك كذب الذين من قبلهم ومع اللتيا والتي فاعلم اولا
ان

الى

ان معتقد الدين والديانة كما هو عادة السلف قبل ظهور البدع والاهواء ابقاء الظواهر على حالها
وان لا يتسارع على تاويل شيء من الاعيان التي نطق بها القرآن والحديث والوقوف على صورتها
وهيئتها التي جاءت من عند الله ورسوله فان كان للانسان مع حفظه الله بكشف الحقائق والاسرار
واشارات التنزيل ورموز التاويل فاذا كوشف بمعنى خاص او اشارة وتحقيق قرر ذلك المعنى
من غير ان يبطل ظاهره وفحواه او يناقض باطنه بمبناه فهذه علامة الاصابة في الفهم وصحة المكاشفة فان
كل تاويل ينافي التفسير فليس بصحيح كما ستعلم وكذا كل ظاهر ليس له باطن فهو شبح لا روح فيه فان الله سبحانه
ما خلق شيئا في عالم الصورة الا وله نظير في عالم المعنى وما ابدع شيئا في عالم الآخرة الا وله نظير
وروح في عالم الماوى والرجعى وكذا له نظير يحاكيه وروح يحاذيه في عالم الاسماء وكذا في عالم الحق المطلق
والغيب المحض وهو الواحد الاحد مبدع ساير الاشياء وكل ما يوجد في الارض والسماء فما من شيء في عالم
من العوالم الا وهو شان من شيونه ووجه من وجوهه والعوالم متحاذية متطابقة فالادنى مثال
وشبح للاعلى والاعلى حقيقة وروح للادنى وهكذا الى الاعلى فالاعلى حتى ينتهي الى حقيقة الحقائق وسر
الاسرار ونور الانوار ووجود الوجودات فجميع ما في هذا العالم امثلة وقوالب لما في عالم الارواح النفسانية
كما انها امثلة لما في عالم الارواح العقلية المهيمنة وهي ايضا امثلة ومظاهر لما في عالم الاعيان الثابتة
والاسماء الالهية واعتبر ببدن الانسان ومناسبة اعضائه الى الارواح والارواح الى القوى
النفسانية وهي الى القوى العقلية وادراكاتها وتصوراتها ومعلوم عند اولي البصاير ان هوية
البدن بالروح وهكذا هوية جميع قواه النفسانية والطبيعية فكذلك جميع ما في عالم الارواح من شكل
واشباح لما في عالم الاعيان العقلية الثابتة التي هي ايضا مظاهر اسماء الله تعالى واسمه
عينه كما حقق في مقامه ثم ما خلق شيء في العالمين الا وله مثال مطابق وانموذج صحيح في الانسان والغرض ذكر
لبيان المطابقة بين العوالم والنشآت مثالا واحدا في الانسان ليكون دستورا للبواقي
ومقياسا لملاحظة احوالها ولنكشف اولا من بيان حقيقة العرش والكرسي والاستواء عليه
مثالا مطابقا له في هذا العالم الانساني ليقاس به غيره من معاني الالفاظ التشبيهية فنقول
مثال العرش في ظاهر عالم الانسان قلبه الصنوبري الشكل وفي باطنه روحه الحيواني بل النفساني وفي
باطن باطنه قلبه المعنوي ونفسه الناطقة محل استواء الروح الاضافي الذي هو جوهر علوي نوراني مستقر
عليه بخلافة الله في هذا العالم الصغير كما ان مثال الكرسي في ظاهر هذا العالم البشري صدره وفي باطنه
روحه الطبيعي الذي وسع سموات القوى السبع الطبيعية وارض مادة البدن وقابلية الجسد وفي باطن
باطنه نفسه الحيوانية التي فيه موضع قدمي الناطقة اليمنى واليسرى اي قوتيها العلمية والعملية او المدركة والمحركة
كما ان الكرسي موضع القدمين قدم صدق عند ربك وقدم الجبار كما ورد ان جهنم لا يزال تقول هل
من مزيد حتى يضع الجبار قدمه فيها فتقول قطني قطني ثم العجب كل العجب ان العرش مع عظمته و
ارحب

اضافته الى الرحمن بكونه مستوى له بالنسبة الى سعة قلب العبد المؤمن العارف قيل انه كحلقة ملقاة
في فلاة بين السماء والارض وقد ورد في الحديث الرباني لا يسعني ارضي ولا سمائي وانما يسعني
قلب عبدي المؤمن وقال ابو يزيد البسطامي لو ان العرش وما حواه وقع في زاوية من زوايا
قلب ابي يزيد لما احس بها فاذا علمت هذا المثال وحققت نظير هذا المنوال علمت ان معنى
هذا الاستواء معنى صحيح ولا يلزم من ذلك صيرورة الروح العقلي الذي هو بري عن صفات الجسمية حالا
في جسمية القلب الصنوبري بل مستواه اولا امر يناسبه في اللطافة والروحانية مع كونه انزل
منه في اللطافة والروح ثم بتوسطه يستوي الى ما دون ذلك المستوى اعني مستوى المستوى
وهكذا الى ان ينتهي في النزول الى ان يستوي على جسم من الاجسام اللطيفة وقس عليه معنى استواء
الرحمن على العرش فان ذلك ليس كما زعمه الوهم ان يتحد بحسب ذاته الاحدية المقدسة عن عالم
الامكان فضلا عن الاجرام يستوي على جسمية العرش اعلى الاجسام بل اول ما استوى عليه ملك مقرب
وروح هو اعلى الارواح كما ان جسمية العرش اعلى الاجسام وبتوسط ملك آخر دونه في الرتبة من جوهر
نفساني يحرك العرش حركة شوقية نفسانية والاول يحركه تحريكا عقليا غائيا كما يحرك المعشوق
للعاشق من غير ان يتغير وكما يحرك العلة الغائية الفاعل القريب وهكذا يتنزل الامر من البارى
الى العقل ومنه الى النفس الناطقة ومنها الى القوة الحيوانية ومنها الى القوة السارية في جسمه

[illegible]
کیا [illegible]

[illegible]

والحمد [illegible] والصلوة [illegible]

[illegible]

خویش [illegible]
[illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

۶

مثنوی

[illegible]

ج

منه قدس سره في شرحه لآية الكرسي: فثبت وتحقق ان الحق تعالى كما انه فرد في ذاته فكذلك في
جميع صفاته واضافاته وسلوبه لان جميع صفاته الحقيقية يرجع الى صفة واحدة
هي وجوب الوجود الذي هو عبارة عن الوجود المتأكد الصرف القائم بذاته وكذلك
جميع اضافاته من القادرية والعالمية والرازقية والمبدائية والسببية والتقوم
ترجع الى اضافة واحدة هي قيوميته تعالى للاشياء على الوجه الذي يعرفه الكاملون

ومنه اعلى الله مكانه: قد سنح لنا في غير هذا الكتاب برهان تام على حقيقة هذا المطلب العظيم
الذي ينكشف به كثير من المسائل الربوبية التي بها كيفية عقله تعالى بجميع المعقولات على قربها
فنقول ان صور الاشياء على نحوين نحو صورة قوام وجودها بالمادة والوضع وغير ذلك
ومثلها لا يمكن ان تكون معقولة بل محسوسة ايضا الا بالعرض وصورة قوام وجودها ليس بالمادة
ولواحقها لتجردها وتلك هي عند الحكماء الكل صورة مجردة سواء كان تجردها تجريدا مجردا
او بالذات فوجودها بعينه هو وجودها معقولة وبعبارة اخرى نقول المعقول اما معقول
بالقوة كالسماء والارض والحيوان والنبات في الخارج واما معقول بالفعل وهو الذي وجوده
بعينه هو كونه معقولا لا ان المعقولية زائدة على وجوده الخاص به وذلك مثل الصور التي تجرد
عن المادة فاذا تقرر هذا فنقول لكل صورة معقولة بالفعل اي بحيث حصلت لا بد وان يكون
وجودها معقولة هو بعينه وجودها عاقلة اذ لو كان معقولها غيرها فلها لم يكن وجودها
وجودا معقولا بالفعل بل بالقوة وقد فرضت معقولة بالفعل هذا خلف وذلك لان احد المتضايفين
يكون وجوده لا مع الآخر والمعقولية من باب المضاف فاذا كان نفس وجود الشيء وجودا واحدا
تضايفين كالنفس ووجوده هو المضاف الآخر اذ لا انفكاك بينهما في التعقل وليس وجود الشيء
وجود الانسان ابا حيث يكون ابا بعينه لشيء وابوته لشيء آخر فلو كان وجود الشيء ابا بعينه وجود
كان شخص واحد ابا لنفسه وابنا له لا لغيره وكذلك الصورة المعقولة لما كان وجودها بعينه
معقوليتها وان قطع النظر عن جميع ما عداها فوجودها بعينه انها عاقلة وان لم يكن عاقل
في العالم غيرها اذ لو فرض ان كونها معقولة لاجل ان في الوجود شيئا عاقلة فلا يقع نسبتها
اضافة العاقلية كما يظن في ظاهر الامر لزم ان يكون اذا قطع النظر عن ذلك العاقل لم يكن هي
محال للمعقولية واذا لم يكن معقولة بذاتها وانفكت عنها المعقولية وما هي لحد ذاتها الا
من جملة الاشياء التي ليس معقولة لذاتها في سماء وارض او ماء او شجر او حجر او نبات او
حيوان ومحال ان يكون شيء من هذه الامور لان وجودها وجود امر مادي غير معقول في
الفعل واما الوجود العقلي فهو محض انكشاف شيء من الاشياء وظهوره وظهور شيء
لشيء فاذا كان الوجود ظاهرا في نفسه كان ظاهرا لنفسه ايضا فذاته عاقلة معقولة
لنا الصور المادية فهي ليست ظاهرة في نفسها والا لكانت عاقلة لذاتها ايضا

قال امير المؤمنين عليه السلام
من كتب هذه الحروف على
كتابه فلم يزل قادرا على
جميع ...
ح دح ١١١١ح
١١١١ح ١١

قال النبي صلى الله عليه وسلم من تعلم العلم للتكبر فذاك جاهل
ومن تعلم العلم للمناظرة فذاك فاسق
ومن تعلم العلم للقول بين العوام فذاك منافق
ومن تعلم العلم لكثرة المال فذاك زنديق
ومن تعلم العلم للعمل فذاك عارف

منقول از جد والد
مشهور است کہ ...
حیوان هزار و چهارصد
عدد داشت هشتصد ...
و ششصد ...

صورة كل شيء كمال كل شيء
ولهذا قيل الحق صورة ذاته
وصور كل شيء لانه كمال ذاته
وهو كمال كل شيء وكذا
قيل الصورة تمام حقيقة الشيء

من كان يظن ان لن ينصره الله
في الدنيا والآخرة فليمدد بسبب
الى السماء ثم ليقطع فلينظر هل
يذهبن كيده ما يغيظ

[illegible]

پس ملاحظه نمودی [illegible] مطلوب

محمولات موضوع مطلوب [illegible] شکل دوم [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] محمول [illegible] مطلوب [illegible]

اگر یافتی [illegible] جمیع موضوعات [illegible]

شکل چهارم [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible]

ان كان يا بين يا سوف فاى آسى
من انه لم يقس دائي آودائى

وفى الزوج والفرد يَنمو اقلّها
واكثرها عند التخالف غالب

ويغلب مطلوب اذ الزوج يستوى
وفى استواء الفرد يغلب طالب

وان شارك الخصمان فى الاسم واحد
فاصغرها فى السن لا شك غالب

قصیده

محبته سبحانه للعبد عبارة عن كشفه الحجاب عن قلبه
حتى يراه بقلبه وعن تمكينه اياه من القرب
واراده ذلك به في الازل فمحبته لمن احبه ازلية
مهما اضيف اليه الارادة الازلية التي
اقتضت ذلك واذا اضيف الى
فعله الذي يكشف به الحجاب عن قلب
عبده فهو حادث يحدث بحدوث
السبب المقتضى له كما قال لا يزال العبد
يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فيكون
تقربه بالنوافل سببا لصفاء باطنه
وارتفاع الحجاب عن قلبه وحصوله
في درجة القرب من ربه ومحبة العبد
لله تعالى ميله الى ادراك هذا الكمال
الذي هو مفلس عنه فاقد له فلا جرم
يشتاق الى ما فاته منه واذا
ادرك منه شيئا يلتذ به
والشوق والمحبة بهذا المعنى
محال على الله تعالى

[illegible]

فيها

ترجح وجوبه

بتلك الاولوية ليس بنفس اولوية اقتضائها اقتضاء الذاتية

بل هو عبارة عن اقتضاء الذات الاولوية الى رفع المانع وما ينضاف جوازه بحيث لا يمكن فيه الا بعد ان اقتضاء الجميع الى الوجود

تام بحيث يحتاج وقوع الاولوية الى رفع المانع وليس الكلام فيه الاولوية الذاتية مع الاولوية الخارجية للطرف المقابل

من الذات للاولوية مع الاولوية الخارجية واما الكلام في عدم جواز اجتماع نفس الاولوية الذاتية مع الطرف الآخر حتى يكون وقوع احدهما بدون الآخر

يجتمع مع وجوب الطرف فيما بالجوازه الخارجية او الآبية بمعنى ترجح احد الطرفين عن المساوي الى الآخر من غير مرجح بل لا يجتمع اصلا فلا يمكن فانه يلزم الترجيح

ولا شك في امتناع اجتماعهما اذ ان ارادها الاولوية والآبية بمعنى ترجح احد الطرفين بلا مرجح احد المتساويين على الآخر للطرف المقابل وان كان الاقتضاء تاما

بمعنى الاشارة في التساوي والوجوب فلو وقع احد الطرفين فلا شك في امتناع اجتماع مع الاولوية الخارجية سواء كان اجتماعهما

والحاصل انه ان اريد بالاولوية الذاتية الرجحان الذاتي فلا شك في امتناع الذات تقتضيها او مساويها بالغير فيكون اجتماعها

لكن الاولوية اقتضاء ما اقتضاه لا معنى للاولوية والرجحان بالنظر الى الذات الا لكون الذات بخلاف الاولوية الخارجية فانها من الغير ان

اما اقتضاء الاولوية والرجحان بهذا المعنى الا بحسب نفس الامر ايضا الا انها تقتضي الذات بحسب الذات فلا ريب في انه لا يجوز ان من

في الطرفين المتقابلين ممتنع ممنوع بالضرورة وان اريد بها مجرد النسبة التقييدية بغير ان ترجح احد الطرفين بحسب الذات لا التقييدية لا ترجيح الطرفين

تحقق ذلك الطرف بمحض تلك النسبة والتقييدية الآن ترجح احد المتساويين على الآخر من غير مرجح فان الغرض ان تلك لا تحصل الا المرجح والالزم

المساوي الا ترى ان كثيرا من الكمالات انسب واليق بكثير من الموجودات ومع ذلك لا تحصل لها او تحصل لها لا بمعنى ان تساوي الوجود

تبصرة ان الممكن ما لم يجب وجوده لم يتحقق واذا تحققت العلة بتمامها فاما ان يتحقق وجوده مع عدمه او لا فان تحقق

ترجح احد المتساويين على الآخر من غير مرجح فافهم ... ما فرض علة ومرجحا مرجحا وعلة وامان ان ترجح احد الطرفين من غير ان يبلغ درجة

المعلول وعدمه فيكون حاله مع تمام العلة كحاله لا معه فلا يكون ما فرض علة تامة بتمامها فانه فرض الوجود في وقت من اوقات وجود العلة وبقاء

الوجوب فتمكين وقوع الطرف الآخر مع كونه مرجوحا في وقت تحقق العلة بتمامها فانه فرض الوجود في وقت من اوقات وجود العلة وبقاء الوقت الآخر

الرجحان والعدم في وقت آخر من اوقات وجودها وبقائها فاختصاص احد الوقتين بالوجود ان لم يكن لمرجح لم يوجد في الوقت الآخر

لزم ترجح احد المتساويين بلا سبب ضرورة ان الاولوية الحاصلة من العلة متحققة في كلا الوقتين اذ الوقتان متساويان

فيها وان كان لمرجح لم يوجد في الوقت الآخر لم تكن ما فرض علة تامة علة تامة هف

واعترض عليه المحقق الدواني بانه لا يلزم من امكان الطرف

الآخر امكان وجوده

في وقت

في وقت آخر

وعدمه في وقت وقوعه ولو في وقت انضمامه الى تحليل العلل والمحقق

بل اللازم امكان عدمه في وقت الوجود وقت العدم وعدمه في الحال الا ترى ان الزمان مع امكانه لا يمكن عدمه في وقت

الوجود ولا استحالة فيه امكان الوجود والكمال ... بالوجود وجوده وعدمه في الحال اذ ليس ... الا اليوم لا يعدم وجوده لا يمكن ان الكل

امكانه بشرط الوجود والوجود وجوده بعد عدمه اقول اراد انه لا يقتضي ... فعل ... الا بالكون دون ... وضع موضوع وفرض المحال خارج

عدمه بعد وجوده ولا وجوده بعد عدمه مطلقا لا تتوقف على ... ... موضوع وان كل ... ... التي يحتاج لعض الخصوصيات

به وانا ارى انه مرفوع ورد بان في ذلك ... ... الموضوع بما هو موضوع وان عدم امكان ... الا ... ... الذات

النسبة بما هو موضوع مع قطع النظر عن الخصوصيات ... ... على مطلوب والاريب في ان عدم امكان ... على ... الى فاذا

الخارج عن نفس الموضوع بما هو موضوع وان لم يكن ممكن الثبوت ... ... الفرض والفرض مثل الحال ... ... بما ... الخ

عن نفس الموضوع المغايرة لما ... انه لا ... ... لذلك الموضوع بما هو موضوع ولعل المراد ... ... قال الحكم ... وكما لا ... في ذلك الوضع

نفس الموضوع بما هو موضوع لا بد ان لا يكون فرض ثبوته في ذلك الحال النفس الموضوع من حيث انه ... ... الحكم ... ... وحال اخرى ... ... من وضع صنفه وحالة اخرى ذو ... ...

فرض انه لزم من فرض ذلك الحال ووضع امور اخرى محال بحيث ان لا يكون اللازم ... ... بعدم في وقت الاول

الذي فرض له ذلك الحال وذلك ... عند التامل واذا عرفت هذه المقدمة اقول الموضوع في ... ... وقت قيم الاستمرار

ان وقوع الوجود في وقت والعدم في وقت آخر حال ممكن الثبوت لكن لا بما هو وكذا الامر ان بعض الممكنات ... ... كما عرفت ان الامر

وعدم امكان ثبوته للممكن ... ... بعض الخصوصيات الخارجة عن نفس طبيعة الممكن بما هو ممكن كالخصوص ... الزمانية ... ... ان الممكن لا يمكن

ويندفع المنع والنقض جميعا كما لا يخفى على المتدبر وقد يقرر بعض ... قال قيل بل ان يتعقل في دفع الايراد والذي اورده المحقق الدواني وايضا

ان يقتضي بقاءه وجوده في الزمان التالي حيث يكون عدمه بعد الوجود ممتنعا لذاته كما لو تسلم ان الزمان من جملة القبيل عنه الكلام

ان في التسليم لهم تمام لا بد الا على الامتناع الوقوعي كما فعله بعضهم او الاقتضاء كما فان الامتناع النفس الامري كاف في دفع الايراد عن ما

هو محض بعيد جائز ارادته وهو ابطال الاولوية الخارجية بحيث لا يعقل يكون بانفاذه في مثل هذا الايراد وعلى ...

عدم كفاية الاولوية الذاتية قاتل

في اثبات الواجب بالذات

توجه ... ... ان اقول لو انحصر الموجود في الممكن ودار ...

سلسلة الموجودات الغير

المتناهية

الواقع عدم تلك السلسلة بتمامها ووقوع سلسلة اخرى بدلا عنها
اخرى مغايرة لها بالفعل ترجيح بلا مرجح باعتبار اجزاء هذه السلسلة المفروضة بدلا عنها الوجود والتحقق
عن السلسلة الواقعة بالفعل ان يكون كل واحد من اجزائها بنفسه مستندا الى الواجب تعالى بعض مخصص
نايب بين اجزاء تلك السلسلة المتحققة بالفعل فيرجح وقوعه السلسلة المفروضة لا يتحقق بالموجودة ابتداء من غير انضمام
دون السلسلة المفروضة المغايرة لها مع امكان ان تقع بنفس الامر المفروضة في الواقع بدلا عن الواقع ... الممكنات من الاولى والتعلق
لها بالوجود والوقوع خارج عنها والا لتوجه السؤال الى الاخرى من غير مرجح ... الواقع ... المخالفة والمغايرة
ثانيه فان قيل وجود ممكنات اخرى بالوجه الذي كما ذكرته بدلا عما هو الواقع ... الامكان الذاتي ... للفرد الواقع
كم وكيفا وكمالا ونقصا مما هو الذي يكون وجوده لا يمكن وجود ما هو مغاير لها ... بتمام الموجبه والكيفية
بالمشخصات والعوارض او الكمال والنقص لان كل منهما يمتنع ... الفرد الواقع ... اذا جاز وجود ممكنات اخرى
في الهوية والمرتبة او غير ذلك فانه لو كانت ممتنعة ... الممكنات اليه ترجيح بلا مرجح اليه فانه ... الممكنات المخصوص دون
للممتنع ممتنع بالغير فان قلت يلزم على تقدير وجود الواجب واختيار سلسلة الممكنات ان يكون اختياره لا يكون الا بسبب ولذلك لا نقول
بدلا عن هذه الممكنات الموجودة فلم اختار الواجب تعالى هذه الممكنات الموجودة على غيرها قلت يجوز ان يقال عن ذلك وهو ممكن
غيرها الاشتمالها على حكم ومصالح خفية فلا يلزم ترجيح بلا مرجح لا يقع على تقدير عدم الواجب تعالى عن ذلك ... ما يكون وجود ما يوجد بها
اذا جاز تبدل كل الموجودات راسا ووجود موجودات اخرى بدلها على تقدير عدم الواجب ... الحكمة والمصلحة
الذي لاحظ تلك المصلحة ويجوز ان يقال نفس الامر عدم تلك المصلحة بانتفاء تلك الموجودات ... الذي يقتضيه الحكمة والمصلحة
الذي لاحظ تلك الممكنات المعينة الى الواجب الذي هو موجد الكل ومقدره فيوجد الكل بالوجه الذي تقتضيه ... وجوب بها
واما اذا انتهى تلك الممكنات المعينة الى الواجب الذي هو موجد وضوح ودقيق وجه آخر لو انتهى الواجب تعالى عن ذلك وذهب وجود وتسلسل
لزم ترجيح بلا مرجح ... بتعرف انه يمتنع في نفس الامر بان لا يوجد اصلا الامكان بهذه ذواتها وعدم وجوبها
الممكنات الى غير النهاية فلا شك في جواز انتفاء تلك السلسلة باسرها في نفس الامر مع جواز ان لا تقع فيها اساس ترجيح
بالنظر الى الغير او لا غير اصلا وضعا فاذا وقع وجودها بنفس الامر ... تلك السلسلة واما حصول
بلا مرجح لتساوي نسبة الوقوع وعدمه بالنظر الى تلك السلسلة في حكم كل واحد تساوي نسبة الوجود
والعدم اليه ... الممكن
تلك السلسلة

وجوب الواجب وانه لا ترجيح ... الذي هو الذي لا مرجح ...
الوجود الممكن لا يحتاج الى الواجب المرجح خارج عنها
بلا مرجح فكيف اذا كانت تلك السلسلة مع احتياج الكل الى خارج عن جميع الاجزاء عدم انتهائه الى العلم ... وقع
والا لزم المحذور المذكور ... وجه آخر وهو ان اجزاء تلك السلسلة وانتفاء اجزاء تلك السلسلة مع احتياج عدم اجزاء من الانسان لما وقع
وفي نفس الامر الا ان الواجب بدون الواجب بالذات قابل ... بعد ... جميعها الى المرتبة ... خارج عن
من ان الانسان ما لم يحصل له وجود بل لا يمكن له الكمال ... يحصل منها ... الحواس والمادة ... الحيوان
على النحو الواجب في حصول الكمال الكلي الانفع في نظام الكل ... وما يلزم ... الارض والهواء ... النوع
ان الانفع في نظام الكل البدن مثلا وقع كل من الشعر والظفر ... ان الواجب ... الانفع في الصلاح ... الاعلم ... اجزاء
وحصول الانواع المركبة من الانسان والحيوان والنبات والمعادن لا غير وذلك لان ... على النحو الواجب ... نظام الكل ... الصلاح
اما بانتسابها الى كل منها ما هو عليه لعدم العصيان والصلاح الكلي ولذلك ... الانواع ... الاول الاقدم ... فانه يمكن انتفاؤها بجملتها
تعديها وقطعها بالغير على النحو الواجب الانفع في حصول الكمال الكلي المنتج للانواع ... عقد والا لا يمكن ... بحسب العقل
الجمادات من الكواكب علمه احاطه بالكل ... الانسان الذي هو الغاية العظمى ... المحض ... المتوسطة
الكريم السخية فيبذل في ترتيبها على الاكمل ... الانسان الكامل الغاية ... الاساس ... الدوام
اثنا فلذلك لا نتيجه فانه هو الرسل في اشرف الطبيعة ... اسمل احد ... عن الحس ... الحاجة والطلب في الحب والعطايا
وغاية مجال الاتفاق معلوم فتعين ان ... الامر والمراد فاعرف
تفطن وعرف ما ... وتعلم ... وموجب ... انه لضعف ... وتنويع المضاف اليه ... الحاجة ... الكمالات
ذلك الله ... وفاعله ... الالهية ... ولا عليه ... ان ... ما يبين الصفات ... الالات ... ذاته
ولذلك لا يكون عاقل وجود الاله وانما الاله ... انه لا يلزم من ... الاستغناء عن دليل اثبات الواجب
او غايته يلزم ان يعلم كل عاقل ان له الها يضرع اليه واما انه واجب الوجود لذاته او منتهى اليه
فمن جالانه النظرية فاحتاج الى برهان وذكره و
بعض المحققين العارفين العلم بحصول
بالتواتر

وجه
اخبار صحيح ... الا ان العقل جعل حجة ... جميع الكائنات
محسوس ... فيقول ان اجتمع جميع الاطبا ... ان يوجد ذلك العالم ... بصيرة ... بالغير
على الكذب او على غلط الحس ... الصانع ... من الحس الكثير من الغلط ... فيحصل بالتواتر الحسي ... الامكان
والعلما بل اكثر العقلا ... الكذب او الغلط في العقول ... العمر ... الوجود والموجود ... نقول الامكان ... الاحدية
لان العقل ... ثم انه تعالى ليس له ماهية كلية ... عين الوجود ... من حيث ... فاعل ...
امثال ذلك العقول ... السبيل ... الاثر ... بتوسط الجعل ... الوجود ... الامكان
طرفه هذا ... الوجود والموجود ... فان ... الفاعل ... احتياج ... الوجوب ... بالنظر الى ذاته
مستقل بالوجود ... في نفسها موجوده ... الى فاعل ... الوجود ... الوجوب ... وجوده ... شيء
في نفسها موجوده فيحتاج الى فاعل ... ان يكون ... الوجود والموجود ... الذي لا يمكن تعدده ... انتزاع الوجود
مغاير النفس ... الفاعل لا يمكن ان يكون نفسه ... عين الوجود ... النظر ... موجود
لا امكانه فان ذلك الفاعل ... الوجود ... الفاعل فالواجب ... الذي له ... باعتبار ذاته ... الامكان
وانه ... الوجود ... بالقوة وبالامكان ... واستدل
اصلا فلا يكون له ماهية كلية ... بالقوة ... وجوده ... الوجود ... ماهية كلية
آخر ... الذي ... الوجود ... الذي يقتضيه النظر ... ان يكون له ماهية كلية
ولهذا قال الشيخ في الهيات الشفا ... الوجود ... بالنظر الى ... الغير المتناهية
الذي له باعتبار غيره ... الواجب ... ان ... الجزئيات ... الماهية
نفسه وهو الفرد الحقيقي ... الواجب ... الجزئيات ... منها النفس
صاحب الاشراق ... ان يكون له جزئيات ... منها النفس الماهية ... لا يحتاج ... الماهية الكلية ... ونسبة الى الماهية ... لكنه واجب لذاته
لذاته

قال
بعض الاعاظم ... الالهاد والافعال الالهية
ثم دليل ... ان يفصل العقل ... الحلاف
التي ادعاها ... الكليات ... الواجب ... عدم
موجود الى الوجود ... المقصود ان الوجود ... لا يمكن ان يتعدد ... الواقع
الماهية الكلية ... التسلسل ... الافراد ... عدم
امتناع الجزئيات الغير المتناهية ... بطلان ... الافراد
جائزة الوجود ... الزيادة ... الاوليات ... ان يفصل العقل
نعم انه يلزم ان يكون الواجبات ... الى النظر ... الماهية والحقيقة
غير متناهية موجودة معا ... الحقيقة ... الماهية الكلية
التفصيل ... ماهية كلية ... المتغاير ... النفس ... الافراد
ووجوده ... ان ... الشيء ... من جميع الافراد
شيء مغاير للوجود ... بالنظر الى ... الافراد ... المقتضية ... الماهية
غيره ... الفرد ... فيمتنع ... الافراد الغير المتناهية ... تمام الماهية الحقيقة
ان يكون كل فرد ... الواجب ... الوحدة ... فيمتنع ... الممكنات التي اوردها
وذلك يستلزم ... الفرد ... الوجود ... الواجب ... انه
الماهية ... بالنظر الى ... الماهية والحقيقة ... الوجود ... اصلا ... الفطرة
الماهية ... العظيم ... التامل ... التسلسل فتامل

ثم ... تعالى لا شريك ... والجميع المحققين

انه تعالى لا شريك [illegible] المتفرد بالوجود [illegible] التي تفردت [illegible] ذاته مغايرة لها [illegible]

لان الوجود حقيقة [illegible] والارتباط [illegible] بالوجوب [illegible] مناط الامكان [illegible] الوجود او الوجود عين [illegible] حيث هي مصداق [illegible]

وغيره موجود بالانتساب اليه [illegible] الوجود عين الوجود [illegible] يكون ذاته [illegible] نفسه من حيث هي [illegible] بالمعنى المعلوم

من الحكماء [illegible] انه يكون [illegible] الواجب [illegible] الانتزاع الموجودية عنها [illegible] عاقل [illegible] الوجود [illegible]

مناط الوجوب الذاتي [illegible] الوجود عين [illegible] مبدأ الانتزاع [illegible] مفهوم الوجود [illegible] الواجب [illegible]

وهذا هو الباعث [illegible] ان الوجود [illegible] ذاته [illegible] حقيقته [illegible] مفهوم الوجود [illegible]

الواجب [illegible] مفهوم الوجود او الموجود المعلوم [illegible] الواجب [illegible] والاعتبار

الوجود [illegible] حقيقة الواجب [illegible] قال المحقق الدواني [illegible] القيود والاعتبار [illegible]

او باعتبار [illegible] الوجود [illegible] العالم [illegible] صفاته [illegible] العقل انتزاع

ووجه آخر [illegible] الوجود [illegible] الواجب [illegible] الفاعل [illegible] العالم [illegible]

لا انتزاع الوجود ومصداق [illegible] حقيقة الواجب [illegible] الوجود المطلق [illegible]

[illegible] الغرض [illegible] الوجود [illegible] الواجب [illegible] الممكنات [illegible]

فيما يوجد من الوجوه [illegible] الفاعل [illegible] مصداق [illegible] انتزاع [illegible] العقل

مبدأ الوجود [illegible] الذي [illegible] المحقق الدواني [illegible] الموجودية

فيه من المعقولات [illegible] الجميع [illegible] كلام [illegible] الانتزاع [illegible] حقيقة

من حيث [illegible] الفاعل [illegible] الواجب [illegible] الامكان الذاتي [illegible]

حيثية [illegible] الوجود المطلق [illegible] مبدأ الانتزاع الموجودية

[illegible] بالذات [illegible] ومصداقا [illegible] الممكن [illegible] ولا مصداقا [illegible]

الامكان

[illegible]

مـ

على سبيل [illegible] الا ان يكون الوجود او يكون لها ثابتة

الغير اذ لا بد ان يكون [illegible] امر معدوم مفتقر الى [illegible] ثابتة [illegible] الوجودية [illegible] يحتاج

انتزاع موجود فانه لا يمكن [illegible] ان يكون في نفس الوجود [illegible] المجعول الامكان [illegible] ما كان عليه في نفسه [illegible]

حكم به موجود يحتاج وان يوجد ان [illegible] الامور الغير المتناهية [illegible] الاثر [illegible] بل [illegible] ان تغير ما كان [illegible] لزوم [illegible]

ثم انه نقل الكلام الى المجموع تلك الامور الغير [illegible] مبدأ الانتزاع الوجود فلو صار [illegible] بارتباطه بامر آخر [illegible] ان يكون [illegible] الوجود [illegible]

بذاته لا من حيث هو مبدأ الانتزاع [illegible] ان يكون تغيره بارتباطه [illegible] الذي [illegible] بالارتباط به موجود [illegible] بنفس ذاته فاذا وجد [illegible]

في ضمن جزء [illegible] ضرورة ان اللازم الذي [illegible] موجودية [illegible] انتزاع وجوده نفس ذاته [illegible]

بل يجب ان يكون وجود او واجبا بالذات ضرورة ان [illegible] موجود [illegible] فلا يكون [illegible] محتاج في الوجود الى

كان موجودا او [illegible] في حد ذاته موجود بذاته [illegible] بالغير [illegible] ان [illegible]

بعد ما لم يكن [illegible] وليس [illegible] الصيرورة الا تغيرا عما كان في نفسه [illegible] والمنتزع [illegible] فيلزم [illegible]

على ذلك لانه [illegible] التغير من ضم ضميمة اليه او ارتباطه بامر آخر [illegible] بتغير عما كان عليه [illegible] ان تغير الممكن [illegible]

التغير [illegible] التغير لا بد ان يكون متغيرا [illegible] عليه في نفسه اذا كان واجبا [illegible] الممكنات [illegible]

متغيرا لكون واجبا ضرورة ان الممكن موجود ومتغير عما كان عليه في نفسه [illegible] ان موجودية الممكنات

الواجب بالذات [illegible] الى شيء بل لا بد ان تغير الممكن بارتباطه اليه [illegible] مبدأ الانتزاع الوجود [illegible]

الواجب الممكن [illegible] الى شيء بل لا بد ان يكون [illegible] الوجود الحقيقي الذي بذاته [illegible] والانتساب اليه [illegible]

في باعتبار ارتباطها بالواجب بالذات الذي هو نفس الوجود باعتبار الارتباط به [illegible] حالة غيره [illegible]

لتصديقها فهو الموجود حقيقة وغيره غير موجود في الحقيقة [illegible] موجود [illegible] كالنوم [illegible]

ان يعلم ان ذلك الارتباط ليس [illegible] حالة في الممكنات ولا محلا لها [illegible] الوجوه [illegible] اعيان به

نسبة خاصة [illegible] مخصوص غير [illegible] المعروض الى العارض بوجه من الوجوه [illegible] لكن [illegible] ما [illegible] النسبة

بالفارسية [illegible] حتى [illegible] النسبة الوجود الى اعيان الممكنات [illegible] والارتباط [illegible]

عارض [illegible] المعروض الى العارض كما ذكرناه [illegible] بعض المحققين

كيفيتها مجهولة لا يعرف [illegible]

[illegible]

٨

نقل [illegible]

ملك [illegible] بعينها [illegible] العلل المعلول [illegible] عليه

نقول [illegible] قيل ان [illegible] بوجود [illegible] الا تغير عما كان عليه في نفسه

والفاعل [illegible] عن [illegible] ان [illegible] عما كان عليه في نفسه

فهو [illegible] للمهيات [illegible] الفاعل [illegible] يكون [illegible] الممكن وجودا كان [illegible]

نفسه [illegible] بوجود [illegible] ارتباطه [illegible] الفاعل [illegible] ذاته [illegible]

نقول [illegible] الى [illegible] ارتباطه [illegible] منتظم [illegible] الفاعل [illegible] الوجودية [illegible]

الشيء الى المعدوم او ارتباطه [illegible] مبدأ الاثر [illegible] افادة الفاعل [illegible] ضروري والانتزاع [illegible]

هي [illegible] الوجودية ولا مبدأ الاثر [illegible] مبدأ الاثر [illegible] عنه [illegible]

او [illegible] من [illegible] مبدأ الاثر [illegible] تارة اخرى [illegible] يكون مصداقا [illegible] الكلام [illegible] نفس [illegible] اذا اخذت

على ما كانت عليه في نفسها [illegible] مصداقا للوجودية ومبدأ [illegible] الاثر [illegible] ان [illegible] الممكن [illegible]

بعينه لا يكون تارة مصداقا للوجودية [illegible] الفاعل الحقيقية [illegible] انه [illegible] ارتباطه [illegible] المعلول [illegible]

فان هذا [illegible] البطلان [illegible] ثم ما ذكره [illegible] ان الممكن [illegible]

عما كان عليه في نفسه [illegible] الواجب [illegible] وتعلقه [illegible] عما كان عليه [illegible]

من حيث [illegible] مصداقا للوجودية [illegible] اخرى [illegible] فان لم يكن [illegible]

نفسه غير مسلم [illegible] ثم اقول [illegible] البرهان [illegible] الفاعل [illegible]

والوجودية فلا [illegible] الفاعل حقيقة [illegible] انتزاع الوجود [illegible] الا [illegible] الموجود في الممكنات

عين الوجود [illegible] لانتزاع الوجود [illegible] من حيث [illegible] مبدأ انتزاع الموجود [illegible]

عدم صلاحية [illegible] العلاقة [illegible] الفاعل [illegible]

الحيثية [illegible]

وانه [illegible]

[illegible]

ان يكون غير نفسه وانه

يكون ان يكون امرا اخر [illegible] ولا يصح [illegible] ان يكون [illegible] اخرى [illegible]

ولا يمكن ان يكون امرا [illegible] الموجب [illegible] بنفسه [illegible] لا يمتنع ان يكون

اخرى [illegible] ان لا يكون [illegible] الكلية المفروضة [illegible] بنفسه [illegible]

[illegible] ان لا يكون [illegible] الامر الموجود [illegible] الواجب [illegible] افادة الفاعل نفسه [illegible]

نقل الكلام [illegible] ان يكون [illegible] الموجود [illegible] الوجود [illegible]

ان يكون امرا موجودا ولا يمكن ان يكون [illegible] الواجب [illegible] العقل [illegible]

واجبا بالذات ولا يمكن ان يكون [illegible] المعلول [illegible]

مستندا [illegible] بافادة الفاعل [illegible] الا احتمال [illegible] فان [illegible]

المشهور عن الاشراقيين وانما يجعله [illegible] بافادة الفاعل [illegible]

ذهب اليه بعض المتاخرين وهو ان يكون [illegible] على البطلان [illegible] دفع شبهات [illegible] الى

والمهية كلها الان [illegible] على البطلان [illegible] بالتغيير [illegible] الممكنات موجودة بالارتباط به والانتساب الى

مبدأ الانتزاع الموجودية فلا يصير موجودا الا بالتغير [illegible] الواجب [illegible] المع الاول [illegible] فان الواجب غير كون

ان بعض الاعاظم من الاعلام اورد على ما ذكره [illegible] بالانتساب اليه [illegible] من جميع الوجوه فان الايجاد والايجاب [illegible] موجبا وغير موجب

وجوه من الايراد منها ان يكون الممكنات موجودة بالانتساب [illegible] الواحد [illegible] ان يكون امرا واحدا بعينه موجودا فان [illegible] الاوجه

الاول موجودة فلو كان [illegible] الموجب الموجد [illegible] بعينه [illegible] ولا يكون صفة [illegible] متعلقاتها

به موجودا فيلزم التعدد واليه لو كان الموجب [illegible] الموجد [illegible] وصف [illegible] بالوجود وكان [illegible]

في تعيينه [illegible] ان الفاعل لا يكون [illegible] الموجب [illegible] بالوجود وليس الفرع يثبت

والا لو حده ومنها ان الفطرة الصحيحة حاكمة بان [illegible] ان التعلق [illegible] ان المهية [illegible] ان يتعلق

عنه فكرة عالم آخر ومنها ان الاتصاف [illegible] ان التعلق بين امرين [illegible] فرع ثبوت ذلك الاخر [illegible] العدمات [illegible] متعلقا

ثبوت شيء لاخر فرع ثبوت المثبت له [illegible] يكون تعلق شيء باخر فرع ثبوت [illegible] المعدومة [illegible] بعينه [illegible] التخصيص تعلقوا

المتعلق بكسر اللام فبعد الاعتراض عن هذا نقول ان المهية [illegible] بالوجود فان قيل ان وجود الفاعل [illegible] التعين والتخصص

بنفسه قلنا ان [illegible] فيكون متعلقا قبل

ان

كونه [illegible] [illegible]

متعلقا فانهم [illegible] ان الفاعل [illegible] التاثير [illegible] الافادة [illegible]

في هذا المقام [illegible] ان الفاعل [illegible] الافادة [illegible] الاثر [illegible]

الاوهام [illegible] افادة الفاعل [illegible] الاثر [illegible] الاستقلال [illegible] الافاضة

الايجاد في الحقيقة في افادة [illegible] الفاعل [illegible] الاثر [illegible] الايجاد [illegible]

فيضانه [illegible] بالذات قال بعض العارفين [illegible] الافاضة [illegible] الفاعل [illegible]

[illegible] الايجاد [illegible] الموجد [illegible] الواجب [illegible] الوجود [illegible]

من [illegible] الذي [illegible] بان [illegible] الفاعل بنفسه [illegible] الاول [illegible]

او لا يعين [illegible] الوجود [illegible] بافادة الفاعل [illegible] الاول [illegible] متعلقا

ان ما ذكره [illegible] في بيان [illegible] الايجاد [illegible] الفاعل [illegible] نفسه [illegible] الاستقلال [illegible]

لان الصورة [illegible] بافادة [illegible] الوجود وافادة الفاعل [illegible] بافادة [illegible] عدم [illegible]

عليه [illegible] بالذات [illegible] الاثر [illegible] النهاية [illegible] المقدمة [illegible] من المقدمة [illegible]

الموجودية [illegible] الوجود [illegible] الوجوه [illegible] الجعل [illegible]

فكيف يحتاج في الوجود الى الوجود [illegible] الافادة [illegible] الواحد [illegible] ذلك [illegible]

[illegible] بالارتباط [illegible] الواجب [illegible] الارتباط [illegible] الواجب [illegible]

الاول في الوجود [illegible] موجود [illegible] الواجب [illegible] الوجود [illegible]

الا الاول [illegible] بنفسه [illegible] الا بنفسه [illegible] الذاتية [illegible]

امر مغاير لها بالذات [illegible] الايجاد [illegible] موجبا وغير موجب [illegible] الذاتية [illegible]

الاول وذلك [illegible] ان يكون امرا واحدا بعينه موجبا [illegible] الموجد [illegible] ان الفاعل [illegible]

[illegible] وما ذكره [illegible] ان [illegible] الموجب [illegible] الموجد [illegible]

يكون [illegible]

[illegible]

ان الوجوب الموجب الخ [illegible] العلية [illegible]

غيره اثبت [illegible] سواه من معلولاته [illegible]

بل نقول ليس للوجوب [illegible] اضافات [illegible]

والمعية الذاتية كما قال العلامة [illegible] المعية المذكورة [illegible]

فمنافية لوجوب اختلاف [illegible]

بل له اضافة واحدة [illegible]

الحق سبحانه بالمهيات الممكنة [illegible] العلية والايجاد [illegible]

قبل معية الجوهر بالجوهر والعرض بالعرض [illegible]

مخصوص بما سواه من معلولاته [illegible] الصنع والايجاد [illegible]

الثلث [illegible] بالذات بل بالاعتبار [illegible]

اقرب من وجوده [illegible]

كما ذكرنا ليس الا نسبة الصنع والايجاد [illegible]

الذي هو [illegible] بالتصديق [illegible]

ثم ما ذكره من ان وجود [illegible]

بالقول بوجود [illegible] الارتباط والتعلق [illegible]

ولا المتعلق [illegible]

بعينه وجوده [illegible]

الوجوب [illegible]

تعبير [illegible]

[illegible]

الفائدة

[illegible]

فرع الثبوت ... فان بعض الاعاظم قال ... الفرعية ... [illegible]

القواعد العقلية ... وجود واحد ... الوجود ... [illegible]

... صاحب الاشراق ... [illegible]

[illegible]

... بالذات ... بالمخصص ...

لم ... ولم يكن ... [illegible]

يحدث ... وجود ... ولم يوجد ... أو ... [illegible]

سناك بالمخصص ... [illegible]

الامران الوجد ... [illegible]

[illegible]

كلا منهما ... [illegible]

... وب ... [illegible]

المراتب ... [illegible]

[illegible]

بينهما

...

[illegible]

عنهما ... [illegible]

احدهما

١٣

العلة عن ذاته وصدور احدهما [illegible] الآخر [illegible] وجوبه عن

الآخر ووجوبه منها لا يكون صدور احدهما [illegible] من ذاته

[illegible]

دون

الآخر يلزم ترجيح بلا مرجح [illegible] المتساويين [illegible]

فانه قد وقع احد الامرين [illegible] ترجيح بلا مرجح [illegible]

[illegible]

م و العلم الحق ما افاده صدر الحكماء المدققين قدس سره من ان الوجود البحت لا يمكن ان يكون مختلفا بالحقيقة اصلا بل لا يمكن ان يكون ما هو نفس ذاته من حيث هي مبدأ الانتزاع الوجود وحيثية مصححة لصدق الموجودية اي الوجود البحت مختلفا بالحقيقة من غيره اذ كل بذاته فافهم منه

مختلفة بذاتها ... ذاته اصلا بل ...

فرق بين ... مجعول ... بشرط شيء وما هو ... لا مع ... الواحد ... الوجود ...

[illegible]

والاكبر

الوجود ... وقد عرفت ...

مشعر من انتفاء من حقوق الوحدة الكثيرة اصطلاح ... بتقديرهم ...

انه لو لم يحقق الوحدة ... الكثيرة ... الامور ...

ما عرفت ... العقلية ... الا بالاعتبار العقلي ... احكاما واحوالا

ان الاحكام والاحوال النفس الامرية الجارية على الامور الاثر ... العقل ...

لا يكون الحقيقة احكاما واحوالا لما ...

[illegible]

الافعال المتقنة [illegible]

الموجود [illegible] الوجود [illegible] والتشريع [illegible] متقنة [illegible]

[illegible] الوجود [illegible] عن [illegible] الواجب [illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] البرهان [illegible] الواجب [illegible] الوجود [illegible]

والبرهان [illegible] الواجب بالذات [illegible] العالم [illegible]

[illegible] بالذات [illegible] الاستدلال على وحدة [illegible] العالم [illegible]

[illegible] الشرائع والحكم [illegible] القسم الاول [illegible] بعضها ببعض [illegible]

[illegible] الاجزاء [illegible] الافعال [illegible] الحكمة [illegible]

مثل الانسان [illegible] التشريح [illegible] الاجزاء [illegible]

[illegible] منتظمة [illegible] الافعال [illegible]

الافعال

سببية للاخر بواسطة [illegible] وجود [illegible] وتمكنه
والة للاخر ولا يمتنع ان [illegible] وكذا قدرته الا بعد ان يكون [illegible] المعلول كان وجوده
الفاعل من اسباب فعله [illegible] لا يوثر بامكانه بل لا يوثر الا بعد وجوده [illegible] في الايجاد فلم يحصل [illegible]
في العقول وان الممكن لا يوثر موجبا موجدا لوجوده [illegible] بعينه فلم يثبت [illegible] استقلالا في الايجاد [illegible] الاول [illegible]
واجبا فاذا كان غيره موجبا [illegible] الوجود فيكون الحادث [illegible] اسباب تاثيره [illegible] في العالم [illegible]
[illegible] العلية والايجاد [illegible] التاثير [illegible] المقدمة [illegible] بعض [illegible] العالم
[illegible] الوجود [illegible] تركيب [illegible] الكائنات [illegible] مجموع [illegible] اجسام من العالم
للنجارية والنشر والعلم [illegible] يكون [illegible] منفصل [illegible] وجسمانيات [illegible] بعض كليات [illegible] المبدا
الاول اثر لغيره [illegible] عالما اخر مجردات [illegible] المستند الى الفاعل الواجب [illegible] الحيوانات [illegible] الارض
بان يكون في الوجود فاعلا اخر [illegible] البعض [illegible] مستندة الى تلك [illegible] القدس [illegible]
مستند الى [illegible] بعض [illegible] اليه جميع [illegible] عالم اخر [illegible] ممكن [illegible]
مجردات [illegible] الحركات [illegible] الافعال كالحيوانات [illegible] عالم جسماني [illegible] لو كان عالم جسماني [illegible]
الاول [illegible] في فعله [illegible] الاقسام وتوضيح ذلك ان [illegible] اكثر الاعراض [illegible] الى واحد [illegible] الاجسام
الاجسام العظام التي في العالم [illegible] العالم واللزوم والتلازم [illegible] الانتهاء الى [illegible] البعد [illegible] الاجسام
التلازم بين احسامها العظام [illegible] الاجسام [illegible] وجوده واثبات [illegible] مجردات لا يكون [illegible] مرتبطة بالاجسام
الى هذا المبدا الاول الذي [illegible] وجوده [illegible] الفصل [illegible] بالتاثير [illegible] بالمقدمة [illegible] فلم يكن
[illegible] القاعدة الممهدة لعدم اثبات [illegible] استقلالا [illegible] ويمكن [illegible] متصل
فصل الادلة [illegible] الى ذلك المبدا [illegible] وجود المعلول [illegible] جميع [illegible] الجسمانيات
والجسمانيات تاثيرا [illegible] منزلة الالة [illegible] العلة في المعلول [illegible] على وضع
[illegible] في فعله [illegible] المقدمة [illegible] بان تاثيره [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] اثر اخر ولكن [illegible] ولكن حقيقة [illegible] النور [illegible]
[illegible] بان وجوده [illegible] بالاول [illegible] النور
[illegible] الثانية والحرارة

الثانية

الثانية [illegible]
[illegible] فان [illegible] افادة [illegible]
[illegible] الفصل [illegible] الاجزاء [illegible] متحدة
[illegible] الكل [illegible] الاول [illegible] الاله [illegible] الفاعل [illegible] المفهوم [illegible]
[illegible] الايجاد [illegible] الاول [illegible] الوجود [illegible] وجوده
[illegible] العالم [illegible] الاتحاد [illegible] العلة [illegible] بعضها
[illegible] استقلال [illegible] الاجزاء [illegible] الاضافة [illegible] الكل [illegible]
[illegible] الاول الى ان [illegible] الاجزاء [illegible] الاتفاق [illegible] الايجاد [illegible]
محض [illegible] بالضرورة [illegible] معلول [illegible] الاتحاد [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] الجزء [illegible] الواحدة [illegible] تعلقه
الوجود [illegible] الاتحاد [illegible] الاجزاء [illegible] الواحد [illegible] الوجود
[illegible] ممتنع بالذات [illegible] الكل [illegible] الاتحاد [illegible] الاجزاء [illegible] الفاعل [illegible]
[illegible] وجود الاجزاء [illegible] معلولا [illegible] الفاعل [illegible] الوجود [illegible] الواحد [illegible]
مع بعض معلولا [illegible] الفاعل [illegible] الوحدة [illegible] الامكان [illegible] الاخر [illegible]
الاتحاد [illegible] تعلقه [illegible] معلولية الوحدة [illegible] الاتحاد [illegible] وجوده [illegible]
يكون ذلك الوجود [illegible] الفاعل [illegible] الاجزاء [illegible] وجوده [illegible] الاجزاء [illegible]
[illegible] الاجزاء [illegible] الكل [illegible] الاجزاء [illegible] الخارجية [illegible]
[illegible] وجود الكل [illegible] الخارج [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] الاجزاء [illegible]
[illegible] الواجب [illegible]
[illegible] الفطر [illegible]

الوجود كان [illegible]

المقدم الذاتي انما يجب الوجود اي يجري واما بحسب الكل العقلي وخلط المقدم بحسب الخارج ولنفيه كحقيقته المقدم ووجه له الخارج اما مرتبة من مراتب الوجود ولم يوجد فيها الموجود الموخر
ويوجد في مرتبة بعدها اي بعد مرتبة وجود المقدم فيلزم ان يكون المقدم مغايرا للموخر في الخارج تغايرا خارجيا هذا هو المقدم الذاتي الخارجي واما المقدم الذاتي العقلي فحكم
بتقدم امر على آخر حكما نفس امريا عن [illegible] وهذا المقدم الذاتي العقلي لا يلزم ان يكون المقدم مغايرا للموخر في الخارج وانما يلزم التغاير الذهني منه

[illegible]

[illegible]

... عظيم ... في الاسلام ... [illegible]

... بيان الاوقات ... تخصيصها ... [illegible]

وما ذكره العوض ... [illegible]

انا وجدت ... تحقيقات ... [illegible]

العلماء ... [illegible]

و استنبطت ... [illegible]

... الاعلام ... [illegible]

[illegible]

والاولى ان يقال ان الحقيقة ... [illegible]

[illegible]

والاجزاء ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالمعنى الذي ذكرناه وهو انه واقع لا لعلة فكونه ليس في موضوع واقع عن ذاته لا لعلة لا بمهية بان يكون له مهية مستلزمة

[illegible]

ثم قال فی حاشیة ما دارت یلزم ان لا یجوز ... علی المعلول لانه اصلا والا لزم تعیین نسبة الیها قلت ... علی انها لازم لوازم لونه فاعلا موجبا الیها
علی ما حقق فی موضعه فلا یلزم تعیین النسبة اصلا فافهم منه

والامکان ... وقد مر
حالا فی محل ... بالذات موجب ... بنسبة الیه ... جسب ...
ان الواجب ... [illegible]
بجمیع الممکنات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وليست بعدد [illegible] بحسب [illegible]

بحسب الخارج والتعدد الحيثيات [illegible] الاعتبارية [illegible]

بحسب الحيثيات العقلية [illegible] الامر [illegible] بالفعل [illegible] الواجب [illegible]

انما هو تعدد [illegible] الواجب [illegible] الكلام [illegible]

العقل [illegible] اعتبارية [illegible] الى علة [illegible]

المتنافيين [illegible] الوجوب والامكان [illegible] وجوده [illegible]

المتحققة [illegible] الوجوب [illegible] الواجب [illegible]

لذاته لما هو المشهور [illegible] الدليل [illegible] الوجود لغيره [illegible] القابل [illegible] المعلول

بعض الافاضل الاعلام [illegible] القابل [illegible] الامكان [illegible] الوجود [illegible] الفاعل [illegible]

امكان حصول المقبول [illegible] وجود [illegible] وجوده [illegible] الدليل [illegible]

بسبب [illegible] الوجوب [illegible] المعلول [illegible] الدليل [illegible] القابل [illegible] الامتناع

وموجب [illegible] وجود المعلول [illegible] الايجاب [illegible] المفعول [illegible]

ايضا هو الفاعل [illegible] الايجاب [illegible] القابل موجب [illegible]

بين [illegible] الوجوب [illegible] الفاعل [illegible] معلولا للذات الواجب [illegible]

والقابل [illegible] والامكان [illegible] يحتاج الى علة [illegible] المقدمة [illegible] معلول

قطع النظر [illegible] المقدمة [illegible] الواجب [illegible] قلت قد [illegible] الامكان معلولا [illegible] معلول له

واذا [illegible] قلت مسلم ان [illegible] جميع [illegible] الواجب [illegible] موجب لمعلول معلوله

واحد بعينه [illegible] الواجب [illegible] معلولا لمعلول [illegible] الدليل [illegible] وان الواجب [illegible] قطعا كما لا يخفى

[illegible] الوجوب [illegible] معلوله [illegible] ايضا [illegible] الدليل [illegible] على اصل [illegible]

انه يلزم من امتناع كونه محلا للغير عدم اتصافه بالصفات مطلقا ونفي الصفات عنه راسا بل اللازم من ذلك امتناع

اتصافه [illegible]

بالصفات الحقيقية [illegible] المغايرة [illegible]

لذاته فلا صفة [illegible] الصفات الاضافية [illegible]

حقيقية [illegible] العلية [illegible] الاعتبارات [illegible]

كالمبداية [illegible] الاضافات [illegible]

كالوجود والوحدة [illegible] الاضافات [illegible] الامكان [illegible]

تعالى [illegible] الاضافات [illegible]

جميع الاضافات [illegible] الذات الاحدية [illegible]

ذلك [illegible] الذات [illegible] الموصوف [illegible] الذات [illegible]

في الشمس [illegible] العقل [illegible] الواجب [illegible] الصفات [illegible]

كالنور للشمس [illegible] الموصوف [illegible] الذات [illegible]

ليس لها ذات [illegible] الصفات [illegible] الذات [illegible]

الله تعالى [illegible] صفات الله تعالى [illegible] الصفات [illegible]

آخر [illegible] الصفات [illegible]

الواحد الحقيقي [illegible]

كانت الذات [illegible] الذات [illegible] الصفات [illegible]

[illegible] الصفة [illegible] الصفات [illegible]

فقد ذكر [illegible] الصفات [illegible]

[illegible] الصفات [illegible] لذاته تعالى [illegible]

الا ان صفاته تعالى [illegible] التحليلية

[illegible] الصفات [illegible] التي

غير ذات وصف لا يحتاج [illegible]

الموصوف فان قيل [illegible] بعينه [illegible] جميع الصفات

الى جاعل فان قيل [illegible] الصفات قلت [illegible] يقولون ان [illegible] الصفات

القائلين بعينية الصفات ان [illegible] الصفات بعينه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المتاخر

... الوجود ... ثبوته لشيء يكون ... بالذات ...

خيرا لكمال ... [illegible] ... الحصول ... الواجب ... [illegible] ... جميع ... كمالا

[illegible] ... الكمالات الامكانية ... الحصول للواجب ... الحصول ... [illegible]

حصوله له يستدعي ... [illegible] ... الحالات الامكانية ... وقال ... الشهرزوري ... [illegible]

[illegible] ... الموجود ... [illegible]

[illegible] ... الكمالات ... [illegible]

مطلقا ... [illegible] ... الموجود ... [illegible] ... العلة الاولى ...

[illegible] ... الرسالة المذكورة ... [illegible]

قال ان خيريته تعالى اما ان تكون ذاتية مطلقة او مستفادة ... [illegible]

... العلة ... المعلول ... [illegible] ... الواجب ... [illegible]

مكمل مفيد ... العلة ... [illegible]

خيرية غير ذاتية ... [illegible] ... الاستفادة ... [illegible]

مستفادة ... [illegible] ... الكمال ... [illegible]

[illegible] ... ايضا

[illegible] ... الكلام ... الرسالة ... [illegible]

[illegible] ... العلة ... المعلول ... الوجود ... [illegible]

[illegible] ... النفس ... العقل ... [illegible]

[illegible]

الی نفسها

فنقول [illegible] بعدت [illegible] ان يكون واحدا من [illegible] النفس

وادركت [illegible] ان يحقق [illegible] العلة ومعلولها [illegible] لذلك الموضع [illegible]

[illegible] حصول [illegible] موضوع [illegible] البدن [illegible] العقلية [illegible]

[illegible] ان تعلق النفس بالبدن [illegible] جميع الكمالات [illegible]

[illegible] واحدة [illegible] العالية [illegible] وبعد ذلك [illegible]

[illegible] النفس [illegible] بالذات [illegible] البسيطة [illegible] المنافية

[illegible] العلة ومعلولها [illegible]

النفس [illegible] العلة الى المعلول [illegible] الاضافة [illegible]

بل [illegible] الاستناد [illegible] الامكانية [illegible] النسبة [illegible] الواجب [illegible]

[illegible] العلاقة [illegible] الاضافات [illegible] الامكان [illegible] لوازم

[illegible]

[illegible] مستلزم لكونه [illegible] وضع النسبة الى آلة الابصار [illegible]

ان يكون الرؤية بالاشراق الحضوري [illegible] صاحب الاشراق [illegible] فانه ذهب الى [illegible]

[illegible] للنفس علم اشراقي حضوري [illegible]

مشتره

[illegible] الوجود [illegible] الواجب [illegible]

[illegible] الاتحاد [illegible]

وما به الاختلاف [illegible] النور القوي [illegible] الضعيف [illegible] الحقيقة [illegible]

[illegible] الوجود [illegible] بالذات [illegible]

[illegible] الحقيقة [illegible] الوجود [illegible] الواجب [illegible]

مشتره

[illegible]

ونسيم رفيق ... يعنيها

تحصل ان الملك ... بخصوصه ... ادراك ... غير متناهية

بالنسبة الى الله تعالى ... في العلم الثاني ... المشاهدة ... المشاهدة ...

ولو بذكر ما ذكرنا ... المحض ... المشاهدة ... الحضورية ... الرؤية ...

تحصل ... الاستدلال ... فان قلت ... اذا كان المشاهدة الحضورية ... الوقوع ... وعالم التجسم ...

ويلبس ... كما ذكرناه قلت ... مشاهدة ... الجسم ... اعضائه ...

[illegible]

وان جعل حقيقة ذاته انه [illegible] فان

والوجود المحض بالماهية زائدة [illegible] تصور ان [illegible] بعد علمه

قلت كيف السبيل الى معرفته تعالى [illegible]

بالبرهان ان معرفته تعالى [illegible] بالبرهان [illegible] بالمشاهدة الحضورية [illegible]

[illegible]

العلم [illegible] حصول العلة [illegible] حصول

[illegible]

حصول المعلول [illegible] حصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

فاذا ان نعلم ... بالشهود والحضور ... بنفسنا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الذي نقصده بالارادة والقصد بالمعنى الاول وصار حيث سينا
عنه الفعل بالارادة فاعل الى انه فاعل بالمعنى الثاني والشيخ ابو علي بالمعنى الرابع من المعنيين المستلزمين لعلمه بجميع الممكنات منفعلات
فذهب جماعة من الفلاسفة الى انه فاعل بالمعنى [illegible] والجمهور من المتكلمين الى كونه فاعلا [illegible] والوجود وانه تعالى [illegible] معلولاته [illegible] الجمهور
الاشراق ومتابعوه الى انه فاعل بالمعنى الثالث [illegible] على التعليل مستقلة والوجود [illegible] قد حصل [illegible] المشهور عنه [illegible]
ومنهم من الى كونه فاعلا بالمعنيين الاولين فاعل بالايجاب المعلول حاصل بعلته مستقلة [illegible] على الفاعل عن ما هو المشهور [illegible] الفعل
وانت خبير بان الفاعل بالمعنيين الاولين [illegible] الاشارة الى ان [illegible] العلم على الفاعل [illegible] الثاني احسن [illegible] بالسعادات
بالايجاب باختصاص موضعه [illegible] حصول المعلوم [illegible] العقل والفائدة [illegible] بالمعنى [illegible] الاوليات [illegible] عطيات
مكونه عالما بجميع الموجودات اذ العلم [illegible] الحكمة [illegible] العقل [illegible] الافاق والانفس [illegible] مصالحها وما له
افعاله تعالى وعبارة عن جميع الموجودات [illegible] العلم للافعال الا على القدرة [illegible] وما تدبرت البدن [illegible] المصالح و
صدور الافعال المحكمة المتقنة انما يدل على [illegible] العلم [illegible] فان من تامل [illegible] علم بالضرورة انه [illegible] الانسان
والقائه ما يدل على تقدم العلم على الايجاد وكونه [illegible] الكواكب [illegible] عليه المجلدات [illegible] المنافع [illegible] والحكم
وتدبير حركات الافلاك ومناطقها ومنافع الكواكب واعضاء الانسان [illegible] الى بعد ما عرفت [illegible] الى النهاية رعاية المصالح
من الآيات المناسبة لها ومنافع خلقة الانسان واعضائه [illegible] منافع الاعضاء [illegible] ولا يدري على اوائل صفته الاولى
المنافع والحكم قال جالينوس في [illegible] كتاب كبير [illegible] عليهم قدير [illegible] فاعلية تعالى [illegible] اذ اثبت
والاعضاء ليس باتفاق بل ربما [illegible] المنافع [illegible] والصالح وان فعله ليس الا [illegible] الدوام [illegible] ذلك [illegible] قالوا
لا [illegible] الا بان يكون العلم [illegible] الافعال [illegible] ان يكون فاعلا [illegible] الاحتياج [illegible] وبعد ذلك [illegible] ومتابعوه
على صفته الذاتية [illegible] الاولين [illegible] بالغير [illegible] المعنيين [illegible] التحقيق ان منع المقدمة الاولى
ان الواجب تعالى ليس فاعلا بالمعنيين [illegible] بعض المحققين [illegible] ان منع المقدمة [illegible] يقصد [illegible]
لو كان فاعلا بالقصد لزم ان يكون فعله [illegible] الغرض [illegible] المحبة او [illegible] بل منع المقدمة
خروج عن الانصاف فان القصد والارادة [illegible] المحبوب لذاته [illegible] الفعل فان [illegible] وحقه وعدمه
والحجة واذا احبت كان غرضه [illegible] فان [illegible] وجوده [illegible] ولم لا يجوز ان
الثانية انصافا خروج عن الانصاف [illegible] قلت [illegible] خير [illegible] لانه
وبعده اياه [illegible] وكلية مجرد انه [illegible]
يقصد [illegible] خير [illegible] بالقصد بعد
خيره فان الخير [illegible] لا انه خير
محبته

بهذا

[illegible]

والنفس [illegible]
لا لطلب [illegible] منفعة او دفع [illegible] ولا [illegible] المفعول [illegible]
كما قام [illegible] الكمال [illegible] المتعالية فيكون [illegible] المحبوب بالذات [illegible]
وجد ايا فاعلم [illegible] الاجل [illegible] المتعالية [illegible] بالعرض اذ المحبوب [illegible] ومنا بعد
الواجب مفعوله [illegible] الاول [illegible] الاثار [illegible] لا لاجلها [illegible] والمحبوب بالعرض [illegible]
محبوبا [illegible] المحبوب [illegible] الحقيقة [illegible] الوجود [illegible] المقصد [illegible] الاصل [illegible] بعض المحققين [illegible]
اثاره لاجلها [illegible] ذلك [illegible] بالعرض [illegible] القصد والارادة [illegible] الاول ان [illegible] الارادة [illegible]
حيث انه [illegible] الانسان [illegible] فعله محبوب [illegible] بالشعور [illegible] الطبع [illegible] الارادة
ذلك الانسان [illegible] القدر [illegible] الكمال [illegible] الاعلى [illegible] الشعور [illegible] الطبيعة [illegible] ان يكون فاعلا
حقيقة [illegible] اقتضاؤه [illegible] الشعور [illegible] غايات [illegible] معلولاته [illegible] اذا
اثر انما الكمال [illegible] الطبيعيات [illegible] ولا اقتضاء [illegible] وقصدها [illegible] فانه
ان كل عاقل [illegible] الارادة [illegible] المتحرك [illegible] الشعور [illegible] غير حقيقي [illegible] بالتصديق
كان مع شعور [illegible] ولا [illegible] فانه [illegible] الشعور [illegible] والارادة [illegible] عند الجمهور [illegible]
ثم [illegible] بعض [illegible] العلة [illegible] المقارن [illegible] المسلم [illegible]
من السطح [illegible] الارادة [illegible] الواجب [illegible] فاعل [illegible] مقتضية [illegible] بالعناية
شعوره [illegible] واقتضاؤه [illegible] على ما ذكرناه [illegible] الاولين [illegible] الشعور [illegible] بالعلم [illegible] صحة
الذي ليس [illegible] القصد والارادة [illegible] فاعلا بالمعنيين [illegible] بعض [illegible] والارادة [illegible] الفاعل
بالعناية فاعلا بالقصد [illegible] يكون فاعلا بالقصد [illegible] التصديق [illegible] الاختيار [illegible] الصحة
كان فاعلا بالعلم [illegible] الاختيار [illegible] التحقيق [illegible] فاعلا بالاختيار [illegible] تحقق الشرط
منه [illegible] تقدير [illegible] اقتضاؤه [illegible] النظر [illegible] عدم تحقق [illegible] زيادة
او بالارادة [illegible] الطبع [illegible] الاختيار [illegible] الفعل [illegible] والشعور
الفعل والترك [illegible] والترك [illegible] بالنظر [illegible] التاثير والايجاد [illegible]
بالشعور [illegible] والارادة وادارة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال ... الفاضل ...

[illegible] ... غير فرض الحصول ... مسموعة وان اراد ... لكن ... كان ... حصول حقيقة ... غيره له ... [illegible]

... معاير لنفس الحصول ... باعتبار الوجود ... [illegible]

ان العلم ... القيام بالغير ... [illegible]

المعنى الاول ... [illegible]

... ان الصورة النوعية الجمادية ... [illegible]

... العلم ... [illegible]

[illegible]

العينية قيل [illegible] في الغائب

كونها وجد [illegible] بالنسبة فقد وقع فيما جزي بغير [illegible] علي وجه [illegible] وذهب

في القول بذلك [illegible] القول [illegible] تكون بها عين ذاته [illegible] الوجود [illegible] العلم [illegible] نفسها

عنه والقائل بان علمه بالموجودات [illegible] علمه بالفعل بخصوصيات [illegible] العلم [illegible] عنه [illegible] ومع

ان ذاته عالم اجمالي بجميع الموجودات [illegible] كلام صدر المحققين [illegible] المعلومات [illegible] عبد الله [illegible] ان الكون

تميز بعضها عن بعض [illegible] العلم [illegible] الاشياء [illegible] علمه بالامكان [illegible] عند العالم حضور له

فوقه [illegible] بعض العارفين ايضا [illegible] الحقيقة [illegible] الموجودات [illegible] الكلام فانه

الاصل [illegible] عند الله [illegible] الموجودات [illegible] مصدر [illegible]

فالعلم [illegible] في المراة

شيئية بالوجود [illegible] المعدوم

[illegible] المعدوم

[illegible] ان اردت

[illegible] المعدوم

[illegible] انه

[illegible] عليه

[illegible] العالم

[illegible]

[illegible] ايضا

انتهى

[illegible] علمه [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] العلم [illegible]

[illegible] المعلومات [illegible]

[illegible]

فلو كان الوجوب

ذات الواجب [illegible] معلوماً بوجه [illegible] قطعاً [illegible] وحقيقته

مجهولاً [illegible] ذات الواجب [illegible] العلوم [illegible]

لا يمكن [illegible] المطلق [illegible] العلم [illegible] المعلوم [illegible]

امتناع الحكم على المجهول [illegible] الوجوب [illegible] معلوم [illegible] بالمعدوم [illegible]

معلومة [illegible] بعضها [illegible] حقيقته [illegible] الوجه [illegible] بالعرض [illegible]

والحقيقة والماهية [illegible] الانسان [illegible] العلوم [illegible] المعدوم [illegible]

كنه الوجه وحقيقته [illegible] حقيقته [illegible] العالم [illegible] حقيقته [illegible]

[illegible]

العلم [illegible] التفاصيل [illegible] العلوم [illegible]

[illegible]

فقال انه عرض ... بالفعل بالفعل

عالم ... العلم ... [illegible]

[illegible]

... قلت كلامه

كلامه ليس الا انه علم بالفعل

بالقوة ... بالقوة وانما ... مرتبة جزئية

بعينها ... الصورة ... [illegible]

[illegible]

احادها [illegible] ان كل [illegible] ويتبع [illegible] صعب الوجود

[illegible] اشعار [illegible] بان [illegible] ومعلولاته [illegible] فانه اذا تعقل

[illegible] بالذات [illegible] العلم التام

[illegible] على ما يعلمه بالعرض فان [illegible] الموجودات [illegible] كلها [illegible] تحققنا

[illegible] بنفس ذاته لعينه [illegible] وان كانت ذاته [illegible] سائر الوجودات

[illegible] يعقل ذاته [illegible] واحد [illegible] الوجود [illegible] علم الانسان [illegible]

على ما حققناه كان [illegible] سائر الوجودات [illegible] فان العلم [illegible] بعضهم [illegible] المعلومات

بل كل ما في [illegible] الالهية [illegible] الانضاح المراد [illegible] العلم [illegible] التفصيل

ذاته عقل بوجه ما الموجودات بعض الاعلام [illegible] علم الاول [illegible] النفس [illegible] الواحدة

لك فاعلم ذلك [illegible] العلم الاجمالي [illegible] الصور [illegible] النفس [illegible]

[illegible]

من الدنانير

الدنانير [illegible]

[illegible] علم الاول [illegible] الاول [illegible] المعلومات [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible] العلم [illegible] الاجمالي [illegible]

وذلك [illegible] بالصورة [illegible] العلم [illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] الاجمالي [illegible] العلم [illegible] التفصيلي [illegible]

[illegible] المعلومات [illegible] الاجمالي [illegible]

[illegible]

منها ولا اصلا علمه الفعلي [illegible] بنفسه [illegible]

[illegible] اولا بذاته [illegible] التفصيلي [illegible] الموجودات [illegible] المعلومات [illegible]

[illegible] بل ذلك كما عرفت [illegible] التفصيل [illegible] الذات [illegible] العلم [illegible]

[illegible] علمه حال [illegible] الذات [illegible] العلم [illegible] التفصيل [illegible] الموجودات [illegible]

[illegible] الحقيقة [illegible] العلم الاجمالي [illegible] الموجودات [illegible] العلم التفصيلي [illegible]

[illegible]

[illegible] العلم [illegible] الصورة [illegible] بالذات [illegible] العلوم [illegible]

[illegible] الاشياء [illegible] العلم [illegible] الصورة [illegible] الاراده [illegible] الفعل [illegible]

[illegible]

٤١

[illegible]

الفعل بغير ... وعروض ... الجسم ... والخطوط والنقطة ... عليه ... الكلام

... العرض الى السطح ... [illegible]

الى صور الكيانيات ... ذلك ... التعليميات ... عوارض تعليمية ... [illegible]

وعرض ... اللوازم ... التي ... الوجود [illegible]

صور الكيانيات ... العوارض التي ... [illegible]

علمه بتلك العوارض ... العلم ... [illegible]

[illegible]

ذكر شارح كتاب الالواح في بيان تناهي الابعاد وايضا لو كان الامر كذلك وكانت الابعاد غير متناهية قدرا او عددا لكان لها لامحة
نصف يكون له نصف فيكون كم ربع محصور بين الحاصرين على ما يشهد به التخيل الصادق فيكون متناهيا هف برهان آخر
وايضا ان الصادر الاول من المبدأ الاول الذي هو اول العقول العشر صدر عنه بجهة من الجهات الثلث جسم بسيط
هو محيط بجسم آخر كذلك وهو محاط بالجسم الاول فيكون لهذا الجسم نهاية من محيطه فيكون متناهيه من جهته وهو ملزوم ان يكون كما متناهيا
في الجهات كلها والا لاختلف مقتضى جسم واحد بسيط وهو باطل قطعا واذ ليس يمكن الا ان يكون وراءه جسم آخر اعظم منه ادقة
فثبت ان هذا اول جسم صدر عن المبدأ الاول [illegible] ما عداه من الاجسام [illegible] فيكون الكل متناهيا [illegible] الاشياء هبا
وهذا لو تم لكان كافيا في تناهي الابعاد [illegible] الجهات [illegible] نظرا دقيقا له جواب ذكر ذلك ٥

من كتاب روضة الجنان [illegible]

[illegible]

الإشكال الثالث وهو مانع لنا ان ما وجد من الزمان وتحقيقه عندنا بحث ان لا ينقسم اذ لو انقسم لكان منه ماض
ومنه مستقبل فكيف يحضر عندنا بجميعه فالحاضر لا ينقسم وما مضى منه معدوم مع ما استقبل فهو موجود متصل منفصل عما مضى و
استقبل لامتناع اتصال الموجود بالمعدوم فاذا انعدم هذا الآن وجد آن آخر منفصل عنه عند عدمه وهكذا فالزمان
ليس الا آنات منفصلة متفرقة اما متناهية كما هو مذهب المتكلمين او غير متناهية كما هو مذهب النظام فبطل ما ذهبوا
اليه من ان الزمان متصل واحد وهذا اصعب الاشكالات ولم ار في كلام احد من القدماء والمتأخرين ما به يمكن
دفعه فاتعبت نفسي بالكد والتفكر حتى وفقني الله بوجه بارد حسن في حله وتفضل علي بكثير من خلقه وسيأتيك اشارة ما
اليه في بحث الزمان ه الإشكال الخامس انا لو فرضنا كرة تحركت على راسه فرأسه اذا اشتغل
عن حيز بحيث ان يشتغل دفعة لعدم قابلية للتجزي والى حيز آخر يليه لامتناع الطفرة وبهذا فيلزم تتالي احياز
غير منقسمة فيلزم الجزء وتتالي الآنات ه الإشكال السادس قد ثبت لنا وجود الاطراف
كالخط والسطح موجب على تقدير الجزء بان تركب خطوط جوهرية فتحصل السطح او سطوح جوهرية فتحصل الجسم واما على
ما ذهبنا اليه ففيه اشكال لان السطح لحقه ملاقاة للجسم لا بكليته ولا ببعضه لانقسامه في الجهات الثلث دونه فيجب
ان يلاقي طرفا آخر وهكذا في الاطراف وهو ممتنع ونقول لكن هذه الاطراف اما ان تحصل من اجتماعها حجم فيحقق
فيلزم الجزء او تتالي او لا فالحكم المجموع حكم سطح واحد ولزم المحذور ات بحجة اخرى ه الإشكال السابع
انه يلزم ان لا يحدث حركة اصلا لان زمان الحركة محدود بان هو مبداه فالحركة لا توجد في هذا الآن لانها كون المتحرك
بين المبدأ والمنتهى وهو في المبدأ بعد ولا في آن آخر بينهما زمان والا لم يكن ما فرض مبدأ مبدأ بل في آن يليه فيتتالي
الآنات الإشكال الثامن ان المتحرك انما يصل الى الحد من حدود المسافة في آن فالاول الوصول انما يحدث
في آن فيتتالي الآنات او في زمان فيتفق الوصول زمانا او ينقطع الحركة وهو مسئلة اللاانطباق واللامماسات
الإشكال التاسع في ان الآن اما ان يعدم شيئا فشيئا او دفعة في آن يليه وسيتصل الكلام اليه فيتتالي
الآنات الإشكال العاشر ان اقليدس برهن على ان الزاوية التي تحدث بين عمود خرج من طرف قطر الدائرة
وبين المحيط احد من جميع الحادة المستقيمة الخطين فاذا تحرك العمود فاما ان ينقطع هذه الزاوية في آن او زمان فعلى الاول يكون
قد قطع جزء لا يتجزى وعلى الثاني لزم تحقق حادة مستقيمة الخطين اصغر منها ه الإشكال الثاني عشر
اذا وضعنا كرة حقيقية على سطح مستو ماسه بنقطة على ما تقرر في الهندسة فاذا تحركت عليه ماسه بنقطة اخرى وهكذا
الى ان يتم الدورة فيحصل في سطح الكرة نقاط متتالية في اجزاء الدائرة وكذا في السطح المستوي الإشكال
الثالث عشر انه لو كانت المقادير قابلة للقسمة لا الى نهاية كانت الزاوية القائمة كذلك فاذا اخرج
من طرف قطر الدائرة عمود عليه وقع خارجها ويحدث بينه وبين محيطها زاوية هي اصغر من جميع الحواد المستقيمة الاضلاع
فانها اذا نقص الزاوية القائمة اما ان يكون بعده غير متناهية فيلزم انحصار ما لا يتناهى بين حاصرين او بعده متناهية
فاذ انصف القائمة مرارا كثيرة زائدة على عدة اضعاف تلك الحادة في القائمة يحدث حادة مستقيمة الخطين اضعف
من تلك الزاوية هف وهذا اليهم من الاشكالات التي سنحت لنا ك

الإشكال الرابع عشر ان مدار استدلالات الدين على امتناع الطفرة مع انه ليست محالا لانه بين اقليدس ان الزاوية الحادثة
بين القطر ومحيط الدائرة اعظم من كل حادة مستقيمة الخطين فاذا تحرك القطر حول نفسه يصير تلك الزاوية منفرجة بمجرد حركة القطر من
غير ان يصير قائمة لامتناع حدوث القائمة من الخط المستقيم والمستدير لانا اذا طبقنا الخط على ضلع قائمة مستقيمة الخطين فالضلع الآخر
المستدير لا يجوز ان ينطبق على الضلع الآخر المستقيم من القائمة فاما ان يقع داخل القائمة فيكون الزاوية اصغر من القائمة او خارجها
فيكون اعظم من القائمة فاذا صارت الحادة منفرجة من غير ان يصير قائمة يلزم الطفرة ه المنظر الاول
في حدوث الاشياء مما يذهب اليه الذهن في اول الامر ويصير عليه ان حدوث كل شيء انما يكون باحد وجهين اما ان يحدث
دفعة وفي آن يبقى بعده او لا يبقى كالصور والآنيات واما ان يحدث شيئا فشيئا وهو الامور التدريجية كالزمان والحركة
والصوت وامثالها والوهم لا يجوز نحوا آخر من الحدوث والوجود وان تفطنت بنحو آخر من الوجود غيرهما ولم اجد في كلام
احد من المتأخرين اشارة اليه ثم رأيت بعد ذلك تصريح الشيخ به وهو ان الزمان كالتقرر امر متصل واحد حتى الآن
الحيث الوضعي والتعيين واشارة الوهم واما مع قطع النظر عنها فلا تعين في نفس الامر آن وما يوجد فيه يظن حدوثه
على الزمان كالحركة القطعية قد يوجد في آن دفعة وقد يوجد في نفس الامر الزمان ولا يوجد في طرفيه فهو موجود بتمامه في كل الزمان بعض
آنات من زمان وجود الاطراف والحركة التوسطية واللاوصول فكلام الآن والآنيات وامثالهما من هذا القبيل نعم
هذا انحل الاشكال الخامس والسابع والثامن والتاسع والثاني عشر اذ مدار الجميع على الحدوث كله وتواليها الآن لانه لم
بالتدريج ولا واسطة بين الآني والتدريجي فاذا ثبت الواسطة انحل الكل قال الشيخ في طبيعيات الشفاء في حدوث الآن
عدم الآن والذي يظهر انه يمكن ان يقال آن الآن اما ان يعدم بتدريج فحينئذ اخذه الى العدم او دفعة فعدمه في آن فيكون
في عدمه المعدوم والموجود دفعة ليس من لوازم المقابل الذي يوجد او يعدم بتدريج بل هو اخص منه وذلك المقابل
يصدق على ما يوجد او يعدم دفعة وعلى ما يكون في جميع زمانه معدوما وفي طرفه الذي ليس بزمان موجودا وعلى ما يكون في جميع زمانه
موجودا وفي طرفه الذي ليس بزمان معدوما ثم طول الكلام في ذلك على ما هو دابه ه المنظر الثاني من الناس من انكر
وجود الاطراف البتة ومنهم من توهم موجودا منفردا بالوجود بغير وجود محله والتحقيق الذي هو من اهل النظر مقتضاه ان
الآراء ان للاطراف وجودا تحليليا فانه ليس موجودان احدهما الجسم والآخر السطح بل المتحقق امر واحد اذا اعتبر
حيث انتهاؤه احد ظاهرة من حيث انحطاطه فقط كان المعتبر اصل الجوهر السطح فهو من العوارض التحليلية الذي صرح
المعلم الاول في اثبات تجرد النفس وحققه الشيخ الشفاء في اثبات تجرد النفس فعند هذا انحل الاشكال السادس
اذ مداره على ان للاطراف وجودا منفردا او ذاتا مستقلة ملاقية للجسم

قال مولى الثقلين علي امير المؤمنين عليه السلام اعلموا علماً يقيناً ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت
طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمّي له في الذكر الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته وبين ان يبلغ ما
سمّي له في الذكر الحكيم والعارف لهذا العامل به اعظم الناس راحة في منفعة والتارك له الشاك فيه اعظم الناس شغلا
في مضرّة ورب منعم عليه مستدرج بالنعمى ورب مبتلى مصنوع له بالبلوى فزد ايها المستمع في شكرك وقصّر
من عجلتك وقف عند منتهى رزقك وقـ عم لا تجعلوا علمكم جهلا ويقينكم شكاً اذا علمتم فاعملوا
واذا تيقنتم فاقدموا ان الطمع مورد غير مصدر وضامن غير وفيّ وربما شرق شارب الماء قبل ريّه
وكلما عظم قدر الشيء المتنافس فيه عظمت الرزية لفقده والاماني تعمي اعين البصائر والحظ يأتي
من لا يأتيه اللهم اني اعوذ بك ان تحسن في لامعة العيون علانيتي وتقبح فيما ابطن لك سريرتي
محافظاً على رياء الناس من نفسي بجميع ما انت مطلع عليه مني فابدي للناس حسن ظاهري وافضي اليك
بسوء عملي تقرّباً الى عبادك وتباعداً من مرضاتك لا والذي امسينا منه في غبر ليلة دهماء تكشر
عن يوم اغرّ ما كان كذا وكذا قليل تدوم عليه ارجى من كثير مملول اذا اضرّت النوافل بالفرائض
فارفضوها من تذكر بعد السفر استعد ليست الروية كالمعاينة مع الابصار فقد تكذب العيون اهلها ولا يغش العقل
من استنصحه بينكم وبين الموعظة حجاب من الغرّة جاهلكم مزداد ومسوّفكم مسوّف قطع العلم عذر المتعللين كل معاجل
يسأل الانظار وكل مؤجل يتعلل بالتسويف ما قال الناس لشيء طوبى له الا وقد خبأ له الدهر يوم سوء وقـ عم
وقد سئل عن القدر طريق مظلم فلا تسلكوه وبحر عميق فلا تلجوه وسر الله فلا تتكلفوه وقـ عم اذا
ارذل الله عبداً حظر عليه العلم والادب وقـ عم كان لي فيما مضى اخ في الله وكان يعظمه في عيني صغر
الدنيا في عينه وكان خارجاً من سلطان بطنه فلا يشتهي ما لا يجد ولا يكثر اذا وجد وكان اكثر دهره
صامتاً فان قال بذّ القائلين ونقع غليل السائلين وكان ضعيفاً مستضعفاً فان جاء الجد فهو ليث
غاب وصلّ واد لا يدلي بحجة حتى يأتي قاضياً وكان لا يلوم احداً على ما يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره
وكان لا يشكو وجعاً الا عند برئه وكان يقول ما يفعل ولا يقول ما لا يفعل وكان ان غلب على الكلام لم يغلب
على السكوت وكان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم وكان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى
الهوى فخالفه فعليكم بهذه الخلائق فالزموها وتنافسوا فيها فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ
القليل خير من ترك الكثير وقـ عم لو لم يتوعد الله على معصيته لكان يجب ان لا يعصى شكراً لنعمه
وقـ عم على قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ساعة دفن ان الصبر لجميل الا عنك وان الجزع
لقبيح الا عليك وان المصاب بك لجليل وانه قبلك وبعدك لجلل وقـ عم لا تصحب

في مبحث اثبات الهيولى

قوله لم لا يجوز ان يكون الباقي بعد الانفصال هو الصورة النوعية ما ذكره من ان الباقي بعد الانفصال الذي نسميه بالمادة
يجب ان يكون قابلا محضا ولا يكون له حقيقة معينة فلا يجوز ان يقتضي آثارا مخصوصة اذ القابل المحض لا يكون فاعلا لا يتم لم لا
يجوز ان يكون الباقي على هذه الصفة ا ه والتعريف الحقيقي للهيولى انها جوهر مبهم لذاته من جميع الوجوه قابل
لان يصير حقايق مختلفة وتعينات كثيرة فانما يتحقق حقيقتها ويتعين ماهيتها بالصورة فالهيولى ذات مبهمة تصير جسما
باقتران الصورة بها فلولا الصورة لم تصر الهيولى وتميزت بها وتحقق ماهيتها ونسبة الهيولى الى الصورة [illegible] حيث
تعين المحل من حيث انه بها يتحقق ويتعين ماهية الهيولى بانها [illegible] اشارات على ان الغرض انه لا يتعين حقيقة
المحل الا بالحال ا ه

[illegible]

واما ان القابل هل هو متصل الجسم ام لا فاقول ذهب كافة المحصلين الى ان الجوهر جنس
لافراده وبينوه بوجوه مذكورة في كتبهم وان كان اكثرها مدخولا وانا انبهك على نكتة
في تحقيق الجوهر [illegible] عرضية [illegible] فرض
الاجسام وكذلك الشيء دون الموضوع اذا [illegible] كانت من حيث
ذاتها [illegible] الموضوع فهذا انها
جواهر والماهية الجوهرية [illegible] واذا علمت ذلك فنقول [illegible] الحقايق
الجوهرية المنزهة عن الاحياز والجهات كالعقول والنفوس مع الاجسام [illegible]
فعلم انه دخل فيها امر آخر به تمايزت الاجسام [illegible] مباينة لحقيقة المجردات
العقلي بعد التفتيش البالغ الا الامر الداخل في حقيقة الجسم [illegible] بل هو القابل اذ [illegible]
نصل مجسم الطبيعي والاتصال [illegible] الا القابل للابعاد فهو
الصورة الجسمية ا ه

المائق فانه يزين لك فعله ويود ان تكون مثله وقال وقد سئل عن مسافة ما بين المشرق والمغرب
فقال مسيرة يوم للشمس وقال عليه السلام اصدقاؤك ثلثة واعداؤك ثلثة فاما اصدقاؤك فصديقك و
صديق صديقك وعدو عدوك واما اعداؤك فعدوك وعدو صديقك وصديق عدوك وسئل
عليه السلام كيف يحاسب الله الخلق على كثرتهم فقال كما يرزقهم على كثرتهم فقيل فكيف يحاسبهم ولا يرونه
قال كما يرزقهم ولا يرونه وقال عليه السلام رسولك ترجمان عقلك وكتابك ابلغ ما ينطق عنك ما المبتلى
الذي قد اشتد به البلاء باحوج الى الدعاء من المعافى الذي لا يامن البلاء والناس ابناء الدنيا
ولا يلام الرجل على حب امه وقال عليه السلام ان المسكين رسول الله فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه
فقد اعطى الله ما زنى غيور قط كفى بالاجل حارسا ينام الرجل على الثكل ولا ينام على الحرب
ومعنى ذلك انه يصبر على قتل الاولاد ولا يصبر على سلب الاموال مودة الآباء قرابة بين الابناء والقرابة
احوج الى المودة من المودة الى القرابة اتقوا ظنون المؤمنين فان الله تعالى جعل الحق على
السنتهم لا يصدق ايمان عبد حتى يكون بما في يد الله اوثق منه بما في يده قال عليه السلام لانس بن مالك
وقد كان بعثه الى طلحة والزبير لما جاءا الى البصرة يذكرهما شيئا سمعه من رسول الله صلى الله
عليه وآله في معناهما فلوى عن ذلك فرجع اليه فقال اني انسيت ذلك الامر فقال عليه السلام
له ان كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء لامعة لا تواريها العمامة يعني البرص فاصاب
انسا هذا الداء فيما بعد في وجهه فكان لا يرى الا مبرقعا وقال ان للقلوب اقبالا وادبارا
فاذا اقبلت فاحملوها على النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها على الفرائض وقال في القرآن
نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم وحكم ما بينكم وقال ردوا الحجر من حيث جاء فان الشر لا يدفعه الا
الشر وقال لكاتبه عبيد الله بن ابي رافع الق دواتك واطل جلفة قلمك وفرج بين
السطور وقرمط بين الحروف فان ذلك اجدر بصباحة الخط وقال انا يعسوب المؤمنين
والمال يعسوب الفجار ومعنى ذلك ان المؤمنين يتبعونني والفجار يتبعون المال كما يتبع النحل
يعسوبها وهو رئيسها وقال له عليه السلام بعض اليهود ما دفنتم نبيكم حتى اختلفتم فيه
فقال عليه السلام انما اختلفنا عنه لا فيه ولكنكم ما جفت ارجلكم من البحر حتى قلتم لنبيكم اجعل
لنا الها كما لهم آلهة قال انكم قوم تجهلون وقيل له عليه السلام باي شيء غلبت الاقران فقال
ما لقيت احدا الا اعانني على نفسه يومئ عليه السلام الى تمكن هيبته في القلوب

وقال عليه السلام لابنه محمد بن الحنفية عليهما السلام يا بني اني اخاف عليك الفقر فاستعذ بالله منه
فان الفقر منقصة للدين مدهشة للعقل داعية للمقت وقال عليه السلام لسائل سأله عن معضلة سل تفقها
ولا تسأل تعنتا فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم وان العالم المتعسف شبيه بالجاهل
وقال عليه السلام اتقوا معاصي الله في الخلوات فان الشاهد هو الحاكم وقال عليه السلام في صفة المؤمن المؤمن
بشره في وجهه وحزنه في قلبه اوسع شيء صدرا واذل شيء نفسا يكره الرفعة ويشنأ
السمعة طويل غمه بعيد همه كثير صمته مشغول وقته شكور صبور مغمور بفكرته ضنين
بخلته سهل الخليقة لين العريكة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد لو راى العبد
الاجل ومسيره لابغض الامل وغروره الداعي بلا عمل كالرامي بلا وتر العلم علمان مطبوع ومسموع
ولا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع صواب الرأي بالدول يقبل باقبالها ويذهب بذهابها العفاف زينة الفقر
والشكر زينة الغنى معاشر الناس اتقوا الله فكم من مؤمل ما لا يبلغه وبان ما لا يسكنه
وجامع ما سوف يتركه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه اصابه حراما واحتمل به آثاما
فباء بوزره وقدم على ربه آسفا لاهفا قد خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين
من العصمة تعذر المعاصي وجهك ماء جامد يقطره السؤال فانظر عند من تقطره
الثناء باكثر من الاستحقاق ملق والتقصير عن الاستحقاق عي او حسد اشد الذنوب ما استهان
به صاحبه من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره ومن رضي برزق الله لم
يحزن على ما فاته ومن سل سيف البغي قتل به ومن كابد الامور عطب ومن
اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتهم ومن كثر كلامه كثر خطاؤه ومن كثر
خطاؤه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ومن مات قلبه
دخل النار ومن نظر في عيوب الناس فانكرها ثم رضيها لنفسه فذلك الاحمق بعينه ومن
اكثر ذكر الموت رضي من الدنيا باليسير ومن علم ان كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه وقال عليه السلام
عند تناهي الشدة تكون الفرجة وعند تضايق حلق البلاء يكون الرخاء وقال عليه السلام لبعض اصحابه لا
تجعلن اكثر شغلك باهلك وولدك فان يكن اهلك وولدك اولياء الله فان الله لا يضيع اولياءه
وان يكونوا اعداء الله فما همك وشغلك باعداء الله اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله

وقيل له لو سُدّ على رجل باب بيته وتُرك فيه من اين كان يأتيه رزقه فقال من حيث يأتيه اجله وقال ع
ايها الناس ليركم الله من النعمة وجلين كما يراكم من النقمة فرقين انه من وُسّع عليه في ذات يده فلم ير ذلك استدراجا
فقد امن مخوفا ومن ضيّق عليه في ذات يده فلم ير ذلك اختبارا فقد ضيّع مأمولا وقال ع يا اسرى الرغبة
اقصروا فان المعرّج على الدنيا لا يروّعه منها الا صريف انياب الحدثان ايها الناس تولّوا من انفسكم تاديبها
واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها وقال ع لا تظنن بكلمة خرجت من احد سوءا وانت تجد لها في الخير محتملا
وقال ع اذا كانت لك الى الله حاجة فابدأ على الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله ثم سل حاجتك فان الله
سبحانه اكرم من ان يسأل حاجتين فيقضي احديهما ويمنع الاخرى من ضنّ بعرضه فليدع المراء وقال ع
من الخُرق المعاجلة قبل الامكان والاناة بعد الفرصة ولا تسئل عما لا يكون ففي الذي قد كان لك شغل
الفكر مرآة صافية والاعتبار منذر ناصح وكفى ادبا لنفسك تجنبك ما كرهته لغيرك وقال ع
العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم يهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل وقال ع ايها
الناس متاع الدنيا حطام موبئ فتجنبوا مرعاه قلعتها احظى من طمأنينتها وبلغتها ازكى
من ثروتها حُكم على مكثر بها بالفاقة واُعين من غني عنها بالراحة من راقه زبرجها اعقبت
ناظريه كمها ومن استشعر الشغف بها ملأت ضميره اشجانا لهن رقص على سويداء قلبه هم
يشغله وغم يحزنه كذلك حتى يؤخذ بكظمه فيلقى بالفضاء منقطعا ابهراه هينا على الله عز وجل
فناؤه وعلى الاخوان القاؤه وانما ينظر المؤمن الى الدنيا بعين الاعتبار ويقتات منها ببطن
الاضطرار ويسمع فيها باذن المقت والابغاض ان قيل اثرى قيل اكدى وان فرح له بالبقاء
حزن له بالفناء هذا ولم يأتهم يوم فيه يبلسون وقال ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته والعقاب
على معصيته ذيادة لعباده عن نقمته وحياشة لهم الى جنته وروى عنه عليه السلام انه
قلما اعتدل به المنبر الا قال امام خطبته ايها الناس اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثا فيلهو ولا ترك
سدى فيلغو وما دنياه التي تحسنت له بخلف من الاخرة التي قبّحها سوء النظر عنده وما المغرور
الذي ظفر من الدنيا باعلى همته كالآخر الذي ظفر من الاخرة بادنى سهمته وقال ع لا شرف
اعلى من الاسلام ولا عزّ اعزّ من التقوى ولا معقل احصن من الورع ولا شفيع انجح من التوبة ولا
كنز اغنى من القناعة ولا مال اذهب للفاقة من الرضا بالقوت ومن اقتصر على بلغة الكفاف
فقد انتظم الراحة وتبوأ خفض الدعة والرغبة مفتاح النصب ومطية التعب والحرص والكبر

والحسد

والحسد دواع الى التقحّم في الذنوب والشر جامع لمساوي العيوب وقال ع لجابر بن عبد الله
الانصاري يا جابر قوام الدنيا باربعة عالم مستعمل علمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلّم وجواد
لا يبخل بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه فاذا ضيّع العالم علمه استنكف الجاهل ان يتعلّم
واذا بخل الغني بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج
الناس اليه فان اقام بما يجب لله عرّض نعمته لدوامها وان ضيّع ما يجب لله فيها عرّض نعمته
لزوالها وروى ابن جرير الطبري في تاريخه عن عبد الرحمن بن ابي ليلى الفقيه وكان ممن خرج لقتال الحجاج
مع ابن الاشعث انه قال فيما كان يحضّ به الناس على الجهاد اني سمعت عليا رفع الله درجته في الصالحين
واثابه ثواب الشهداء والصديقين يقول يوم لقينا اهل الشام ايها المؤمنون انه من رأى عدوانا
يُعمل به ومنكرا يُدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن انكره بلسانه فقد اجر وهو افضل من
صاحبه ومن انكره بالسيف لتكون كلمة الله هي العليا وكلمة الظالمين السفلى فذلك الذي اصاب سبيل
الهدى وقام على الطريق ونوّر في قلبه اليقين وقال ع يأتي على الناس زمان لا يبقى فيهم من القرآن الا رسمه ومن
الاسلام الا اسمه مساجدهم يومئذ عامرة من البنى خراب من الهدى سكانها وعمارها شر اهل الارض
منهم تخرج الفتنة واليهم تأوي الخطيئة يردون من شذ عنها فيها ويسوقون من تأخر عنها اليها
يقول الله سبحانه فبي حلفت لابعثن على اولئك فتنة اترك الحليم فيها حيران وقد فعل
ونحن نستقيل الله عثرة الغفلة فمنهم المنكر للمنكر بيده ولسانه وقلبه فذلك المستكمل لخصال
الخير ومنهم المنكر بلسانه وقلبه والتارك بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير ومضيّع
خصلة ومنهم المنكر بقلبه والتارك بيده ولسانه فذلك مضيّع اشرف الخصلتين من الثلاث
وتمسك بواحدة ومنهم من تارك لانكار المنكر بلسانه وقلبه ويده فذلك ميت الاحياء وما
اعمال البر كلها والجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا يقرّبان من اجل ولا ينقصان
من رزق وافضل ذلك كلمة عدل عند امام جائر وعن ابي جحيفة قال سمعت امير المؤمنين
يقول ان اول ما تغلبون عليه من الجهاد الجهاد بايديكم ثم بالسنتكم ثم بقلوبكم فمن لم يعرف بقلبه معروفا و
لم ينكر منكرا قلب فجعل اعلاه اسفله وقال ع ان الحق ثقيل مريء وان الباطل خفيف وبيء
وقال لا تأمنن على خير هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه وتعالى فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون
ولا تيأسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه وتعالى انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون

وق البخل جامع لمساوي العيوب وهو زمام يقاد به الى كل سوء الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق
يطلبك فان لم تاته اتاك فلا تحمل هم سنتك على هم يومك كفاك كل يوم ما فيه فان تكن السنة
من عمرك فما تصنع بالهم لما ليس لك ولن يسبقك الى رزقك طالب ولن يغلبك عليه غالب
ولن يبطئ عنك ما قد قدر لك وق ع رب مستقبل يوما ليس بمستدبره ومغبوط في اول
ليلة قامت بواكيه في اخره الكلام في وثاقك ما لم تتكلم به فاذا تكلمت به صرت في وثاقه
فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك وورقك فرب كلمة سلبت نعمة لا تقل ما لا تعلم
بل لا تقل كل ما تعلم فان الله سبحانه قد فرض على جوارحك كلها فرائض يحتج بها عليك يوم القيمة احذر
ان يراك الله سبحانه عند معصيته ويفقدك عند طاعته فتكون من الخاسرين فاذا قويت على طاعة
الله واذا ضعفت فاضعف عن معصية الله الركون الى الدنيا مع ما تعاين منها جهل والتقصير
في حسن العمل اذا وثقت بالثواب عليه غبن والطمأنينة الى كل احد قبل الاختبار عجز
وق ع من هوان الدنيا على الله سبحانه انه لا يعصى الا فيها ولا ينال ما عنده الا بتركها
من طلب شيئا ناله او بعضه ما خير بخير بعده النار وما شر بشر بعده الجنة وكل نعيم
دون الجنة محقور وكل بلاء دون النار عافية الا وان من البلاء الفاقة واشد من الفاقة
مرض البدن واشد من مرض البدن مرض القلب الا وان من النعم سعة المال وافضل
من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوى القلب للمؤمن ثلث ساعات فساعة يناجي
فيها ربه وساعة يرم فيها معاشه وساعة يخلي بين نفسه وبين لذاتها فيما يحل ويجمل وليس للعاقل
ان يكون شاخصا الا في ثلث مرمة لمعاش او خطوة في معاد او لذة في غير محرم ازهد في الدنيا
يبصرك الله عوراتها ولا تغفل فلست بمغفول عنك تكلموا تعرفوا فان المرء
مخبو تحت لسانه خذ من الدنيا ما اتاك وتول عما تولى عنك فان انت لم تفعل فاجمل في الطلب
رب قول انفذ من صول كل مقتصر عليه كاف المنية ولا الدنية والتقلل ولا التوسل ومن
لم يعط قاعدا لم يعط قائما الدهر يومان يوم لك ويوم عليك فاذا كان لك فلا تبطر واذا كان
عليك فاصبر وق ع مقاربة الناس في اخلاقهم امن من غوائلهم وق ع لبعض مخاطبيه
وقد تكلم بكلمة يستصغر مثله عن قول مثلها لقد طرت شكيرا وهدرت سقبا والشكير هنا
اول ما ينبت من ريش الطائر قبل ان يقوى ويستحصف والسقب الصغير من الابل ولا يهدر الا بعد ان يستفحل

يستفحل وق ع ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تيه الفقراء على
الاغنياء اتكالا على الله ما استودع الله امرأ عقلا الا ليستنقذه به يوما ما وق ع من صارع الحق
صارعه صرعه وق ع القلب مصحف البصر التقى رئيس الاخلاق لا تجعلن ذرب لسانك على من انطقك
وبلاغة قولك على من سددك كفاك ادبا لنفسك اجتناب ما تكرهه من غيرك من صبر صبر
الاحرار والا سلا سلو الاغمار وق ع مثل ذلك للاشعث بن قيس معزيا ان صبرت صبر الاكارم
والا سلوت سلو البهائم وق ع في صفة الدنيا تغر وتضر وتمر ان الله سبحانه لم يرضها ثوابا لاوليائه
ولا عقابا لاعدائه وان اهل الدنيا كركب بيناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا وق ع
لابنه الحسن عليهما السلام يا بني لا تخلفن وراءك شيئا من الدنيا فانك تخلفه لاحد رجلين اما رجل
عمل فيه بطاعة الله فسعد بما شقيت به واما رجل عمل فيه بمعصية الله فكنت عونا له على معصيته و
ليس احد هذين حقيقا ان تؤثره على نفسك وق ع لقائل بحضرته استغفر الله ثكلتك
امك اتدري ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العليين وهو اسم واقع على ستة
معان اولها الندم على ما مضى والثاني العزم على ترك العود اليه ابدا والثالث
ان تؤدي الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعة والرابع ان تعمد
الى كل فريضة عليك ضيعتها فتؤدي حقها والخامس ان تعمد الى اللحم الذي
نبت على السحت فتذيبه بالاحزان حتى تلصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد
والسادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول استغفر الله
وق ع الحلم عشيرة وق ع مسكين ابن ادم مكتوم الاجل مكنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة
وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة وروي انه صلوات الله عليه كان جالسا في اصحابه اذ مرت
بهم امرأة جميلة فرمقها القوم بابصارهم فقال ع ان ابصار هذه الفحول طوامح
وان ذلك سبب هبابها فاذا نظر احدكم الى امرأة تعجبه فليلامس اهله فانما هي امرأة
كامرأة وقال ع من اصلح سريرته اصلح الله علانيته ومن عمل لدينه كفاه الله
ما بينه وبين الناس الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل
هواك بعقلك وقال ع ان لله تعالى عبادا يختصهم بالنعم لمنافع العباد فيقرها في ايديهم

ما بذلوا بها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الى غيرهم لا ينبغي للعبد ان يثق بخصلتين العافية والغنى
بينا تراه معافى اذ سقم وبينا تراه غنيا اذ افتقر من شكا الحاجة الى مؤمن فكانما شكاها
الى الله تعالى ومن شكاها الى كافر فكانما شكا الله تعالى وقال ان اعظم الحسرات يوم القيمة
حسرة رجل كسب مالا في غير طاعة الله فورثه رجلا فانفقه في طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة
ودخل الاول به النار وقال ان اخسر الناس صفقة واخيبهم سعيا رجل اخلق بدنه
في طلب آماله ولم تساعده المقادير على ارادته فخرج من الدنيا بحسرته وقدم على الآخرة بتبعته
وقال الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ومن طلب
الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفي رزقه منها ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا
اذا نظر الناس الى ظاهرها واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا
ان يميتهم وتركوا منها ما علموا انه سيتركهم وراوا استكثار غيرهم منها استقلالا و
دركهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادى الناس بهم علم الكتاب وبه علموا
وبهم قام الكتاب وبه قاموا لا يرون مرجوا فوق ما يرجون ولا مخوفا فوق ما يخافون وسئل
ايهما افضل العدل او الجود فقال العدل يضع الامور مواضعها والجود يخرجها عن جهتها والعدل
سائس عام والجود عارض خاص فالعدل اشرفهما وافضلهما • الزهد بين كلمتين قال الله تعالى لكيلا تاسوا
على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم ومن لم ياس على الماضي ولم يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد بطرفيه • الولايات
مضامير الرجال • ما انقض النوم لعزائم اليوم • ليس بلد باحق بك من بلد • خير البلاد ما حملك • وسئل
عليه السلام عن التوحيد والعدل فقال التوحيد ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه وقال
انه لا خير في الصمت عن الحكم كما انه لا خير في القول بالجهل وقال اذا احتشم المؤمن
اخاه فقد فارقه • من نهج البلاغة ه

صح

عن محمد بن ابراهيم عن ابيه [illegible]
[illegible]

ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله العلي عن شبه المخلوقين الغالب لمقال الواصفين الظاهر بعجائب تدبيره للناظرين
والباطن بجلال عزته عن فكر المتوهمين العالم بلا اكتساب ولا ازدياد ولا علم مستفاد المقدر لجميع الامور بلا روية ولا
ضمير الذي لا تغشاه الظلم ولا يستضيء بالانوار ولا يرهقه ليل ولا يجري عليه نهار ليس ادراكه بالابصار ولا علمه
بالاخبار ه ومن كلام له عليه السلام قاله لذعلب اليماني وقد ساله هل رايت ربك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام
افاعبد ما لا ارى قال فكيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب
بحقائق الايمان قريب من الاشياء غير ملامس بعيد منها غير مباين متكلم بلا روية مريد بلا همة صانع لا بجارحة
لطيف لا يوصف بالخفاء كبير لا يوصف بالجفاء بصير لا يوصف بالحاسة رحيم لا يوصف بالرقة تعنو الوجوه
لعظمته وتوجل القلوب من مخافته ه

الجدوه الثالث عارف متقدس در درجه زهد و درجه عبادت نه چون زاهد جسمانی
و عابد جسمانی باشد چه زهد زاهد جسمانی اعراض از طیبات دار دنیاست
بطمع اضعاف آن از مشتهیات دائمه اخرت واین در حقیقت تجارتست که
بمتاع خسیس متاع نفیس خریداری نموده است گفته اند ما سنکسی که ضیافتی تو
داشته باشد از خست نفس و دنائت همت چند روز از تناول طعام امساك
نماید باشتهت احتیاج بدن بغذا تا در ضیافت متوقع تسبیا ز تواند خورد
و عبادت عابد جسمانی عملیست در نشاه دنیا از برای ثواب در نشاه عقبی چون
اجیری که عملی کند باذای اخذ اجرتی پس در حقیقت تعبد و معاملتست نه عبادت
و اما عارف متاله چون غرضی ورای جناب الهی که سید الاغراض و مطلب
لقای ذات حق که منیة الطالب است ندارد پس زهد او در مقام توجه
بجانب حق و اعراض از کل ممکنات که باطلند تنزیه سر و تقدیس باطن است از
هرچه شاغل باشد از مشاهده جناب او و در مقام التفات از جناب
خالق بجانب مخلوق تکبر بر جمیع ماسوی الله واستحقار کل ما عدا الحق
چنانکه بعسوب الموحدین صلوات الله علیه در نهج البلاغه مکرم میفرماید عظم
الخالق عندك یصغر المخلوق في عینك و در کتاب تقدیسات اورده
که مکفوفر به کرد در سید الآی تعبیر از آن بطاغوت شده حیث قال عز قائلا
فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها
عالم امکانست بقضه و قضیضه و صغیره و کبیره که جمله ماسوی الله است
و چون بحسب استکمال قوتین نظری و عملی وفا هویت و استعلاء بر ارواح
و قوای بدنیه و جیوش و جنود جسدیه و فراعنه عزمات شهویه و غضبیه
و هم ارادیه و متفرعه مبادی ادراکات وهمیه و خیالات لیه را منقاد
خود ساخته است و مشاعر قلبیه و مدارك دماغیه و جمیع ذرات ما
في البدن و جمله ما یتعلق بالجسد را عادت فرموده است که در ا
از عالم جسمانی و سلوك سبیل عالم قدس او را متابعت نمایند و با جوهر

ذات او مشاهدت ورزند تا هنگام مطالعه صقع ربوبیت منازع عقل و در وقت
مشاهده جمال ربوبیت حق مزاحم سر نباشند و جوهر عقل مستغرق در ملاحظه عالم
خالص ماند و جمیع انچه در تحت نفس مجردند از اصول و فروع وارواح و قوی در سلك
تقدس و توجه بان حرم منخرط آیند پس عبادت عارف عبارت از آنست که قوت و همی
و قوت متخیله و سایر مدارك و مشاعر و حواس و ارواح نفسانیه و حیوانیه و طبیعیه و مبادی
ادراکات و تحریکات و اعصاب و عضلات و جوارح و ارکان و آلات جسدیه
و اعضاء ادویه با نفس ناطقه در حکم جوهر مجرد واحد آمده یکجا از عالم غرور
و اقلیم بطلان بجانب حرم قدس و جناب حق متوجه شوند در سدرة المنتهی قرار
تمام مر در تفسیر ایاك نعبد چند وجه از برای نون متکلم مع الغیر ذکر کرده اند یکی
انها این دقیقه است و از اینجاست قول کریم سید المرسلین صلعم که در باب نماز جماعت
فرموده است المؤمن وحده جماعة ظاهر میشود و باید دانست که همچنانکه
نفس مجرد بحسب شروق نور قدس وانعکاس اشعه انوار عالم عقل بر جوهر
ذات خویش مبدأ اهتزاز اعصاب و عضلات واستنشاط ارواح و مشاعر
وانجذاب کل بدن و عامه اجزای جسد بجانب جناب متعالی قدوسی
میشود همچنین حرکات طاعات جسدی و مناسك عبادات بدنی منشاء شدت
صقالت نفس و معد استحقاق شروقی مستانف واشراقی مجدد میباشد و ان
شروق و اشراق باز موجب نشاط طاعتی و از طاعت باز وسیله استعداد اشراقی و
هذا السبیل و بالجمله طاعات و عبادات اگر در شرایع و ادیان مقرر شده است همه
بجهت ازدیاد صقالت و اشتداد استعداد نفس از برای علوم حقیقیه و معارف
ربوبیه و شوارق قدسیه و بوارق الهیه و منازل راه سیر الی الله و زاد و راحله سفر
فنای فی الله است و سمعیات الطاف الهیست در عقلیات چه واجبات سمعیه مقرب نفسند
بواجبات عقلیه و امتثال واجب سمعی باعث و معین بر امتثال واجب عقلی و سند و باب
مقربیت بمنزله ابواب عقلیه و بنا الزام منند و سمعی نوکل امتثال واجب عقلی است و در صحیفه سجادیه
لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه و از باب بطون و عوالم انتظام این نسق در نفوس و ابدان افلاك
بر همین اسلوب بلکه در انعام بر وجه ناسل و دیدن عالم بر سبیل ظلیت جاری و مستمر است پس حرکات
دوریه مستمرة الاتصال عبادات فلکیه و مناسك ملکیه و تصفیقات رقصیه و اهتزازات
وجدیه است نفس ناطقه فلکی با اشراقات قدسیه که وظیفه او ستا صقع نورانیت و مبتهج گشته از
لذات عقلیه و ابتهاجات شوقیه اش بدن که جرم فلکی است منفعل و از انفعال انبساط بمیل اشتیاق
عشقی و از ان میل حرکات دوریه منبعث میگردد بر مناسبت آن اشراقات نوریه و هر حرکتی هیئو اشراقی

دعاء للشيخ شهاب الدين سهروردی اللهم يا قيام الوجود وفايض الجود ومنزل البركات
ومنتهى الرغبات نور النور مدبر الامور واهب حيوة العالمين امددنا بنورك ووفقنا
لمرضاتك والهمنا رشدك وطهرنا من رجس الظلمات وخلصنا من غسق الطبيعة الى
مشاهدة انوارك ومعاينة اضوائك ومجاورة مقربيك وموافقة سكان ملكوتك
واحشرنا مع الذين انعمت عليهم من الملائكة والصديقين والانبياء والمرسلين
ادعية لابی نصر الفارابی اللهم اسئلك يا واجب الوجود ويا علة العلل يا قديما لم يزل
ان تعصمني من الزلل وان تجعل لي من الامل ما ترضاه لي من عمل اللهم امنحني ما اجتمع
من المناقب واوذقني في اموری حسن العواقب نجح مقاصدی والمطالب يا اله المشارق والمغارب
رب الجوار الكنس السبع التي انبجست عن الكون انبجاس الابد هن الفواعل عن مشيته
اللهم البسني حلل البهاء وكرامات الانبياء وسعادة الاغنياء وعلوم الحكماء وخشوع الاتقياء
اللهم انقذني من عالم الشقاء والفناء واجعلني في اخوان الصفا واصحاب الوفاء وسكان السماء
مع الصديقين والشهداء انت الله الذي لا اله الا انت علة الاشياء ونور الارض والسماء امنحني
فيضا من العقل الفعال يا ذا الجلال والاكرام والافضال هذب نفسي بانوار الحكمة واوزعني ما اولیتنی
من نعمه ارني الحق حقا والهمني اتباعه والباطل باطلا واحرمني اعتقاده واستماعه هذب
نفسي من طينة الهيولى انك انت العلة الاولى يا علة الاشياء جميعا والذي كانت فضة المتحجر رب
السموات الطباق ومركزي في وسطهن من الذي والابخر اني دعوتك مستجيرا مذنبا فاغفر
خطيئة مذنب ومقصر هذب بفيض منك رب الكل من كدر الطبيعة والعناصر عن رب
اللهم رب الاشخاص العلوية والاجرام الفلكية والارواح السماوية غلبت على عبدك الشهوة البشرية
وحب الشهوات الدنيا الدنية فاجعل عصمتك مجتي من التخليط وتقواك حصني من التفريط انك بكل شيء محيط
اللهم انقذني من اسراء الطبايع الاربع وانقلني الى جنابك الاوسع وجوارك الارفع
اللهم اجعل الكفاية سببا لقطع مذموم العلايق التي بيني وبين الاجسام الترابية والهموم
الدنيوية واجعل الحكمة سببا لاتحاد نفسي من العوالم الالهية والارواح السماوية اللهم
طهر بروح القدس الشريفة ذاتي نفسي واثر بالحكمة البالغة عقلي وحسي واجعل الملائكة بدلا من عالم
الطبيعة انسي اللهم الهمني الهدى وثبت ايماني بالتقوى وبغض الى نفسي حب الدنيا
اللهم قو ذاتي على قهر الشهوات الفانية والحق نفسي بمنازل النفوس الباقية واجعلها
من جملة الجواهر الشريفة في جنات عالية سبحانك اللهم سابق الموجودات التي تنطق بالسنة الحال
والمقال

والمقال انك المعطي كلشيء منها ما هو مستحقه بالحكمة وجاعل الوجود لها بالقياس الى عدمها
نعمة ورحمة فالذوات منها والاعراض مسبحة بالائك شاكرة فضائل نعمائك وان من شيء الا
يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم اللهم انك قد بجنت نفسي في سجن من العناصر الاربع
ووكلت بانتهاشها سباعا من الشهوات اللهم جد لها بالعصمة وتعطف عليها بالرحمة التي هي لك
الیق وبالكرم الفايض الذي هو منك احق واخلق وامنن عليها بالتوبة العايد بها الى عالمها
السماوي وتجعلها بالا وبه الحقها القدسي واطلع على ظلمها تها شمسا من العقل الفعال
واطمس عنها ظلمات الجهل والضلال واجعل اللهم ما في قواها بالقوة كامنا بالفعل واخرجها من
ظلمات الجهل الى نور الحكمة ويضيا العقل الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور
اللهم ارني نفسي صور الغيب الصالحة في منامها وبدلها من الاضغاث برؤيا الخيرات البشرى
الصادقة في احلامها وطهرها من الاوساخ التي اثرت بها عن محسوساتها وادهانها واماط
عنها كدر الطبيعة وانزلها في عالم النفوس المنزلة الرفيعة الله الذي هداني وكفاني واوى
دعاء للسيد الداماد قدس سره في ختم رسالة الموسومة بقبسات سبحانك اللهم يجمل
يا ودود يا ودود يا ذا العرش المجيد يا مبدءا يا معادا يا مبدئ يا معيد اللهم اهدني
بنورك لنورك وجللني من نورك بنورك يا نور السموات والارض يا نور النور يا جاعل الظلمات
والنور يا نورا فوق كل نور ويا نورا يعبده كل نور ويا نورا يخضع لسلطانه نور
كل نور ويا نورا يذل لعز شعاعه كل نور اللهم امنن علينا بالتسليم لمحتومات قضيتك
والتحرج لواردات اقدارك وهب لنا محبة لما احببت في متقدم ومتاخر ومعجل
ومتاجل والايثار لما اخترت في مستقرب ومستبعد ولا تخلنا اللهم مع ذلك
من عواطف رأفتك وسوابغ رحمتك ولطايف كفايتك وحوطه غنايتك وحسن كلائتك
بجودك ومنك وفضلك وطولك يا ارحم الراحمين ه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل [illegible]

لارتقاء العقول الى [illegible]

[illegible]

المسألة الثانية في وحدة [illegible]

[illegible]

المسألة الثالثة في [illegible]

[illegible]

[illegible] سنة ١١٢٦

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة الشيخ الرئيس ابي علي بن عبد الله الى ابي ريحان محمد بن احمد البيروني في جواب مسايل انفذها اليه من خوارزم حاطك الله مغبوطا
بنيل ما تهواه واسعدك بجميع ما تتمناه وقسم لك سعادة الدارين وصرف عنك جميع ما تكرهه في المحلين سالت ادام الله سلامتك
الابانة عن مسايل منها ما تراه جديرا ان يؤخذ على ارسطاطاليس اذ تكلم فيها في كتابه الموسوم بكتاب السماء والعالم ومنها مما انغلقته
مما اشكل عليك فاجيبك الى ذلك وشرعت في شرحها وابانتها على الايجاز والاختصار فان بعض الاشغال المعترضة
قصرني عن بعض القول في كل مسئلة منها قدر استحقاقها هذا ولم يتاخر اصدارها الى هذه المدة الا ما عرض من تقريره الفقيه
المعصومي عندك في كتابه اليك وانا اورد ما سالت عنه بلفظك ثم اتبع كل مسئلة منها الجواب مع الاختصار

المسئلة الاولى

سالت اسعدك الله لم اوجب ارسطاطاليس للفلك عدم الخفة والثقل لعدم وجود حركة
له عن المركز او اليه فما نستطيع ان نتوهم فيه انه من اثقل الاجسام توهما لا ايجابا وذلك لا يوجب ان يكون له حركة
الى المركز من اجل ان حكم اجزائه متشابهة واذا كان كل جزء من اجزائه متحركا بالطبع الى المركز ثم كانت متصلة لم يوجب
الا الوقوف بحيال المركز وكذلك نستطيع ان نتوهم انه من اخفها ولا يوجب في ذلك حركة عن المركز الا بعد الانفكاك والافتراق
ووجود الخلا خارجه واذا تقرر عندنا وصح عدم الخلا خارج الفلك كان الفلك وان كان مثلا نارا بكليته متخصصا مجتمعا
واما حركة المستديرة فقد يمكن ان لا يكون له طبيعية وذلك الحركات الكواكب الطبيعية الى المشرق والحركة العرضية اللازمة لها
المغرب فان قيل ذلك ليس بعرضية اذ لا تضاد في الحركات المستديرة ولا خلاف في جهاتها كان التمويه والسفسطة
ظاهرا في لوازم هذا القول اذ لا يمكن ان يتوهم الشيء حركتان طبيعيتان احديهما الى المشرق والاخرى الى المغرب وما هذا
الاختلاف في اللفظ مع الاتفاق في المعنى حيث لا يسمى الحركة الى المغرب ضد الحركة الى المشرق وهذا مسلم اذ لو نوزعنا
في الالفاظ فلننتقل الى المعاني

الجواب

قد كفيتني اسعدك الله المؤونة في اثبات ان الفلك لا خفيف
ولا ثقيل بمعاندتك التي سلمت فيها انه ليس فوق الفلك موضع يتحرك اليه ولا ايضا ممكنه ان يتحرك الى تحت لاتصال اجزائه
واولى ولا ايضا ممكنه ان يتحرك الى تحت ولا ان يكون له في التحت موضع طبيعي ينتقل اليه وان ادى ذلك
الى انفكاكه وفرضناه متفككا لان ذلك يؤدي الى نقل جميع العناصر عن مواضعها الطبيعية وذلك محال لا يجوزه العلم
الالهية ولا العلم الطبيعي واثبات الخلاء له وذلك غير جائز في العلم الطبيعي فاذن ليس للفلك موضع طبيعي من تحت
ولا فوق يتحرك اليه بالفعل والوجود ولا بالامكان والوهم لانه يؤدي ذلك الى محالات مستشنعة ذكرنا بعضها

العناصر كلها عن مواضعها الطبيعية او وجود الخلاء وليس شي من ذلك بمحال لا يمكن ان يثبت لا بالفعل ولا بالوهم والامكان فاذن
مسلم ان من ذلك ان ليس للفلك موضع طبيعي الى تحت ولا الى فوق ولكل جسم موضع طبيعي ونضيف الى هذه المقدمة مقدمة
صغرى وهي قولنا والفلك جسم ينتج من النوع الاول من الشكل الاول ان الفلك له موضع طبيعي واذا انضفنا النتيجة الى
القياس الوضعي المنفصل فقلنا وموضعه الطبيعي اما فوق واما تحته واما حيث هو واستثنينا سلب كونه فوق او تحت انتج ان
موضعه الطبيعي حيث هو ساكن فيه وكل ما في موضعه الطبيعي ليس بخفيف ولا ثقيل بالفعل والبرهان على ان ما في موضعه الطبيعي ليس
بخفيف ولا ثقيل ان الخفيف ما يتحرك الى موضعه الطبيعي صعدا وموضعه الطبيعي صعدا ولا يمكن ان يكون ما في موضعه الطبيعي خفيفا
لانه يلزم فيه ما قد بينا ان يكون في موضعه الطبيعي لا في موضعه الطبيعي وذلك خلف وكذلك في الثقيل لان الثقيل ما يتحرك الى اسفل
بالطبع وموضعه الطبيعي اسفل الا ان يكون متحركا فحركته الى موضعه الطبيعي وبالتدبير الاول تبين ان الذي في موضعه الطبيعي ليس بثقيل بالفعل
فاذا ضممنا ينتجني المقدمتين كان مجموعهما ان الذي في موضعه الطبيعي لا ثقيل ولا خفيف بالفعل وقد ثبت ان المقدمة الثانية الصغرى
وهو ان الفلك في موضعه الطبيعي حق والنظم منتج فالنتيجة صحيحة وهو ان الفلك ليس بخفيف ولا ثقيل بالفعل وليس ايضا بالقوة والامكان
برهان ذلك ان الخفيف والثقيل بالقوة اما ما هو كذلك بكليته كالاجزاء من العناصر الثابتة في مواضعها الطبيعية فانها وان كانت لا
خفيفة ولا ثقيلة بالفعل فذلك فيها بالقوة والامكان انتقالها بحركة قسرية عن مواضعها الطبيعية وعودها الى مواضعها الطبيعية
بحركة طبيعية اما صاعدة واما هابطة واما ما هو كذلك في اجزائه للنه كلية كالكليات من فانها ليست بخفيفة ولا ثقيلة
كلياتها لا انها اذا تحركت صاعدة من الضرورة ان تتحرك بعضها منها هابطا لكونها كرية الاشكال او لوجوه كثيرة بل الخفة والثقل
في اجزائها فالفلك ان كان ثقيلا او خفيفا بالقوة فذلك اما في كليته وقد ابينا ان الحركة بالطبع الى فوق والى تحت مسلوبة
عن كلية الفلك وتعلقنا في اثبات بعض مقدمات فيثبت لنا ان الفلك ليس بالكلية خفيف ولا ثقيل واقو
ولا هو ثقيل ولا خفيف بالقوة في اجزائه لان الاجزاء الخفيفة والثقيلة انما تتبين خفتها وثقلها بحركتها الطبيعية الى مواضعها
الطبيعية والاجزاء المتحركة الى مواضعها الطبيعية اما ان تكون متحركة عن مواضعها الطبيعية بالقسر عائدة اليه بالطبع
او متولدة متحركة الى مواضعها الطبيعية كالنار المتولدة من الدهن تتحرك الى فوق ولا يمكن ان يتحرك جزء من الفلك عن
موضعه الطبيعي بالقسر لانه يلزم ان يكون لذلك الجزء محرك خارج لا عن ذاته اما ان يكون جسما او لا جسم والاشياء المحركة
التي ليست باجسام مثل ما يسميه الفلاسفة الطبيعة والعقل الفعال والعلة الاولى لم يجز عليها ان يحرك حركة قسرية
اما الطبيعة فذلك بين فيها واما العقل والعلة الاولى فمنع ذلك عليهما موكول الى العلم الالهي واما العلة الجسمانية فيجب ان

يمكن

يمكن ان امكن واحد من الاسطقسات او مركبا منها اذ لا جسم غير هذه الخمسة البسيطة والمركبة من الاربعة منها وكل
جسم يحرك بذاته او بفعل لا بالعرض فانه يماس المتحرك والمنفعل عنه وبيان ذلك في كتاب الكون والفساد في مقالة
الاولى فليس يمكن ان يحرك جزءا من الفلك جسم الا اذا اتصل به بحركته اليه اما بالقسر واما بالطبع فالذي بالقسر يفتقر الى محرك
خارج مماس له ينتهي الى متحرك الى تلك الجهة بالطبع او محرك للباقيات فان كان الطبع فهو اما نار بسيطة او متحرك غالب
عليه اجزاء النارية فاما النار البسيطة فليس يفعل في الفلك لانه لما كان مماسا له في كل الجوانب ويفعل الاجسام بالاجسام بالمماسة
فليس جزء من الفلك اولى في الانفعال من جزء اللهم الا ان يكون بعض الاجزاء ضعيفا في طبعها اقوى على القبول وضعف الجوهر لا
يمكن ما اليه بجوهر متوتر وترجع المستلج الى ما كان عليها اولا واما المركب الغالب فيه اجزاء النارية فانه لا يلبث حتى يصل
الى مماسة جرم الفلك عند وصوله الى الحيز الاثير لا يستحيل نارا محضة واشتعاله واحتراقه هناك كما نشاهد من الشهب
وان ابطات في الاستحالة لم يبلغ ايضا مماسة الفلك لان فيها اجزاء حادة بثقيلة ارضية وغيرها وماحد مماسة جرم الفلك
بالطبع لا يمكن الا لنار محضة واما مجاورة حيز العناصر الثابتة فقد يمكن على مجاورة العناصر الثلثة ولكن ليس يمكنه مماسة
الفلك بالطبع واما الاسطقسات الاخر فلا يمكن عليها في كليتها ان يماس الفلك لانها لا ينتقل بكليتها عن مواضعها الطبيعية
واما في مركباتها او اجزائها فلا يمكن ان يحصل منها انفعال في الفلك لانها لا يمكنها ان يماس الفلك لاحتراقها في
الاثير واستحالتها نارا او النار ليس يفعل في الفلك كما اثبتنا وانما كان الاثير يغير كل ما يحصل فيه ويحرقه لانه حار بالفعل
اي ربما يفعل انه الممازج مع ذي جنسه المباين بغير ذي جنسه المفرق بين مختلفة الاجناس اي الجامع بين متفقة الاجناس فيتق
قوت النار على الجسم المنفعل عنه فرقته اذ كان مركبا من اجزاء مختلفة ونقلته الى طبيعته ولم يصر لممازجته مخالفة الجوهر
واما البارد فليس كذلك ولا شك ان الحار اشد الاشياء تفعيلا واقواها تاثيرا والشي الكاين في موضعه الطبيعي يقوى
جنسه والكل اقوى من الجزء فما ظنك بحار في موضعه الطبيعي كلي يحلي جزءا ما دخل في حيزه لا يفعل فيه ولا بغيره الى نفسه او لا يفرق
اجزاءه المركبة منه ان كان مركبا فمن هذه المقدمات يتبين انه ليس ان يصل الى الفلك جزء من الاسطقسات ولا مركب
واذا لم يصل اليه لم يماسه واذا لم يماسه لم يفعل فيه فليس شي من الجويات ولا من المركبات يفعل في اجزاء
الفلك واذا لم يمكن ان يفعل فيها غير ما من كليات الاجسام ولا جزئياتها البسيطة والمركبة لم يمكن ان ينفعل ويتحرك بالقسر
صحيح حق فليس الفلك بخفيف ولا بثقيل بالقوة في كليته ولا اجزائه وقد اثبتنا انه ليس كذلك ايضا بالفعل فليس هو بخفيف ولا ثقيل
على الاطلاق وذلك ما اردنا ان نبين ذلك ان تسمى الفلك خفيفا من وجه وذلك ان الناس قد يسمون الجرم اللطيف

هذا نهاية الاستثناء
المقدم وهو قولنا ليس
ان ينفعل ويتحرك بالقسر

على جرم آخر بالطبع اخف منه ففي ذلك الوجه يمكن ان يكون الفلك اخف الاشياء . واما قولك ان الحركة المستديرة قد يمكن
ان لا يكون له طبيعة فقولك وقولك فان قيل ذلك ليس بعرضية الى آخر الفصل فليس احد ممن يثبت الحركة المستديرة الطبيعية
للفلك من المحصلين يثبت للفلك آخر بما اوردت من الاعتراض عليك بل الوجه لولا كراهية التطويل واني لم افرد هذا القول
على حدة لبينتها واما اثباتك ان حركة الافلاك والكواكب متضادة فليس كذلك وانما هي مختلفة فقط لان الحركات المتضادة
هي المتضادة للجهات والنهايات فلولا ان العلو ضد للسفل لما سمينا الحركة من المركز ضد الحركة الى المركز وبيان
هذا الفصل في المقالة الثامنة من كتاب السماع الطبيعي واما جهات هاتين الحركتين المستديرتين ونهاياتها بالوضع
من تفرضنا لا بالطبع فاذا ليس بالطبع للحركات المستديرة نهاية فنهاياتها ليست بمتضادة فليست الحركتان الدوريتان
المختلفتان متضادتين . وذلك ما اردنا ان نبين

المسألة الثانية لم حكى ارسطاطاليس
اقاويل القرون الماضية والاحقاب السالفة في الفلك ووجودهم اياهم حجة قوية ذكرها في موضعين من كتابه على ثبات
الفلك ودوامه وهو لم يتعصب ولم يصبر على الباطل تحقق ان ذلك غير معلوم ولا يعلم من مقداره الا اقل مما
ذكره اهل الكتاب بكثير وما يحكى عن الهند وامثالهم من الامم فهو ظاهر البطلان عند التحصيل لتعاقب الحوادث
على المكان المعمور من الارض اما جملة واما قرنا وايضا فان حال الجبال كلها كذلك في القدم وشهادة الاحقاب لم تكن
تلك الشهادة مع ظهور الحدث فيها

الجواب يجب ان يعلم ان ذلك ليس منه باقامة البرهان
وانما اتى به في خلال الكلام على انه ليس الامر في السماء كالامر في الجبال فان الامم وان شاهدت الجبال محفوظة
في كلياتها فلم تعرض اختلاف العوارض في جزئياتها من انحطام بعضها وتراكم بعضها على بعض وانهدام اسكالها
وتهوانها فوق ... احتمالات ذكره افلاطن في كتبه في السياسات وغيرها كانك اخذت في الاعتراض عن يحيى النحوي
المموه على النصارى باظهار الخلاف لارسطاطاليس في هذا القول ومن نظر في تفسيره لآخر الكون والفساد وغيره
من الكتب فما عسى يخفى عليه موافقته لارسطاطاليس في هذه المسألة او عن محمد بن زكريا الرازي المتكلف الفضول
في شروعه في الالهيات وتجاوزه قدره في ... والنظر في الابوال والبرازات لا جرم فضح نفسه و
ابدا جهله فيما حاوله ورامه ويجب ان يعلم ان ارسطاطاليس في قوله العالم لا بدء له ليس يعني انه لا فاعل له بل يروم
ان يجعل بهذا القول فاعله منزها عن التعطيل عن الفعل وليس هذا بيان ما نحن بسبيله . واما قولك ومن لم يتعصب
ولم يصبر على الباطل فهذه المغايظة والمشنعة قبيحة لانه اما ان يكون وقفت على معنى قول ارسطاطاليس في

هذا الفصل او لم يقف فتحقق ذلك واستحق ذلك لمن قال قولا لم يقف عليه محال وان كنت وقفت عليه فغرضك بعض القول
كان يقصد غير تعاطي هذه المجافاة فتعرضك لما تقصد على خلاف العقل فاحش لا يليق بك

المسألة الثالثة
لم ذكر وذكر غيره ان الجهات ست ولنشر على المكعب فان الجهات الست منها تحاذي سطوحه واذا اضيف اليه من جهة سطوحه مثاله
من المكعبات ستة كانت مماسة له من جهاته المذكورة فاذا عم الناظر في ذلك الشكل حتى يصير جملة الجسم المتولد سبعة
وعشرين مكعبا كان سايرها مماسة له من جهة الاضلاع والزوايا واذا لم تعد الجهات ذلك العدد فمن اي جهة صارت جهة المكعب
الاول على ان تلك الجهات معدومة في الكرة

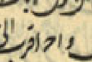
الجواب ليس جهات الجسم الذاتية من حيث هو جسم ما
يحاذي سطوحه بل تلك جهات العرض فان الجهات الست عند الفلاسفة هي انما تحاذي نهايات طول الجسم وعرضه وعمقه
وعرضه فانه لما كان كل جسم متناهيا وبيانه في المقالة الثالثة من كتاب السماع الطبيعي حيث ذكر ما لا نهاية ثم الظن ان طوله
وعرضه وعمقه متناهية فمن الظن ان لكل واحد منها نهايتان وجملتها ست وما يحاذي نهاية الطول
مما يلي مركز العالم فلما كان الطول منتهى الى جهة المركز هو السفل ومقابله هو العلو وليس الجهات الاربع الباقية اسم كل جسم
بل لذلك الجهات الجسم الحي الذي منه يظهر ويخرج حركة يسمى يمينا ومقابله يسارا والجهة المحاذية لنهاية عمق الجسم الذي النهاية
نقلته ونحوها حاسة البصر يسمى اماما ومقابلتها خلفا وورا فهذه الجهات الست الضرورية لكل جسم واما نفيك الجهات
عن الكرة فغير صحيح لانه الكاينة الكرة جسم فلها طول وعرض وعمق وطولها متناه وعرضها متناه ولكل واحد نهايتان
وهي ست والجهات المحاذية للنهايات الست وكيف لا يمكن ان يكون جهة الجسم الذاتية هو ما يحاذي سطوحه ومن
المعلوم ان الكرة لها جهات من جوانبها مختلفة بالمشاهدة واليه جهة القطب الشمالي والجهة المشرق والمغرب والقطب
الجنوبي وغيرها من الجهات وكذلك على العكس وان كان السطح المحيط بالكرة واحدا فليس اذن في الكرة جهة واحدة لا بالطبع
كما بينا ولا بالعرض كما يلزم الجسم من جهة السطوح من الجهات بالعرض لا بالذات على ما بينا واما الاجسام المشكلة باشكال ذات
زوايا فقد يمكن ان يجعل لها من جهة السطوح لا ستة له سطوحها بالعرض والوضع لا بالذات فان الذي يلزم الجسم بالذات
من الجهات هي ما يحاذي نهايات ابعاده الثلثة واياها عنت الفلاسفة

المسألة الرابعة
لم استشنع ارسطاطاليس قول القايلين بالجزء الذي لا يتجزى والذي يلزم القايلين ان الجسم متجزى الى ما لا نهاية له اشنع
وهو ان لا يدرك المتحرك السريع المتحرك البطي اذا تحركا في جهة واحدة ولو كان المتقدم منهما البطي ويمثل بالشمس والقمر فانهما اذا كان بينهما بعد مفروض
وسار القمر وسارت الشمس في ذلك الزمان مقدارا اذا سار القمر سارت الشمس في ذلك الزمان مقدار الاصغر وكذلك الى
ما لا نهاية له وقد يراه يسبقها ويلزم اصحاب الجزء ايضا امور آخر كثيرة معروفة عند المهندسين لكن الذي ذكرته مما يلزم
مخالفيهم اشنع فكيف التخلص من كليهما

الجواب اما انه لا يمكن ان يتركب من متصل كالجسم او السطح والخط
طولا او الحركة او الزمان من اجزاء غير متجزية اعني ذي طرفين دون واسطة فقد بينه ارسطاطاليس في المقالة السادسة

من كتاب سمع الكيان براهين منطقية قوية لا مرية فيها واما هذا الاعتراض فقد اورده على نفسه واجاب عنه بجواب ولكن يجب ان
يعلم ان قول ارسطاطاليس ان الجسم ينجزى الى ما لا نهاية ليس يعنى به انه ينجزى ابدا بالفعل بل يعنى به انه ان كل جزء منه له فى ذاته وسط
وطرفان فبعض الاجزاء يمكن ان ينفصل بحيث يوجد للذين يحيط بهما الطرفان والوسط وهذه الاجزاء منفصلة بالفعل وبعض الاجزاء
وان كان لها فى ذاتها وسط ومنقسم فليس يقبل لصغره الانقسام بالفعل وهذه الاجزاء منقسمة بالقوة فى ذاتها فمن قال ان
الجسم يمكن ان يتجزى ابدا بالفعل لزمه هذا الاعتراض الذى اعترضت به ضرورة ومن قال ان الجسم بعض اجزائه منقسم بالفعل
وبعض اجزائه غير منقسم لا بالفعل كما بينا لم يلزمه لان الحركة انما تكون على تقسيم المتناهى فى الاجزاء المنفصلة بذواتها الغير المنقسمة
بالفعل فهذا هو السبيل المؤدى الى السلوك بين الشناعتين اللازمتين بحركة الطيفين واما ما اجاب ارسطاطاليس عن
هذه المسئلة وفسره المفسرون فهو ظاهر السفسطة والمغالطة ولولا اجتناب التطويل لذكرت ذلك ولكن بعيد بيان المقصد
بهذا وقصد

المسئلة الخامسة

لم استشنع ارسطاطاليس قول من قال انه يمكن ان يكون عالم اخر
خارج هذا الذى نحن فيه كاين على طبيعة اخرى لانا ما عرفنا الطبايع والاسطقسات الاربعة الا بعد وجودنا اياها كما ان الاكمه لو لم يسمع
من الناس ذكر البصر لما امكن ان يتوهم فى ذاته كيفية البصر ولا ان حاسة تكون خامسة يدرك بها الالوان ويكون
ايضا على مثل هذه الطبايع غير انها تكون كونه على ان يكون جرمان حركة تهما خلاف هذه ويكون كل واحد من العالمين محجوبا عن صاحبه
بحيث كانه لو كان اسحر  ملاقيا للارض واحر اقرب الى سطحها ب ومن المعلوم ان الماء كسيل من ا الى ا
والى حر وهما حركتان متضادتان الى موضع معلوم

الجواب

اما هذه المسئلة فليست حكاية قول ارسطاطاليس فى
كتاب السماء والعالم فى انكاره وجود عوالم غير هذا العالم لانه لم يتكلم فيه مع من قال ان عوالما لا يشبه طبيعة هذا العالم بوجه من الوجوه
بل يرد على من جعل عوالما فيها سموات وارضون واسطقسات موافقة لما فى هذا العالم بالنوع والطبع مغايرة له فى الشخص
واورد على هذه الدعوى حجة بان قال ان لفظ العالم والسماء بلا اشارة ولا بيان العنصر اعم من لفظ هذا العالم بالاشارة
اذ هذا العالم من الجواهر العنصرية فاذن يمكن ان يكون عوالم كثيرة وجب من الضرورة ان عوالما غير هذا فمنهم من جعلها
متناهية ومنهم من جعلها لا نهاية وكلهم اثبتوا الخلاء والفيلسوف قد نقض هذه الحجة فى كتاب السماء بالنقض وبين انه لا
يمكن ان يكون عوالم كثيرة قال ان هؤلاء جعلوا اسطقسات تلك العوالم مخالفة لاسطقسات هذا العالم بل موافقة لها
بالطبع لان الحكيم اذا كانت اسطقسات العوالم الكثيرة غير مخالفة بعضها لبعض فى الطبيعة الاشياء المتفقة
فى الطبيعة متفقة فى الحركة الطبيعية التى تتحرك اليها والاسطقسات فى العوالم الكثيرة متفقة فى المواضع الطبيعية فاذا وجدت فى
مواضع مختلفة فوق واحدة فهى ساكنة فيها بالقسر بعد الذى بالطبع فى المعلوم انها كانت مجتمعة متحدة ثم افترقت
بعد ذلك واوليك يضعونها ابدا فهى اذا متباينة ابدا وليست بمتباينة ابدا وهذا خلف لا يمكن هو الذى بالقسر
من الضرورة ان يزول ويعود الى مكانه اولا صلة بالذات فتلك العوالم المتفرقة ستجتمع ثانيا وقد وضعوا اوليك

والعالم

بالذات

ما كان

انها

انها لا تجتمع ابدا فيجتمع ولا تجتمع ابدا وهذا خلف لا يمكن ولا محالة ان للذى بالقسر علة واما هذه الاجسام فلا يجوز ان يقسر بعضها
بعضا الى التفرق عن المواضع الطبيعية والحركة الى الاجتماع فى المواضع الغير الطبيعية ولانا بينا فيما سلف ان الاجسام
القاسرة بعضها لبعض فى التحريك ينتهى الى انه لم يتحرك الى جهة التحريك بالطبع فان كان جسم يتحرك بالقسر الى موضع غير طبيعى
كاسطقسات العوالم فمن الضرورة ان جسما اخر يتحرك الى تلك الجهة بالطبع ويستثنى نقيض التالى وهو انه لا جسم كذلك
من هذه الاسطقسات لانا بينا انها ليس شىء منها موضع بالطبع غير هذه فان وضعنا ان ما يتحرك بالطبع الى موضع طبيعى غير هذه
المواضع الطبيعية الموجودة كان خلفا ولا اجساما اخر غير هذه اذ لا اجسام مخالفة لهذه وتبين صحة ذلك فيما بعد فينتج نقيض
المقدم ان هذه الاجسام لم يقسر بعضها بعضا فى التحريك الى تلك الجهة لانه ليس شىء منها يتحرك الى تلك الجهة بالطبع ولا غيرها اذ
لا غير لها انه يجب فاذن لا علة جسمية قاسرة ولا علة غير جسمية لان العلل التى ليست باجسام كالاشياء التى يسميها الفلاسفة الطبيعية
والعقل والعلة الاولى لا يستقل النظام الى لا نظام بل شانها ان يستقل لا نظام الى نظام او تمسك النظام على النظام ظلمت
علة جسمية ولا لا جسمية ذاتية يقتضى ذلك واما العلل العرضية كالاتفاق فانها وان كانت غاياتها لها بالعرض فللعلل ذاتية
بالذات ومن اراد ان يتبين ذلك فلينظر فى المقالة الثانية من كتاب الفيلسوف فى سمع الكيان او تفسير المقالة
الاولى من كتاب ماطافوسيقا فيما بعد الطبيعيات فاذا قلنا ان كان لذلك علل عرضية فلها علل ذاتية
ويستثنى نقيض التالى ينتج على حكم القياس الشرطى المتصل نقيض المقدم انه ليس لها علل عرضية اتفاقية فاذن لا يكون ذلك
بالاتفاق ولا يمكن ايضا ان يكون لا من علة ذاتية ولا عرضية وانتم اكثرهم يسمون هذا اتفاقا لان كون الشىء على هذه الحال
محال حتى يكاد ان يكون من اوائل العقول ولولا ان الكتب مملوة بذكر بيان بطلان هذا القول لشرعت فى رده فاذا
لم يكن لذلك علة ذاتية ولا عرضية وكان محالا الا ان يكون لا عن علة فممتنع وجوده فمحال ان يكون عوالم موافقة لهذا العالم كثيرة
وذلك ما اردنا ان نبين واريد ان اشرح طرفا من القول مما يبين به انه لا يمكن ان يكون جسما مخالفا لهذه الاجسام فى
الحركات والكيفيات واما الحركات فهى بالقسمة العقلية الضرورية اما مستقيمة واما مستديرة واذا كان لا خلاف فى حركة الجسم قائمة
للاجسام ضرورة فاذن المستقيمة اما من المركز او الى المركز واما دائرة على المركز بالاستقامة وهى الآخذة من
الطرفين او غير آخذة منهما بل على محاذاتهما وكل الذى بالطبع لا يجوز الا ان يكون من نهايات الى نهايات متضادة
بالطبع لا بالاضافة وبيان ذلك فى كتاب ارسطاطاليس مثبت خاصة فى المقالة الثامنة من الكتاب الموسوم
بالسماع الطبيعى وتفاسير المفسرين لها وفى بعض اوضاعنا فمنه يعلم ان الحركات الطبيعية المتناهية اما من المركز
فى جميع الاجسام بالدليل العقلى واما الكيفيات المحسوسة فلا يمكن ان يكون فوق تسعة عشر وقد بينه الفيلسوف فى المقالة
الثانية من كتاب النفس وشرح المفسرين كثامسطيوس والاسكندر وكلامى فيه التطويل لبسط القول فيه ولكنى
اخوض فى طرف يسير منه فاقول الطبيعة ما توقف على النوع الاتم شرائط النوع الانقص الادل بكمال لم يخله

لم ط

في النوع الثاني في المرتبة الثانية مثال ذلك ان ذات النوع الاول الاخس الانقص وهو الجسمية لم يعطها الطبيعة جميع خصايص الكيفيات الجسمية الموجودة في هذا العالم لم يخطيه الى النوع الثاني الاشرف بالاضافة وهو النباتية وما لم يحصل جميع خصايص النباتية كالقوة الغاذية والنامية والمولدة في النوع الاخس الاول لم تجاوزه الطبيعة الى النوع الثاني كمرتبة الحيوانية والمرتبة الحيوانية منقسمة الى حس وحركة ارادية فما لم يحصل للنوع الاخس الادنى الاول جميع قوى المدركة لجميع المحسوسات فمن الواجب ايضا ان لا يتعدى الطبيعة بالنوع الحيواني الى النوع النطقي ولكن الطبيعة قد حصلت في المواليد جوهرا ناطقا فمن الضرورة اوفت عليه جميع القوى الحسية كلها فاتبعها اذن القوة النطقية فاذا كان للنوع الناطق جميع القوى المدركة للمحسوسات فان النوع الناطق مدرك لجميع المحسوسات فاذن المحسوس ما خلا ما يدركه الناطق فاذن لا كيفيات ما خلا ستة عشر المحسوسة بالذات والثلثة المحسوسة بالعرض كالحركة والسكون والشكل فاذن لا جسم مكيف بكيفية ما خلا هذه المعدودة فاذن لا عالم مخالف لهذا العالم بكيفيات محسوسة فاذن ان كانت عوالم كثيرة فهي متفقة بالطبع كثيرة فيما تقدم فان العالم واحد وذلك ما اردنا ان نبين واعلم انه اذا سلك طريق ما ادركت في هذه المسئلة ادى الى نهاية ضرورة وابطل العلم بشيء من الاشياء واثبت ما ينتحله الفرقة السوفسطوية ومعالجة اولئك ليس بهذا الدواء بل بما دونه فيضرب او بابتداء العون والاعتصام

المسئلة السادسة

ذكر في المقالة الثانية ان الشكل البيضي والعدسي محتاجان في الحركة المستديرة الى فراغ وموضع خال وان الكرة لا تحتاج الى ذلك وليس الامر كما ذكر فان البيضي متولد من دور ان القطع الناقص على قطره الاطول والعدسي متولد من دوره على قطره الاقصر واذا لم يختلف في الادارة في الاقطار المتولدة منها ذلك الشكل لم يعرض مما ذكره ارسطاطاليس البتة ولم يلزم اللوازم الكرة فان البيضي اذا كان محور حركته قطره الاطول والعدسي اذا كان محور حركته قطره الاقصر دارتا كالكرة اذ لم تحتاجا الى مكان خال منهما ولكن ذلك يكون اذا جعل المحور للبيضي قطره الاقصر وللعدسي قطره الاطول فيلزم ما ذكره ومع هذا فقد يمكن ان يدور البيضي على قطره الاقصر والعدسي على الاطول ويتمكنان بالتعاقب من غير ان يحتاجا الى خلا كحركات الاشياء في جوف الفلك ولا خلاء فيه على راي كثير من الناس وما اول بهذا الاعتقاد ان كرة الفلك ليست بكرة بل بيضي او عدسي فانما اجتهدت في رد هذا القول ولكن نتعجب من صاحب المنطق ل

الجواب

نعم ما اعترضت سيدنا ادام الله عمرك على ارسطاطاليس في هذا القول فانه مما يلزمه كما بينته في بعض اوضاعي ولكن واحدا من المفسرين اعتذر لهذا القول والذي جاء في شرح الى ما قال ثامسطيوس في تفسيره الكتاب السماء انه يمكن ان يحمل قول الفيلسوف على احسن الوجوه فيقول ان الحركة الدورية على الكرة لا يقع منها من الوجوه خلا وقد يمكن ذلك في الشكل البيضي والعدسي على انه يمكن ما زال لهذا الاعتذار شين قول ارسطاطاليس وقد يمكن ان يبرهن على بطلان شكل الفلك بيضيا او عدسيا ببراهين منها ما هي طبيعية ومنها ما هي تعاليمية هندسية ولولا الاكتفاء بما عندك من الغزارة في العالم الرياضي وعند الفضلاء في صناعة الهندسية بتجشمك الخضت في طرف منه على قدر

القوة

القوة والطاقة واما قولك ان الاشكال البيضية والعدسية قد لا يوقع خلاف حركتها كما شاهدت من الاجرام المتحركة في جوف الفلك فهذا القول لا يشبه ذلك وذلك ان في حشو العالم الاجسام المتحركة اجساما يماسها على التعاقب واما الفلك اذا كان عدسيا او بيضيا وتحرك لا على قطره الاطول لوقع الخلاء ضرورة لاجل امتناع وجود جسم ما وراء الفلك يماس جرم الفلك عند الحركة كما هو للاجسام الموجودة في حشو الفلك ل ل

المسئلة السابعة

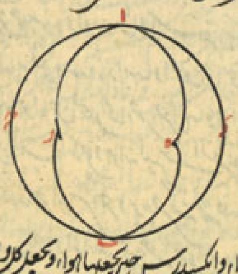
ذكر عند ذكره الجهات ان اليمين هو مبدأ الحركة في كل جسم ثم عكس الامر بعد ذلك فقال ان الحركة من السماء كانت من المشرق لانه اليمين وهذا العكس غير جائز وهو حج في التحصيل الى ربان الدور

الجواب

لم يثبت الفيلسوف للفلك الحركة من جانب المشرق من اجل ان المشرق يمين بل اثبت به المشرق يمينا من اجل ان حركته تظهر من المشرق والحركة من الحيوان تظهر من اليمين فالفلك المتحرك كالحيوان عنده فاوجب من ذلك ان المشرق يمين الفلك فمن المحال ان يقصد العاقل اثبات ان الفلك يتحرك من المشرق فان هذا مما لا يشك فيه لانه من حيث يتحرك ابدا فهو مشرق بل قصد الفيلسوف ان يثبت ما هيه يمين الفلك ل

المسئلة الثامنة

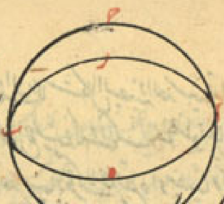
زعم ان الاشياء اذا حركت حميت وقد علمنا ان الحرارة بازاء الحركة والبرودة بازاء السكون وان الفلك اذا تحرك حركته السريعة حمي الهواء المماس له فكان منه النار المسمى اثيرا وكلما كانت الحركة اسرع كان الاحماء ابلغ واشد ومن الواضح البين ان اسرع الحركات في الفلك التي في معدل النهار والى ما قرب من القطبين بكميت ابطاء حركة فليكن الفلك اسحد وقطباه اب ومجرى معدل النهار ولكن ينتهي احماء الهواء نقطتاه ر و بعد العد بهما ايه لان الحركة هناك اسرع ثم لا يزال يقرب من القطبين ويقل الاحماء حتى يضمحل عند القطبين فيبقى صورة النار على هذه الصورة الخارجة وصورة الهواء على ما في داخله هواء مرو حسب من ذلك مع اتفاق الاولين مع ان شكل النار كرة محيطة وكذلك الهواء وغير تو



الجواب

ما ذكرته الايها الشكل المصور وهو هذا ليس النار عند اكثر الفلاسفة كائنة بحركة بذاتها واما كرة وموضع طبيعي بذاته بغيره ما حكيت الا مذهب من جعل الاسطقس شيئا او ثلثة منها مثل ثاسيس حين جعلها الماء الفلك بل هو جوهر خامس من الاسطقسات وليس واحدا من الاربعة او هو قليطس اذ جعلها النار وديوجانس اذ جعلها جوهرا بين الماء والهواء والكسندروس حين جعلها هواء وجعل كل واحد منهم الاجسام الاخر والمتولدات عوارض يعرض في الجسم الاول الذي ما وضعوه وانه ليس يكون عن جسم اخر ويقول الكسندروس القول الذي حكيته ان الجوهر الاول هواء فاذا اصابه كيفية البرودة صار ماء واذا سخن بحركة الفلك كان نارا او اثيرا واما ارسطاطاليس فلم يجعل شيئا من الكليات الاربعة بكائن عن شيء اخر وتجوز ذلك في جزئياتها فليس اذن هذا الاعتراض بلازم ارسطاطاليس ولا من قال بهذا القول وهذا القول السديد والصواب واما الشكل الذي حكيت فليس يجب ان يكون على ذلك فان زاويتيه ر ملزمان على ذلك الوضع الذي وصفت وكذلك الشكل على قياس ما اشكل وهو انه يجب ان يصير قوس راز بقوس رب على الاستدارة من غير وقوع

زاوية فيما بينهما وكذلك قوس اه ب بحسب هذه الصورة



المسألة التاسعة ان كانت الكائنات سالكة عن المركز فمن صار الحر يصل الينا من الشمس والشعاعات اي اجسام ام اعراض ام غير ذلك

الجواب يجب ان تعلم ان الحرارات ليست سالكة عن المركز لان الحرارة غير متحركة اللهم الا بالعرض لكونها في جسم متحرك لكون انسان ساكن في سفينة متحركة ويجب ان تعلم ان حر الشمس ليس يصل الينا بهبوطه من الشمس من فوق من وجوه احدها ان الحرارة لا تتحرك بذاتها والثاني انه ليس جسم حار يهبط من فوق فيسخن ما سفل فليس كذلك ايضا الحرارة تهبط من الشمس بالعرض والثالث ان الشمس ايضا ليست بحارة واما الحرارة التي حصلت ههنا ليست بهابطة من فوق للوجوه الثلثة التي ذكرناها ولكنها حادثة ههنا من جهة انعكاس الضوء وسخونة الهواء لذلك كانت بهذه المرايا المحرقة ويجب ان تعلم ان الشعاعات ليست باجسام لانها لو كانت اجساما لما كان جسمان في مكان واحد اعني الهواء والشعاع وانما الضوء لون ذي الشفاف من حيث هو مشف وقد حده ارسطاطاليس في المقالة الثانية من كتاب النفس ومن كتاب الحس في المقالة الاولى انه كمال المشف من حيث هو مشف

المسألة العاشرة استحالات الاشياء بعضها الى بعض اهو على سبيل التجاور والتداخل ام على سبيل التغير ولنمثل بالهواء والماء فان الماء اذا استحال الى الهوائية ايصير هواء بالحقيقة ام تتفرق فيه اجزاؤه حتى تغيب عن الحس فلا يرى الاجزاء المتبددة

الجواب استحالات الاشياء بعضها الى بعض ليس كما ظننت من استحالة الماء الى الهواء بان تضيع اجزاؤه بتفرق في الهواء حتى تغيب عن الحس بل ذلك لتخلية هيولى الماء صورة الماء ولباسه صورة الهوائية ومن اراد ان يعرف ذلك على الاستيفاء فلينظر في تفسير المفسرين لكتاب الكون والفساد وكتاب الآثار العلوية والمقالة الثالثة من كتاب السماء ولكني ابين ذلك بطرف مما بينوه واورد شيئا لا استقر اساغ مما بينوه ابه قولهم فاقول ان زيادة الاجسام في كميتها مثلا كما لو ملأنا قمقمة وسددنا رأسها واسخناها استخانا شديدا انشقت القمقمة لطلبها مكانا اوسع من مكانها لتحول اجزائها هواء اما ان يتخلل الخلاء في اجزائها واما ان لا يكون بسبب التغير بتفرق الاجزاء لكن الخلاء ممتنع وجوده فمن الضرورة ان القسم الثالث حق وهو انه ليس بسبب التغير بتفرق الاجزاء وانما هو قبول الهيولى الصورة الثانية فان قيل القمقمة يدخلها هواء او شيء آخر ويزيد في كمية الجملة قلت هذا ممتنع لان المملوء لا يمكن ان يدخل فيه جسم آخر الا بعد خروج الجسم الاول والماء ليس يخرج من القمقمة المسدود الرأس لعدم المنفذ وقد عاينت قمقمة صغيرة سددنا رأسها ووضعناها في اتون فما لبثنا ان انشقت وخرج كل ما كان فيها نارا ومن المعلوم ان الماء الذي كان فيه لم يخرج باجزائه المتفرقة شيئا آخر حدث منه تغير لان النار لم يمكن في القمقمة اولا ولا دخلت ثانيا لعدم المنفذ في القمقمة فمن المعلوم ان استحالتها كانت على سبيل التغير في ذاتها الى الهوائية والنارية لا على سبيل تفرق الاجزاء فقد اوردت شيئا لا يؤيد قول ارسطاطاليس في الكون والتغير من جزئيات الطبيعة والكشف بين فان بسطه كثير المؤنة وهذا الفصل قد يجري فيه اعتراضات كثيرة فان تنبت شيئا منها فيجب ان يمن علي بمعاودة السؤال

وهذه جملة جوابات العشرة التي سالها من كتاب السماء على ارسطاطاليس ونشرع في جواب المسائل الاخر باذن الله عز وجل لا شرح لك ان شاء الله تعالى

المسألة الاولى اذا كانت زجاجة صافية بيضاء مدورة وملئت ماء صافيا قامت مقام البلور المدور في الاحراق واذا كانت خالية من الماء الصافي مملوءة من الهواء لم تحرق ولم تجمع الشعاع فلم صار الماء يفعل ذلك والهواء لا يفعل ولم صار الماء يقوم مقام البلور

الجواب ان الماء جسم كثيف صقيل فيه في ذاته لون قليل وكل ما كان كذا انعكس عنه الضوء فلذلك انعكس الضوء عن الزجاجة المملوءة ماء وتحصيل عن الانعكاس الشعاع المتراكم القوي الاحراق واما الهواء لا ينعكس عنه بل ما ينعكس فيه لانه المشف في الحقيقة فاذا كانت في الزجاجة هواء لم يحصل فيها انعكاس قوي

المسألة الثانية ما الصحيح من قول القائلين احدهما يقول ان الماء والارض يتحركان الى المركز والهواء والنار يتحركان منه والآخر يقول انهما جميعا يتحركان نحو المركز لكن الاثقل منهما يسبق الاخف في الحركة اليه

الجواب قول الخصم الثاني باطل لانه لو تحركت الى المركز فاما ان يصل عند حركتهما الى المركز او لا تصل ابدا فان لم تصل ابدا فليس يتحرك ابدا لانما يتحرك الى حيث يصل اليه وان يصل الى المركز فهو الكذب لانا ما شوهد نارا قط تتحرك من بسيطة الا ما يكون بالقسر كنار الصواعق وغيرها والقول بهذا القائل في نار يتحرك من اسفل ايتحرك بالطبع ام بالقسر فان قال بالقسر فمن الضرورة جرم آخر يتحرك الى ذلك الجانب بالطبع هو الذي يحركه اولا بالقسر كما بينا وقد قلت انه لا جرم يتحرك الى فوق بالطبع فجرم موجود يتحرك بالطبع الى فوق وليس جرم متحرك بالطبع الى فوق خلف لا يمكن لان من نفوا نبيا من الاجرام الاربعة يتحرك الى فوق والفلك ايضا ليس يتحرك بكليته الى فوق ولا تجربته لما اثبتنا فليس جرم يتحرك الى فوق واذا تحرك جرم بالقسر الى فوق لزم جرم يتحرك اليه بالطبع فيلزم ذلك الخلف لكن التالي مسلوب فبقي القسم الثالث وهو ان النار يتحرك الى فوق بالطبع وذلك ما اردنا ان نبين

المسألة الثالثة كيف الادراك بالبصر وكم يدرك ما يكون تحت الماء وشعاع البصر ينعكس عن الاجرام الصقيلة وسطح الماء صقيل

الجواب الابصار عند ارسطاطاليس ليس هو بخروج شعاع من العين وانما ذلك قول افلاطن الشريف وعند التحصيل لا فرق بينهما فلان افلاطن اطلق هذا القول اطلاقا على حسب ما يجوز للعامة وقد بين ذلك الشيخ ابو نصر الفارابي في كتابه في اتفاق راي الحكيمين لكن الابصار عند ارسطاطاليس انما هو الانفعال في الرطوبة الجليدية في العين المماسة سطح المشف المستحيل والمنفعل على الالوان القابل لها المؤدي لها على المحاذاة للجرم المؤدي لونها ولما كانت الرطوبة الجليدية مشفة استحالت عن اللون ومن استحالت هذه الرطوبة جعلت آلة يحس بها القوة الرائية ادركت هذه الرطوبة ما ظهر عنها من التأثر وكان ذلك ابصارا وبيان فيه في تفسير المقالة الثانية من كتاب النفس للفيلسوف وتفاسيرهم لكتاب الحس فاذا كان كذلك والماء والهواء جسمان مشفان مؤديان الى الحاسة الرائية كيفية الالوان ارتفع ذلك الشك

المسألة الرابعة لما استحق الربع من الارض بالعمارة دون الربع الآخر الشمالي او الربعين الجنوبيين والحكماء يحكمون ما كالحكام الشماليين

الجواب الاسباب المانعة عن عمارة البقاع اما شدة الحر واما شدة البرد

واما التي فبسبب شدة الحر انعكاسات شعاع الشمس على زوايا قائمة على التراكم ودوام طلوع الشمس في تلك البقعة
كما يعرض في الحبشة وبسبب شدة البرد انعكاسات شعاع الشمس على زوايا منفرجة واتساع الانفراج جدا ودوام غيبوبة
الشمس عن تلك البقعة فهذا ما يتعلق بصناعتي واما استخراج كمية المواضع العارية عن العمارة والموجب لبطلان العمارة
فهو جار على اصحاب علم الرياضي ولولا اني اشك في ذلك الجواب لخضت في ذكر طرف من الهندسي الموجب لذلك
بحسب الطاقة **المسئلة الخامسة** ليكن اربع سطوح ا ب ج د على هذه الهيئة وليكن الخطوط التي
يليها وهمية بلا عرض وتماس هذه السطوح على الاضلاع وليس للسطح من الجهات الا الطول والعرض فاذا كان سطح يليها
ا مماسا لسطح ب بطوله ولسطح ج بعرضه فبأي شيء يماس سطح د ومن الظن ان الاشياء المتماسة لا يكون



بينها شيء فاذا كان سطحا ا د متماسين فكيف يماس سطح ج سطح ب
الجواب اما قولك مد الله في عمرك وليس للسطح من الجهات
الا الطول والعرض ففيه نظر فمن المعلوم ان السطح ليس له من الجهات الا الطول
والعرض وليس له جهة عرض انما هو العرض فقط فمن الظان ان السطح لو كان له جهة عرض
لكان له عرض ولو كان له عرض لكان للعرض عرض وذهب ذلك الى ما لا نهاية
له وذلك محال فان عني المحال ان يماس سطح ا سطح د من جهة العرض بل هو وان كان
لا بد من جهة الطول اذ لا جهة للسطح ما خلا الطول واما قولك ان الاشياء المتماسة ليس بينها شيء آخر فهذا محال الا ان يصح فان بين كل
متماسين فصلا مشتركا وتبين هذا الآن عند الابانة عن التماس والاتصال والفرق بينهما وان ليس الاشياء يتماس وايهاما لا
يتماس ثم نعود للجواب عن المسئلة بتوفيق الله عز وجل فنقول ان التماس على ما بينه الفاضل في المقالة الرابعة من
كتاب السماع الطبيعي هو اجتماعات المتماسات وهناك واجب وجود فصل مشترك بين المتماسين شيء آخر واما الاتصال
هو اتحاد النهايات المتصلين وهناك وجب ارتفاع الفصل المشترك بين المتصلين فالشيء الذي له نهاية وطرف يمكن فيه الاتصال و
التماس وما لا طرف له فليس يوجد فيه اتصال وتماس وبهذا نفي الاجزاء التي لا تتجزأ في المقالة السادسة واخر الفواق فالجسم
يماس الجسم بالسطح الذي هو نهايته والسطح يماس السطح بالخط الذي هو نهاية لا غير والخط يماس الخط بالنقطة التي نهاية
لا غير والنقطة اذا كانت غير ذات نهاية لانها نهاية النهايات لم يجز عليه التماس وكذلك حال الاتصال في
كيفية وجودها في الكميات المتصلة الثلثة وامتناعها في النقطة وبالجملة ما لا جزء له ونقول الآن ان النقطة
اذا توهم عليها اجتماع فينبغي ان يعتقد فيه انه خلاف الاتصال والتماس بل نوع آخر معدوم الاسم وينبغي ان يعلم
ان الحال كذلك في السطوح والخطوط فان السطح اذا اجتمعت لا من جهة نهاياتها وهي الخطوط والخطوط اذا اجتمعت
لا من جهة نهاياتها وهي النقط لم يسم ذلك اتصالا ولا تماسا البتة ولم يجد لها اسما وينبغي ان يعلم ان هذه الاشياء
اذا اجتمعت هذا النوع من الاجتماع لم يعد اجتماعها عمقا ان كانت سطوحا ولا سطحا ان كانت خطوطا ولا خطا ان كانت
نقطا اذ لم يزد على رتبتها بل السطوح اذا اجتمعت لا من جهة نهاياتها وكذلك الخطوط ومثل ذلك النقط لم يزد على سطح او
خط او نقطة واحدة برهان ذلك ان السطحين اذا اجتمعا على هذا النوع فزاد على سطح واحد كان الزائد منهما عمقا لانه
والعمق كمية متصلة طرفاه سطحاه ولم نضع بين السطحين كمية اخرى بل وضعناه سطحين فقط هذا خلف هذه الكمية التي بينهما وان
كان بينهما كمية ما ثابتة فاجتمعا بعد على حسب ما يعرض فيهما من الاجتماع المتشابه بالتماس والاتصال وان لم يكن تماسا

ولا اتصالا

ولا اتصالا بل بينهما بعد لم يرتفع التوهم الا ان نضع ذلك الاجتماع تاليا ولسنا نضعه كذلك فاذن السطحان
لا يزيدان اذا اجتمعا على سطح واحد وكذلك الكثير على هذا التدبير لان اثنين اثنين منها اذا اجتمعا ولم يزيدا على
واحد فالاربعة المجتمعة من اثنين اثنين ما صدق كل قسم منها كالمجتمع من اثنين فقط وكذلك الامر في الخطوط والنقط فالآن نقول
ان سطح ا مماس بطوله الواحد سطح ب او اتصل به ومماس ا و اتصل سطح ج الذي من طول آخر فان النقط الثلث
ه و ز وقد اجتمعت نوعا من الاجتماع لزم منها من جهة الضم فاحدث النقط الثلث في منها زاوية ج د ي



نقطة واحدة فيما بينها وضممنا الى السطوح الثلثة المتصلة المتماسة سطح د مماس
او اتصل بخطيه خطا سطح ج و ب ونقطته التي عليها ط النقطة المشتركة على سبيل الى ز
بين السطوح الثلثة فاذا وضعنا اما المتصلة لم يكن سطح ا فلم يكن المماسة معروضة عليه فقط
كما وضعنا السطوح المتحدة من جهة النقط التي هي نهاية خطوط الثلثة التي صارت
نهاية واحدة وان كانت النهايات غير متحدة وسطح ا بالفعل ونقطة غير متحدة بالنقطتين اللتين
لسطح ج وسطح ب فما الذي منع ان يماس سطح د بنقطته التي عليها ونقطته التي عليها ط وكذلك الامر في
سطحي ج ب **المسئلة السادسة** اذا لم يقرر عندنا ان لا خلا لا داخل العالم ولا خارج فلم
صارت الزجاجة اذا مصت وقلبت على الماء دخلها الماء متصاعدا الى اخر الفصل **الجواب**
ليس ذلك لاجل الخلا لكن العلة في ذلك ان القارورة اذا مصصتها وامتنع خروج الهواء عنها لامتناع الخلا
حرك المص الهواء الذي فيها على تتابع حركات قسرية والحركات المتتابعة القسرية يحدث حرارة وسخونة والسخونة
يحدث في الهواء انفشاشا واذا انفش هواء القارورة طلب مكانا اوسع فمن الضرورة ان بعضه يخرج ومما يخرج في
الزجاجة بقي فاذا اصابه برودة الماء بكثافته انقبضت واخذ موضعا اقل وكان وقوع الخلا ممتنعا دخل الماء
القارورة على نسبة الانقباض الذي يحدث في الهواء المنفش عند مماسة الجسم البارد الا ترى انك لو لم تمص بل اتيت
بالفعل المضاد للمص وهو النفخ فنفخت في القارورة نفخا متصلا متتابعا حتى تسخن حركات النفخ هواء القارورة ثم
اكببتها على الماء عملت هذا العمل بعينه وذلك مجرب وكذلك ان اسخنت القارورة عملت هذا العمل وبهذا
كفاية في الجواب **المسئلة السابعة** اذا كانت الاجسام تنبسط بالحرارة وتنقبض بالبرودة وكان
انصداع القماقم الصياح وغيرها لاجل ذلك فلم صارت الآنية تتصدع وتنكسر اذا جمد ما فيها من الماء
الى اخر الفصل **الجواب** ان نفس المسئلة يمكن ان يخرج لها جواب فانه لما كان الجسم لما انبسط
عند التسخن طلب مكانا اوسع فشق القمقم فكذلك الجسم اذا انقبض عند التبرد اخذ مكانا اصغر كاد ان
يقع الخلا في الاناء فشق والصدع لاستحالة ذلك ولهذا من الطبيعة وجوه غير هذا وهي العلة لاكثر ما يقع من هذا
ولكن فيما ذكرنا كفاية في جواب **المسئلة الثامنة** لم صار الجمد يطفو على الماء وهو اقرب
الى الارضية لتراكم البرودة والجارة **الجواب** عن ذلك لان الماء عند جموده ينحصر فيه اجزاء

هو آية منعه عن الرسوب الى اسفل وهذا جواب جميع ما سألتنيه من المسائل ويجب ان اسئل عليك شيء من هذه
الفصول ان تمن على بطالبه المعاوده لشرحها فتح اعمل في ايضاحها وانفاذها اليك وما عن تأخر تأخير
هذه المسائل فاني لا اكثر عليها العقبة المعصومي اذ اصدق بالفراغ عن نسختها كما بهذه المرة وبالله التوفيق والعون ١٠٥٤ وعليه التكلان

من رسالة الهيولى للمحقق الخفري قدس سره

ان الجسم جنسا هو الجوهر القابل للابعاد الثلثة [illegible] وهو بمعنى مفهوم قولنا ممتد في الجهات الثلث على الاطلاق متصلا بالمعنى المذكور او ملزومه فهو مركب في
العقل من الجنس والفصل وكل ما هو مركب من الجنس والفصل اذا كان يجب ان يتميز في الخارج فصله مع بقا جنسه هو الجنس باعتبار خارجه
للبشرط كان لا محالة في الخارج من شيء اي الجنس والفصل لكن الجسم الذي هو مركب من الجنس والفصل يمكن ان يتميز في الخارج فصله
مع بقاء معنى الذي هو جنسه فان الجسم المفرد شيء عند طريان الانفصال عليه فصله الذي هو مفهوم قولنا ممتد في الجهات
الثلث على الاطلاق متصلا بالمعنى المذكور لانه لا يصدق عليه بعد طريان الانفصال عليه انه جسم الاجزاء مشترك الحدود
مع صدق معنى الجوهر عليه باعتبار الوحدة التي اعتبرت في الاجزاء المنفصلة التي يزول عنها الانفصال وهذا الكلام دليل ساطع
خالي عن [illegible] اثبات تركيب الجسم من الهيولى والصورة ومن لا كسب عندنا ان كون الجوهر جنسا للجسم او لازمه فقبل اقامة البرهان
على تركيب الجسم في الخارج قلنا ان القول الاشهر من ان الجهات الثلث بمعنى الاتصال ذاتي له فاما ان يكون تمام ماهية الجسم او الانفصال
بالدليل المذكور ثبت تركيبه في الخارج

[illegible]

واعلم ان سؤال السيد المحقق في التعريف المذكور بعينه نظير كلام سيد المدققين في حواشيه على شرح التجريد حيث قال لا يمكن
تعريف الانسان بالحيوان الناطق لان كان الناطق هو النفس والحيوان هو البدن فلا يصح حمل شيء منهما على المجموع فلو عرف الانسان بالجوهر الناطق
لزم ان لا يصدق الا على جزئه فلا يصح تعريفه بل انما يصح تعريف جزئه بدوره هو النفس وانما دفع السؤال بان المراد بالناطق
الذي جعل فصل الانسان معنى يحمل عليه وهو مفهوم قولنا متصف بمبدأ الآثار الخاصة اعني النفس الناطقة وبان المراد
بالحيوان الذي هو جنس الانسان معنى يحمل عليه وهو مفهوم قولنا جوهر متحيز قابل للابعاد ومنشأ النمو والاحساس وهو صادق
على مجموع النفس والبدن

[illegible]

ومن البراهين التي تقرر عنده ان هو جميع الممكنات مشتركة في ان ليس لها وجود لذاته بل وجود الممكن ليس الا ارتباطه بغيره فجميع الممكنات
مشتركة في اصل واحد وهي امور مرتبطة به نوعا من الربط صح لان يطلق عليها عنوان الموجود الذي هو ثابت لذلك الاصل بالذات
وذلك الاصل هو الموجود الحقيقي الذي يسمونه الصوفية اذا اعتبر بشرط لا مادة الكلي واما الحكماء فيسمونه مطلقا فاعل الكل لان نسبة
الممكنات اليه بالايجاد لا بالقبول وسيأتي تحقيق الحق فيه ان شاء الله ثم ان الموجود الحقيقي اوجد عشرة عقول او سبعين والتسعة
منها ممتدة او لا وبلا استعداد بحيث تقبل الاجزاء مقدارية فرضية والممتدات انما توجد من الموجود الحقيقي بواسطة تلك
العقول لا بد ان يرتبط الممتدات بالعقول التي هي مرتبطة بالموجود الحقيقي لتقبل وجوده فلا بد من واسطة او ربط بين العقل والممتد بحيث
يرتبط الممتد بتلك الواسطة التي هي مرتبطة بالعقل الذي هو مرتبط بالواجب ويجب ان يكون تلك الواسطة بحيث لا يكون ممتدة
ولا متصلا ولا منفصلة باعتبار ذاتها لتصير تارة ممتدة او متصلا واحدا وقابلا للابعاد وتارة منفصلا بل متعددا
بالمتصلين وهذا الامر المتوسط بين العقل والممتد المناسب للعقل من حيث ان لا امتداد له في ذاته وللممتد من حيث انه صالح
لقبول الابعاد الاتصال والانفصال هو الذي يسمى عند الحكماء بالهيولى الاولى وعند الصوفية بهيولى الاجسام فخلاصة
هذا الدليل الذي حقق بالتسمية برهان اي ضروري ان الممكنات انما توجد بارتباطها بالوجود الحقيقي لا بان وجدت
فارتبطت به ولا بان ارتبطت فوجدت بل انما توجد مرتبطة به نوعا من الربط الذي بين الصورة الجسمية والوجود الحقيقي المنزه
لا يمتنع بدون اعتباره ولا يمكن ان يحصل هذا النوع من الربط بين الصورة الجسمية والوجود الحقيقي المنزه عن شائبة التركيب ولا منهما
[illegible] لا يتصور له جسم بدون ان يتحقق امر بينهما له مناسبة بكل منهما من حيثية وهو الهيولى
[illegible] المتعددة المتكثرة اي الصور النقطة الجوهر الاشارة وان كان لها اشارة وخاصية التعدد فرض التعدد
[illegible] باطات العقل العاشر لظهوره في عالم الكون والفساد وخاصية الجوهرية والاستقلال الذي هو للعقل والاستعداد
[illegible] او في الحكمة الهيولى جوهرية من العقل والاستعداد لقبول الانفصال من جهة اشتماله على سر ان ظهور العقل فيه فلو لم
[illegible] مثلا استعداد الظهور في عالم الكون لم يحصل الممتدات التي هي العناصر ولا البسائط التي هي هيولى العناصر
[illegible] جميع العقول الباقية والافلاك وهيولياتها وللاشارة الى هذا المعنى قال اساطين الحكمة العدد منحصر في العشرة
[illegible] الجوهر التي توجد بعد مرتبة العقل التي هي رتبة الاثنين ففي كلامهم هذا اشارة الى تحقق الهيولى والصورة قال
[illegible] بالنقطة السيالة التي كانها في الجهات تحصيل الجسم

[illegible]

للتصريحات الحكماء كالشيخ والبهمنيار وغيرهما

هوانه منعه عن ارسوب الی اشتغل بهذا جواب جمیع ما سالتنیه من المسایل و یجب ان استکل علیک شیئا من هذه
الفصول ان تعفو عن مطالبة المعاوده لشرحها فانی اعجل فی ایضاحها و انفاذها الیک و ما عن تاخیر تاخیر
هذه المسایل فانی لا اکتب علیها الفقیه المعصوم اذ اخذت بالفراغ عن نسخها کما هذه المرة و بالله التوفیق و العون و علیه التکلان ۱۰۵۴

من رسالة الهیولی للمحقق الخفری قدس سره

ان الجسم جنسا هو الجوهر اذا اخذ بشرط اتصاله و هو المفهوم من قولنا ممتد فی الجهات الثلث علی الاطلاق متصل بالمعنی المذکور او ملزومه فهو مرکب من
العقل الجنس و الفصل و کل ما هو مرکب من الجنس و الفصل اذا کان یجب ان یتفرع فی الخارج فصله مع بقاء حقیقة الجنس باعتبار جزئه
لا بشرط کان لا محالة فی الخارج من شیئین ای الجنس و الفصل لکن الجسم الذی هو مرکب من الجنس و الفصل یمکن ان یتفرع فی الخارج فصله
مع بقاء معنی الذی هو جنسه فان الجسم المعرد منه عند طریان الانفصال علیه فصله الذی هو مفهوم قولنا ممتد فی الجهات
الثلث علی الاطلاق متصل بالمعنی المذکور لانه لا یصدق علیه بعد طریان الانفصال علیه ان جمیع الاجزاء مشترکة الحدود
مع صدق معنی الجوهر علیه باعتبار الوحدة التی اعتبرت فی الاجزاء المنفصلة التی یزول عنها الاتصال و هذا الجوهر دلیل ساطع
خالی عن الزوائد فی اثبات ترکب الجسم من الهیولی و الصورة و من لا یساعد بان کون الجوهر جنسا للجسم او لازمه قبل اقامة البرهان
علی ترکب الجسم فی الخارج فلا ان یقول الا شیئا من ان الجهات الثلث بمعنی الاتصال ذاتی له فاما ان یکون تمام ماهیة الجسم او فصلا منه
بالدلیل المذکور ثبت ترکبه فی الخارج

[illegible]

واعلم ان سوال السید المحقق فی التعریف المذکور بعینه نظیر کلام السید المدقق فی حواشیه علی شرح التجرید حیث قال لا یمکن
تعریف الانسان بالحیوان الناطق لان الناطق هو النفس و الحیوان هو البدن فلا یصح حمل شی منهما علی المجموع فلو عرف الانسان بالجوهر الناطق
لزم ان لا یصدق الا علی جزئه فلا یصح تعریفه بل انما یصح تعریف جزئه بعد هو النفس و انما دفع السوال بان المراد بالناطق
الذی جعل فصل الانسان معنی یحمل علیه و هو مفهوم قولنا منقض لمبدأ الاثار التی هی اعنی النفس الناطقة و بان المراد
بالحیوان الذی هو جنس الانسان معنی یحمل علیه و هو مفهوم قولنا جوهر متحیز قابل للابعاد و منشأ النمو و الاحساس و هو صادق
علی مجموع النفس و البدن

[illegible]

ومن البراهین التی تقرر عنده ان وجود جمیع الممکنات مشترکة فی ان لیس لها وجود لذاتها بل وجود الممکن لیس الا ارتباطه بغیره و جمیع الممکنات
مشترکة فی اصل واحد و هی امور مرتبطة به نوعا من الربط حتی لا یطلق علیها مفهوم الموجود الذی هو ثابت لذلک الاصل بالذات
و ذلک الاصل هو الموجود الحقیقی الذی یسمونه الصوفیة اذا اعتبر بشرط لا ماده الکل و اما الحکماء فیسمیه مطلقا فاعل الکل الا ان نسبة
الممکنات الیه بالاتحاد لا بالحلول و سیاتی تحقیق الحق فیه ان شاء الله ثم ان الموجود الحقیقی واحد غیره عقول او سبعین و لیس شیء
منها ممتدا او لا قابلا للامتداد بحیث یقبل فرض اجزاء مقداریة فرضیة و الممتدات انما توجد من الموجود الحقیقی بواسطة تلک
العقول فلا بد ان یرتبط الممتدات بالعقول التی هی مرتبطة بالموجود الحقیقی لتصیر موجودة فلا بد من واسطة بین العقل و الممتد بحیث
یرتبط الممتد بتلک الواسطة التی هی مرتبطة بالعقل الذی هو مرتبط بالواجب و یجب ان یکون تلک الواسطة بحیث لا یکون ممتدة
و لا متصلة و لا منفصلة باعتبار ذاتها لیصیر تارة ممتدا و متصلا واحدا و قابلا للابعاد و تارة منفصلا بل متعددا
بالمتصلین و هذا الامر المتوسط بین العقل و الممتد المناسب للعقل من حیث ان لا امتداد له فی ذاته و للممتد من حیث الصالح
لقبول الابعاد الاتصال و الانفصال هو الذی یسمی عند الحکماء بالهیولی الاولی و عند الصوفیة هیولی الاجسام فخلاصة
هذا الدلیل الذی حقیق بالتسمیة ببرهان الخاص ای حصر ان الممکنات انما توجد بارتباطها بالوجود الحقیقی لا بان وحدت
فارتبطت به و لا بان ارتبطت فوجدت بل انما توجد مرتبطة به نوعا من الربط الذی بین الصورة الجسمیة و الوجود الحقیقی المنزه
لا یمتنع بدون اعتباره و لا یمکن ان یحصل هذا النوع من الربط بین الصورة الجسمیة و الوجود الحقیقی المنزه عن شائبة الترکیب و لا منهما
و بین العقل الذی لا یتصور له جزء بدون ان یتخلل بینهما له مناسبة بکل منهما من حیثیة و هو الهیولی
و کما ان النقط المتعددة المتکثرة ای مجموع النقط لا توجد الا بالامارة و ان کان لها امارة و خاصیة التعدد من فرض التعدد
فهناک کذلک لارتباطات العقل العاشر بل لظهوراته فی عالم الکون و الفساد خاصیة الجوهریة و الاستقلال الذی هو للعقل و الاستعداد
لقبول الانفصال و فی کلمة الهیولی جوهریة من العقل و الاستعداد لقبول الانفصال من جهة اشتماله علی سر یان ظهور العقل فیه فلو لم
یعتبر العقل العاشر مثلا مستعدا انفس الظهور فی عالم الکون لم یحصل الممتدات التی هی العناصر و لا الهیولی التی هی هیولی العناصر
و هکذا الحال فی جمیع العقول الباقیة و الافلاک و هیولیاتها و للاشارة الی هذا المعنی قال اساطین الحکمة العدد عقل منه فانهم
ارادوا بالعدد الجوهر التی توجد بعد مرتبة العقل التی هی مرتبة الامر ففی کلامهم هذا اشارة الی تحقق الهیولی و الصورة و قد کان
العقل شبیه بالنقطة السیالة التی کانها الجهات یحصل الجسم

[illegible]

کالشیخ و الفارابی و غیرهما

اقول استدل الشيخ الرئيس على تبدل مقدار الجسم بالتخلخل والتكاثف وذلك لان في صورة التخلخل والتكاثف ينتقل الجسم من مقدار الى آخر ولهذا يتغير تكسره واما في صورة تبدل الاشكال فانما يتغير ابعاده بان ينقص من طوله ويزيد على عرضه او عمقه ولا يتغير بذلك مقدار الجسم ولهذا لم يتغير تكسره بل انما يتغير حدود المقدار واستعداداته لا نفس المقدار وهو كون الجسم بحيث يصح كذا وكذا امره وبهذا المعنى لا يتغير في الجسم يتغير فظهر ضعف قول السيد المدقق حيث قال الجسمية باقية بشخصها فكذا نفس حيثيتها التي هي المقدار ه وفي الجملة لكون ان يتغير الجسم الا ممتدا واحدا في الجهات المفروضة لتعين استعداداته فاذا اعتبر ذلك الممتد في الجهات الثلث على الاطلاق بدون تعين استعداداته اي تعين كان سواء كان تعينا ما او تعينا مخصوصا كان صورة جسمية وجوهرا واذا اعتبر من حيث هو متعين بتعين مخصوص كان جسما تعليميا مخصوصا فان فصل الجسم الطبيعي ليس الا مفهوم قولنا قابل للابعاد الثلثة على الاطلاق بدون اعتبار تعين الابعاد مطلقا وقابليته انما يتصور اذا كان متصلا بالذات فيكون له اتصال بالذات بدون اعتبار العارض ليكون قابلا للابعاد بدون اعتبار العارض قال الشيخ الرئيس في الحكمة العلائية بالفارسية جسم را حد ذات جوهريست كه اندر كشيدگي بودن قابل ابعاد نمودن واما كون الجسم قابلا للابعاد المعينة باحد من التعينات او بالتعين المخصوص فهو امر عارض للجسم ه

فان قلت يلزم ان لا يكون الجسم التعليمي من الصورة [illegible] حينئذ [illegible] عرضا على تقدير كونه عبارة عن [illegible] العرض [illegible] الجسمية بعينها [illegible] العرض [illegible] مركبا من الجوهر والعرض [illegible] مع [illegible] وهو جوهر [illegible] فنقول [illegible] العرض [illegible] الكلام [illegible] ه

ابطال مذهب ذيمقراطيس ولدليلها تقرير آخر ان احدهما ان الصورة الجسمية للجزء المفروض من الجسم المفرد موافقة للصورة الجسمية التي في ذلك الجسم كله في الماهية النوعية فما حصل لاحدهما جاز ان يحصل للاخرى فيجوز ان ينفصل الجزء عن الجزء الآخر كما ينفصل كل الجسم عن الاجسام الآخر فللصورة الجسمية صلاحية طريان الانفكاك عليها وثانيها ان الصورتان الجسميتان اللتان في الجزئين الوهميين المفروضين في جسم مفرد موافقتان للصورتين الجسميتين اللتين في الجسمين المفردين اللذين احدهما منفصل عن الآخر في الخارج في الماهية النوعية فيجوز ان يطرأ على الجزئين المفروضين ما يطرأ للجسمين من الانفكاك في الخارج نظرا الى صورتها الجسمية وجاز ان يطرأ على الجسمين المذكورين بالعرض للجزئين المذكورين من الانفصال في الخارج فثبت بتلك التقريرات الثلث انه يمكن طريان كل من الانفصال والاتصال في الخارج نظرا الى صورها الجسمية التي هي متحدة في النوع سواء كانت تلك الاجسام متفقة في النوع او لا ه

ولد ان يقول لم لا يجوز ان يكون طبيعة الصورة الجسمية آبية عن قبول الانفكاك لما بعد الخلقة ولا يابى عنه وعن الكثرة بان يكون في ابتداء الخلقة كثيرا كما ان طبيعة الانسان لا يابى عن ان يحصل انسان واحد الى انسانين ولا يابى عن الكثرة في ابتداء الخلقة لا بد لنفي ذلك من دليل ه قلت انه يلزم بمقتضى هذه الشبهة ان طبيعة صورة الجسمية لا تابى عن كون الموجود منه الجسم المفرد المتصل جسمين منفصلين في ابتداء الخلقة فيثبت في الجسم المفرد امر يصح ان يكون جسما متصلا في ابتداء الخلقة وان يكون جسمين منفصلين وهذا الامر هو الذي نريد اثباته وهو الهيولى ه ومنه قال الفاضل المحقق في شرحه للاشارات من انه ينبغي ايضا ان يعلم ان الوحدة الشخصية والتعدد الذي يقابلها ايضا لا يعرضان للمادة الا بعد تشخصها المستفاد من الصورة لتوقف على احوال الشيء المبنية على اتصاف المادة بالوحدة او التعدد حسب ما ذكره الفاضل الشارح وغيره لقولهم لو كان تعدد الجسمية بعد وحدتها مقتضيا للانعدام ومحوجا الى مادة يوجد في الثاني لكان تعدد المادة بسبب الانفصال بعد وحدتها مقتضيا للانعدام للمادة الاولى ومحوجا الى مادة اخرى ويتسلسل الى غير ذلك من الشبه وذلك لان المادة الموجودة في الثاني غير موصوفة بنفسها بوحدة ولا تعدد بل انما يتصف بهما بعد الصورة انتهى كلامه ه فان قيل قد صرح ذلك المحقق في الشرح المذكور بان تشخص الصورة يكون بالهيولى المعينة من حيث هي قابلة لتشخصها وتشخص الهيولى بالصورة المطلقة من حيث هي فاعلة لتشخصها لهذا يسقط الدور ولزم من كلام المحقق ان هيولى العناصر مثلا متشخصة بالتشخص الذي هو غير مستفاد من تشخص الصورة ولا شك ان هذا التشخص مستمر مع استمرار وجودها حالتي الاتصال والانفصال فلها لا محالة نحو من الوحدة المستمرة على نحو استمرار التشخص والوجود ولهذا صرح الشيخ الرئيس شكر الله سعيه بانها امر واحد بالعدد وصرح بهمنيار في التحصيل بانها امر واحد بالتشخص فكيف يصح قول المحقق المذكور من ان المادة الموجودة في الثاني غير موصوفة بنفسها بوحدة ولا تعدد قلت المراد بهذه الوحدة والتعدد اللذان يعرضان للمادة بعد تشخصها المستفاد من الصورة المطلقة كما اشار اليه اولا واما ما حصل ان الهيولى وحدة ما باعتبار ذاتها المستمرة في حالتي الاتصال والانفصال وتشخصا ووجودا مستمرين فيهما ومع ذلك يعرض لها تارة الوحدة الاتصالية في حالة الاتصال بتبعية الصورة الجسمية الواحدة الحالة فيها ويعرض لها اخرى التعدد بالعرض في حالة الانفصال فلها وحدة مستمرة باعتبار ذاتها ووحدة وتعدد يعرضان لها بالعرض بتبعية الصورة سيأتي زيادة التوضيح انشاء الله ه

[illegible] الاشارة [illegible] الجسمية [illegible] الصورة [illegible] ه

الصور المتعاقبة لا يتم بدونه لانه يتبدل بتبدلها واما اذا قال الفاضل المحقق في شرحه للاشارات ان تشخص الهيولى انما يكون بذات المطلقة
المستمرة مع تبدل التشخص الصور وان اراد انها مبهمة الصور بهذا لا ينافي كونها متشخصة باعتبار ذاتها الباقية
المستمرة بان يكون لها تشخص ذاتي و تشخصات عارضة تتبعية عروض الصور وتبدل هذه التشخصات التي تشخصات
بالعرض لا تتغير تشخصها الذي هو باعتبار نحو وجودها المستمر و في الجملة نحو الوجود لا ينفك عن التشخص فوجودها المستمر لا
ينفك عن التشخص المستمر و الانفكاك ما هو العرض عن اثباتها ٥ قال شارح التجريد وقد اجاب عنه
الدليل المذكور الفاضل المحقق في تجريد العقايد و لا ينقض ذلك اي اتصال الجسم وقبوله الانفصال ثبوت
مادة سوى الجسم لاستحالة التسلسل و وجود ما لا يتناهى اي لو نقض ذلك ثبوت مادة سوى الجسم لزم التسلسل او وجود
مواد لا تتناهى لان الجسم المتصل الواحد اذا انفصل الى جسمين فاما ان يكون بمادة هي مادة ذلك بعينها او
مع الاستلزام ان يكون الواحد بالتشخص في آن واحد في مكانين. واما غيرها وح ان كان مادة كل منهما حادثة
بعد الانفصال لزم التسلسل لان كل حادث عندهم مسبوق بمادة وتكون تلك المادة ايض حادثة على ذلك التقدير
فتحتاج الى مادة ثالثة وهكذا فيلزم ترتب امور غير متناهية وهو التسلسل وايضا اذا انعدمت مادة الجسم المتصل
بانعدام جوهره المتصل بذاته وحدث مادتا الجسمين المتصلين بحدوث جوهرهما المتصلين بالذات فيكون
ذلك انعداما للجسم بالمرة لا مجرد انعدام الجوهر المتصل بذاته وحدوث جسمين آخرين عن لا شيء وهو مع بطلانه
مبطل لمقصودهم اعني اثبات وجود امر باق في الحالين وان كانت موجودة قبل الانفصال لزم اشتمال الجسم
على اجزاء موجودة بالفعل لا تتناهى عددها الى حد تقف عنده كما عرفت في الانقسام فلا بد ان يكون
تلك المواد غير متناهية بالفعل اذ لو كانت متناهية لوقف عددها الى وصل الانقسام الى مرتبتها ٥
قلت ان مادة كل من ذينك الجسمين حادثة باعتبار تعينها العارض بعد الانفصال لا باعتبار اصل
الذات فلا يلزم التسلسل لان القابل للابعاد والمتصل بذاته من حيث هو متصل بذاته فانه لا يتسع فيما يتسع فيه
الهيولى عندهم طريان الانفصال باعتبار الذات اي باعتبار هذا المعنى الجوهري فمادة الجسم بحسب الذات
لا تنعدم بانعدام المتصل بذاته بل انما تنعدم وحدتها الاتصالية التي هي وحدة الصورة الجسمية العارضة
للهيولى فلا ينعدم الا عارضها الذي لا مدخل له في تشخصها الذاتي فذات الهيولى التي هي متصل واحد قبل الانفصال
هي باعتبار اصل ذاتها بعينها متصلين عند الانفصال فقول المعترض وان كانت موجودة قبل الانفصال لزم
اشتمال الجسم على اجزاء موجودة بالفعل بل على اجزاء موجودة بالفعل بل على مواد موجودة بالفعل الخ قلت ذات
الهيولى قبل الانفصال موجودة بدون التشخص المستفاد من المتصلين بذاتها اي ذاتها بعد الانفصال فلا
يكون فيها تعدد لا باعتبار الذات بل باعتبار الصور فوجود ذات الهيولى بدون تعدد الصور في الجسم المتصل
لا يستلزم اشتماله على اجزاء موجودة بالفعل ولا على مواد متعددة وفيها تأمل زيادة ايضاح ٥ ٥

وكان التفرق واحدا ما بالكلية لكان تفرق الماء الذي في الجرة الى المياه التي في الكيزان اعداما لمكان بنسبة اشخاص التي في الكيزان
الى ذلك الشخص الذي في الجرة بنسبة ساير الاشخاص من مياه لم تكن في تلك الجرة الى تلك الجرة البتة ما بطل فكذا المقدم ٥

واما ما قال السيد المحقق بان هيولى العناصر واحدة بالشخص عندهم ليس مطابقا لمذهبهم لان الهيولى عندهم
امر مبهم بالقوة يكون تعينه وتشخصه وفعليته ووحدته وتعدده بالصورة الحالة فيها ولو كانت واحدة بالشخص
لا يكون صالحة لان يكون تارة شخصا واحدا وتارة اشخاصا وح نقول ان هو الغرض من اثباتها ففيه تامل لانه ان
اراد بقوله امر مبهم انها مبهمة بحسب الذات فهذا ليس مذهبهم فانهم صرحوا بان ذاتها محفوظة مع تعاقب الصور
وكيف لا والمبهم ما دام باقيا على ابهامه لا يكون موجودا في الخارج باتفاق اهل الصناعة فكل ما هو موجود يتحصص
الوجود المستمر مع تعاقب الصور واحدة متشخصة بدون اعتبار تلك الصور اي لا يكون تشخصها الذاتي مستفادا من تلك
الصور

[illegible]

لا يقال حسيد المحققين قدس سره ان الهيولى لما كان ابهام ابهمها لم يحكم ببقاء ذاتها عند الانفصال بل نقول عند الاتصال
شخصيا واحدا لم تكن عند الانفصال شخصين مع بقاء الذات لان كون ذات الهيولى مبهمة بالمعنى الذي
لا يصح اجزاؤه في ذات الجسم غير مسلم فان كان بمعنى ابهام ذات الهيولى انها عند الاتصال تشخص بتعينه
الانفصال الحاصل مع بقاء الذات لكن اجزاؤها المعينة في ذات الجسم ايضا

[illegible]

عاقلا ان يكون قيام التشخصين بالمجموع لما بين مثل قيام تشخص الهيولى بها اذ لا واسطة في العروض هناك والقول بان
جزء المجموع ذات الجملة دون تشخصه لا يصيد عن المحصل لانه ان اراد بالذات الحقيقة الكلية فظاهر انها ليست جزءا من
المجموع اى الجزء وان اراد بها الهوية الشخصية فظاهر انها لا تتصور كونها باقية حال الاتصال لانه يدفع
ذلك الاعتراض من كلام الشارح بان يقال ان الحكماء ذهبوا الى ان الهيولى بها عند الانفصال تشخصين احدهما تشخصها
بالذات وبه تمتاز ذاتها عن الغير ولا تعتبر فيها باعتبار هذا التشخص الا الذات لا التشخص بين للصور والثانية
وثانيهما تشخص بالعرض فتبعية الصور الكاذبة وبه تتميز تلك الصور بعضها عن بعض فكذلك ذهب الشارح الى ان المجموع
الجسمي بعد الانفصال تشخصان احدهما تشخص بالذات وبه تمتاز ذاته عن الغير وثانيهما تشخص بالعرض به تمتاز
بعض اجزائه عن بعض فهذا التشخص الذي هو تشخص ذات المجموع بالعرض انما العرض بالذات لاجزائه الفعلية
المتعددة التي بعدها تحصل تحدث عند الانفصال انما يمكن دفعه باثبات التشخص الصحيح من الهيولى لذات
الجسم المصحح لبقاء الهيولى المتشخصة دون بقاء ذات الجسم الموجودة المتمايزة عن جميع ما عداها وقوله عرض
ولا يجوز عاقلا ان يكون قيام التشخصين بالمجموع مثل قيام تشخص الهيولى بها اذ لا واسطة في العروض هناك لا
يصح للتفرقة فان الاجزاء المقدارية المفروضة في الجسم المتشخص عند الانفصال تصير واسطة في عروض التشخص
الحادث عند الانفصال واى اصل ان ما ذكره المعترض كلى دافع كلام الشارح بعينه في دفع اثبات الهيولى كما اجاب
به في دفعه كان بعينه جواب الشارح في دفع الاعتراض ولا يندفع ايضا بما قال السيد السند قدس سره ان الهيولى
امر مبهم في حد ذاته فيجوز بقاء ذاته ووجوده بدون بقاء التشخص بخلاف الجسم فانه في حد ذاته شيء متعين
فلا يتصور بقاء ذاته بعد الانفصال لان ما هو اجرى على ذات الهيولى المبهمة يمكن اجراؤه على ذات
الجسم المطلق في مرتبة الجسم المطلقة لها ما على نحو ابهام اثبته ذلك المدقق رحمه الله في الهيولى
بل انما يندفع كلام الشارح بان توجيه هذا الكلام انما يصح ان لو كان انقسام الجسم الطبيعي الخارجي عبارة عن تفرق الاجزاء
وتعددها بزوال الاتصال الذي عرض لها مع ذواتها لتكون ذواتها معروضة للوحدة الاتصالية تارة و
للكثرة الانفصالية اخرى بدون طريان العدم على تلك الذوات وذلك باطل لانه على هذا التقدير لا يخلو اما ان يكون تلك الذوات
المتقدمة على الاتصال العرضي متناهية او غير متناهية وكل منهما باطل لما مر سابقا فلا يجوز ان انقسام الجسم الطبيعي
الى القسمين ليس الا انعدام الصورة الجسمية وانعدام الجسم المتشخص الذي كان عند الاتصال وحدوث الصورتين الاخريين و
الجسمين المتشخصين الاخريين فيكون الوحدة الاتصالية لازمة للتشخص الجسم الطبيعي والصورة الجسمية بل الاتصال وقبول الانقسام
مقوم للجسم الطبيعي كما مر مرارا وذلك لانه هو عبارة عن الاستعداد المتقوم على قبول الانقسام على الاطلاق ضرورة
تقدم الموضوع على الاعراض ولزم من ذلك ان يكون الجسم الطبيعي في مرتبة ذاته اما مجرد صرف او متفرقات من الاجزاء
التي لا تتجزى وكل منهما باطل ٥

[illegible]

واما الهيولى فلا يتوهم انها متصفة بالوحدة الاتصالية ولا المقابلة لها لانها لا متصلة في حد ذاتها و
لا منفصلة ولم يلزم من ذلك تقدم الهيولى على الاتصال ليلزم منها ما يلزم في الصورة الجسمية من المحالات
المذكورة وذلك لان الهيولى لما كانت في مرتبة وجود ذاتها لا تأبى عن الاتصال والانفصال وان لم تكن
متصفة بهما باعتبار ذاتها فهي في مرتبة وجود الذات وحدة اتصالية عند الاتصال
ووحدة [illegible] من عدم كون الصورة الجسمية التي هي متصلة باعتبار ذاتها عرضا [illegible] لو كانت
عرضا لزم تقدم الهيولى عليها بالذات ولزم من ذلك المقدم المحالات المذكورة بعينها
ولما لم تكن الصورة الجسمية عرضا لم يلزم تقدم الهيولى التي هي محلها عليها بالذات بل هي متأخرة بالذات
عن الصورة المطلقة كما تبين في [illegible] بعد التعليم فالهيولى انما تتصف [illegible]
لها الانفصال بدون زوال ذاتها بخلاف الصورة الجسمية فانها لو حدها متصلة باعتبار ذاتها فتعدم بزوال
الاتصال [illegible] فالجسمان [illegible] عند الانفصال مجموعهما ليس متصلا ولا متعددا ولا قابلا للابعاد
فليس جسما واحدا [illegible] هيولاهما فانها مع كونها جوهرا [illegible] واحدة فانه ليس هيولى الجسمين من
حيث [illegible] بعد [illegible] التعدد انما يحصل فيها باعتبار تعدد الجسمين والصورتين الجسميتين [illegible] من حيث
هو الهيولى [illegible] بعد الانفصال واما من حيث هو جسم [illegible] بعد الانفصال لان هيولى الجسم
المفرد بعينه هي هيولى مجموع الجسمين [illegible] بعد الانفصال بل بعد الانفصال لم يتحقق الا جسمية [illegible] المجموع
وجسمية [illegible] المجموع فان قيل [illegible] باعتبار ذاتها المستمرة اما ان يكون بحيث لو تصورت
كانت مانعة عن وقوع الشركة او لا وعلى الثاني يلزم ان يكون كلية متعددة في [illegible] المبهم ليس بموجود
باتفاق [illegible] كما صرح به صاحب الشفاء [illegible] وعلى الاول يلزم ان يكون
جزئية متشخصة فان كان هذا التشخص متعددة كانت الهيولى متكثرة في نفسها فتعين الاخير وهو كون الهيولى
واحدة في نفسها ومتشخصة بتشخص مستمر وهو لا يخلو عن شبهات [illegible] كما صرح الحكماء
من ان الهيولى الفرد [illegible] بالتشخص [illegible] وحدة هيولى الجسمين الذين احدهما في المشرق والاخر في المغرب
ولزوم كون تشخص الواحد شخصا واحدا [illegible] ولزوم كون الوحدة لازمة للهيولى فيصير
كالصورة والجسم الذي يلزمه الوحدة فيعدم بانعدامها كما يعدم الصورة والجسم ولذلك الشبهات
الثلث قال [illegible] المحققين [illegible] ان الهيولى الجسم المفرد وجودا [illegible] وتشخصا ووحدة
عند الاتصال واما [illegible] الوجود والذات عند الانفصال الا التشخص والوحدة وانه ليس للهيولى وحدة ولا
تشخص الا بتبع الصورة وان الهيولى في ذاتها امر مبهم بالقوة لا تعين ولا تحصل لها اصلا فلها بهاما دامت
كذلك لا تكون متعينة ولا معقولة فلا تكون كلية ولا جزئية ولا عامة ولا خاصة والترديد فيها بانها كلية او جزئية
غير مستقيم نعم اذا اقترنت بها صورة وتعينت ذاتها بها تصير احد هذه الامور فاذن الهيولى لا يكون وحدة

في نفسها كما انها لا تكون متعددة في نفسها [illegible] وجود مستمر [illegible] باستمرار وجوده مستمر مع الشركة
فان المستمر مع الشركة [illegible] وجوده من انواع الوحدة فالوحدة المستمرة هي وحدة الوجود الذي وجوده مستمر
وكذا التشخص المستمر هو تشخص ذلك الوجود المستمر والوجود [illegible] ان للهيولى الوحدة ما مستمرة وتشخصا مستمرا
كما ان لها وجودا او ذاتا مستمرين ولهذا اختار ان هيولى العناصر متعين الذات مبهم الصور كيف يصح الحكم بان
الهيولى مبهم الذات مع بقاء الذات والوجود عند تبدل [illegible] مع الحكم بان تشخص الصورة المتعينة بالهيولى
[illegible] صرح به الحكماء فانهم قد صرحوا بان تشخص الصورة المتعينة بالهيولى كما صرح به الحكماء فانهم قد صرحوا بان
تشخص الصورة المتعينة بالهيولى كما انهم صرحوا بان تشخص الهيولى بالصورة المطلقة وسيأتي تحقيق هذا الكلام
ان شاء الله العزيز اذا تقرر هذا [illegible] السائل [illegible] ان الهيولى في ذاتها امر مبهم بالقوة
لا تعين ولا تحصل لها ان اراد بقوله مبهم الذات فهو مخالف لكلام الحكماء [illegible] البرهان وان اراد به
انها مبهم الصور فهو [illegible] لكن لا يلزم منه ان لا يتشخص لها [illegible] باعتبار استمرار الذات والوجود وان اراد
بقوله ان الهيولى بالقوة باعتبار وجود الذات [illegible] فان الهيولى جوهر مستعد لقبول الصور فجوهريتها
بالفعل وفعلية الجوهر مستلزمة لفعلية وجود الجوهر من حيث هو جوهر وان اراد به انها بالقوة باعتبار الصور
فهو [illegible] لكن لا يلزم منه ان لا وجود لها اصلا [illegible] بانها ليست كلية ولا جزئية بل نقول المبهم الصرف
الذي لا تعين فيه ولا [illegible] وجوده وكذا امر يكون بالقوة الصرفة بان لا يكون فيه فعلية اصلا لا
فعلية القوة ولا فعلية الوجود فلا يكون في هيولى العناصر مثلا ابهام صرف كيف وهو جوهر [illegible] عن
هيوليات الافلاك [illegible] وعن الصور [illegible] فيها قوة محضة [illegible] بالقوة بالفعل [illegible] كونه جوهرا
بالفعل فيها شائبة الفعل وشائبة القوة فهي جوهر محوضة الفعل [illegible] القوة بل جوهر فعلية ذاته ووجوده
بالفعل وكونه متعينا بالتعينات التي [illegible] فيها مرتبة الوجود بالقوة [illegible] متشخصة
بالاحوال الستة التي لا بد من وجودها [illegible] مع تشخصه المستمر ووجوده متشخصة في جميع [illegible] مع تبدل حالاتها
وعلى هذا [illegible] الهيولى شائبة من فعلية كل من الوجود والتشخص والوحدة كما ان الذات مستمرة باستمرارها
والغرض انه كما للهيولى [illegible] وجود وذات مستمرين كما [illegible] بذلك [illegible] المدقق كذلك يكون لها تشخص
ووحدة مستمرين باستمرار الوجود والذات واما دفع الشبهات الثلث المذكورة فهو في غاية الظهور
اما الشبهة الاولى فلان [illegible] الوحدة اللازمة للهيولى ليست وحدة اتصالية فلا منع وحدة من ظن بان الانفصال
[illegible] هيولى الجسمين الذين احدهما في المشرق والاخر في المغرب [illegible] الوحدة [illegible]
متصفة بوحدة الاثنينية [illegible] من حيث [illegible] الهيولى [illegible] التعدد [illegible] اتصالية ولا وحدتها [illegible]

بوحدة ما وهي عدم انقسام الذات من حيث الذات الى الذوات وهذه الوحدة للهيولى هي الوحدة المستمرة
وهي الوحدة التي من لوازم نفي الكثرة فان للوحدة معنيين كما مر احدهما ما يكون نفي الكثرة من لوازمه وهي معنى وحدتي
وهي الوحدة الاتصالية وثانيهما ما هو من لوازم نفي الكثرة ومن نفي الانقسام ما هو لازم للهيولى واما القسم
الاول فهو لازم للصورة الجسمية والجسم عارض للهيولى بواسطة الصورة وبذلك يندفع جميع الشبهات الثلث
المذكورة اما الشبهة الاولى فلما عرفت واما الشبهة الثانية فلان كون الشخص الواحد بهذه الوحدة التي لازمة
للهيولى لا ينافي كونها عين شخص واحد بالوحدة الاتصالية تارة وعين اشخاص متكثرة بالكثرة الاتصالية التي
هي عدم وحدة الاتصالية اخرى كالوحدة التي حصلت للبحر التي هي عين الامواج والمياه التي كل منها متلون بلون
ما فان كثرة الامواج وكثرة الوان اجزاء البحر لا تخرج البحر عن الوحدة التي لذاته فهيولى العناصر التي مقرها
تحت فلك القمر امر واحد بالشخص كالبحر الذي هو واحد باعتبار ذاته والعناصر والحوادث اليومية كامواج
ذلك البحر والوان اجزائه فكما ان ... واما اندفاع الشبهة الثالثة فلما مر مرارا من ان الوحدة التي هي لازمة
لتشخص الهيولى لا تعدم بطريان الانفصال وحدوث كثرة الصور فكذلك تشخص الهيولى بخلاف الوحدة
الاتصالية التي هي لازمة لتشخص الصور الجسمية والجسم

[illegible]

اذا اردت معرفة القمر في اي برج هو فاضعف
ما مضى معك من الشهر العربي وزد على ذلك
خمسة ايام وابدا بالعدد من برج الشمس فاذا
انتهيت الى برج لا يتم خمسة فالقمر في ذلك
البرج مثاله ان يكون الشمس في برج الدلو وقد
مضى من الشهر احد عشر اضعفناها صارت
اثنين وعشرين وزدنا عليها الخمسة صارت الجميع
سبعة وعشرين عددنا خمسة وعشرين
لخمسة بروج بقي يومان نضربهما في ستة
يكون اثني عشر درجة من برج السرطان

فاذا اردت معرفة الشمس في اي برج فاضعف ما مضى
معك من الشهر العربي وزد عليه الخمسة
المذكورة والق لكل برج خمسة
وابدا بالعدد من موضع القمر بالعكس
الخمسة المغرب فاذا انتهيت الى برج
لا يتم خمسة فالشمس في ذلك البرج

[illegible]

رساله اشتراک لفظ و معنی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین اما بعد بدانکه این رساله مشتملست بر مقدمه
و پنج مطلب و خاتمه مقدمه در بیان معنی وجود و معنی اشتراک لفظی و معنوی در مقام ذکر سخن
جماعتی که قایلند باینکه اشتراک لفظ وجود و موجود میان واجب و ممکن اشتراک لفظی است مطلب اول
در بیان وجود واجب الوجود بالذات مطلب دوم در بیان احدیت واجب الوجود یعنی در نفی
ترکیب مطلب سیم در بیان واحدیت واجب الوجود بالذات بر سبیل اجمال یعنی در نفی شریک
مطلب چهارم در بیان آنکه صفت عین ذات است و زاید نیست مطلب پنجم در بیان آنکه اشتراک لفظ
وجود و موجود میان واجب تعالی و ممکنات اشتراک لفظی است یا معنوی خاتمه در بیان احادیث
که شاهد اند برین مطلب اخیر اما مقدمه پس باید دانست که معنی لفظ وجود و موجود بدیهی است که آن هستی
و چیز هستی [illegible] است و احتیاج بتعریف ندارد بلکه ممکن نیست که تعریف کنند چنانچه حکما و متکلمین
در اول کتابهای حکمی و کلامی تصریح بآن کرده اند و علما اصول و اهل شرع [illegible] و نیز باید دانست که اشتراک
چند چیز در لفظی از الفاظ اشتراک در آن لفظ است تنها مثل اشتراک لفظ عین آفتاب و چشم
این اشتراک را اشتراک لفظی و آن لفظ را مشترک لفظی مینامند و در مقام اشتراک آن چند چیز در لفظ
تنها نیست بلکه آن لفظ معنی دارد که آن معنی در میان آن چند چیز مشترک است این اشتراک را
اشتراک معنوی و آن لفظ را مشترک معنوی مینامند مثل لفظ حیوان که مشترک است میان انسان و فرس و معنی
و فرس و معنی آدمی که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است مشترکست میان انسان و فرس
و نیز باید دانست که لفظ وجود و موجود مشترکند میان واجب تعالی و ممکنات اشتراک لفظی و گمان اکثر
مردم زمان ما است که کسی قایل بآن نشده است و اگر شده باشد بواسطه سخافت این مذهب باعتقاد [illegible]
ایشان نام آن کس در میان علما مشهور نیست و تشنیعات بر صاحب این مذهب بزرگ [illegible]
بنای اصول دین و اعتقاد بر آنست نه به پیروی مردم مشهور بنابرین جمعی از بزرگان که صاحب [illegible]
بعد از در تمام [illegible] بیان میکنم که معلم اول در اثولوجیا مذکور ساخته که خدا تعالی
بحدث آنیات الاشیاء و صورها یعنی الله احدث [illegible] اشیا را که وجود [illegible]
اشیای [illegible] پس معلوم شد که وجود های اشیا [illegible]
همه معلول [illegible] آنکه معنی وجود در [illegible] که در ممکنات لازم آید
که او هم [illegible] باشد لازم می آید که [illegible]
[illegible] الواحد المحض هو علة الاشیاء کلها [illegible]
کشی من الاشیاء یعنی واحد محض علت همه چیزهاست و نه چیزی از چیزها پس باید که [illegible]

وجود

وجود چیزها باشد و الا لازم خواهد بود [illegible] در فصول مدنیه باین عبارت بیان کرده
که وجوده تعالی خارج عن جوهر الموجودات ولا یشارک شیئا منها فی معنی اصلا
بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم یعنی وجود الله تعالی [illegible]
بیرون از وجود سایر موجودات یعنی غیر معنی وجود سایر موجودات است و شریک نیست با هیچیک از آن
در معنی اصلا و اگر شرکتی باشد در اسم خواهد بود و بس نه در معنی [illegible] از آن اسم و حکیم
احمد [illegible] تصریح باین معنی کرده است چنین قریب که وجوده تعالی وجود [illegible] سایر الموجودات لا
[illegible] شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة ففی الاسم لا فی المعنی المفهوم [illegible]
الا [illegible] رضی الله عنهم [illegible] اینجا [illegible] عبارت [illegible]
که لا اسم ولا جسم ولا نعت ولا وصف چه جوهر [illegible]
از چند وجه [illegible] شیخ [illegible]
تصریح کرده که وجود حادث معلول او است [illegible] بعضی احکام [illegible] که وجود [illegible]
[illegible] و حکما [illegible] تصریح باین معنی کرده اند [illegible]
اما مطلب اول باید دانست که موجود در بادی الرای منقسم میشود بدو قسم زیرا که یا در وجود
بودن محتاج است بغیر یا محتاج نیست قسم اول ممکن الوجود نامیده میشود و قسم دوم واجب الوجود بالذات
و آن قسمی که محتاج است بغیر [illegible] محتاج نیست بغیر که آن واجب الوجود لذاته
ازین جهت که غیر قسم اول منحصر است در قسم دوم که واجب الوجود بالذات دو وجه قسم اول بین است
محتاج با ثبات نیست و [illegible] مبین نیست و محتاج است با ثبات [illegible]
و [illegible] طبیعت ممکن الوجود که محتاج است بغیر موجود
قسم اول [illegible] طبیعت ممکن الوجودات پس واجب الوجود [illegible]
واجب الوجود [illegible] اما مطلب دوم باید دانست که واجب الوجود [illegible]
موجودات اما مطلب سیم باید [illegible] نباشد پس واجب الوجود مرکب نباشد
[illegible] پس واجب الوجود [illegible] باشد بازاده [illegible]
که واجب الوجود بالذات [illegible] که [illegible] عین ذات [illegible]
واجب الوجود مشترک خواهد بود میان [illegible] پس حال خالی نیست که [illegible]
یا عارض ذات [illegible] که عین ذات [illegible]
شده است یا ضم نشده است اگر ضم نشده است [illegible]
ضم شده است پس [illegible] محتاج خواهد بود [illegible] ضم شده است پس واجب الوجود بالذات

نخواهد بود و این خلاف فرض است

ممتنع خواهد بود که جزء ذات اینها باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الاشراق قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد المفيض العلم و واهب العقل والصلوة على افضل المرسلين وآله الطاهرين

فيقول احوج الخلق الى الله الغني محمد بن محمد المدعو بجلال [illegible] الدوانی الحسني ختم الله له بالحسنى ضابط مقام التحقيق في علم الواجب [illegible]

ان من العلم قد يطلق على المعنى المصدري اي الانكشاف في المعرفة وقد يطلق على ما به الانكشاف في العلوم وهو صفة ذلك تقوم بالمجرد

وقد يطلق على الصورة الحاصلة من الشيء عند المجرد فصحح اطلاق العلم عليه وقد يطلق على الصورة الحاصرة [illegible] وهو المراد من قولهم يختص العلوم بالذات والهيئة مخالف له بالاعتبار

المعنى الاول لا يصح ان يكون عين الواجب تعالى ولا شيء من الهيئات الحقيقية وعلمه تعالى بمعنى الذات

[illegible]

[illegible]

قوله وهو من العوارض فان قيل لا يمكن ان يكون الوجود من العوارض لان ثبوت العارض للمعروض فرع ثبوت المعروض ان ذهنا فذهنا وان خارجا فخارجا فذلك الثبوت
المتقدم ان كان هو الثبوت المتأخر لزم توقف الشيء على نفسه وان كان غيره ينقل الكلام اليه ويلزم التسلسل قلنا ان عروض الوجود للمهية وزيادته عليها في نظر العقل
واعتباره بمعنى انه يمكن للعقل ان يلاحظها من حيث هي من غير اعتبار الوجود والعدم سواء كان ذهنيا او خارجيا وان كانت لا تنفك عن الوجود فيجده زائدا
عليها عارضا لها وتجد المهية قابلة له وهذا هو المراد بثبوت الوجود لها لا انه الذي هو المستفاد من قاعدة الفرعية المذكورة

واقول الحق الصريح الذي لا يحوم حوله شائبة الريب ان الوجود والمهية مثلا زمانا لا يتقدم احدهما على الآخر اما انه ليس بينهما تقدم وتأخر زماني
فظاهر لا سترة به واما انه ليس بينهما تقدم وتأخر ذاتي فلانه لو كان بينهما التقدم والتأخر ذاتا فلا يخ اما ان يكون المهية متقدمة على الوجود او يكون الوجود متقدما على
المهية لا جائز ان يكون المهية متقدمة عليه بالذات والا لوجب ان يصح قولنا صار الانسان فوجد اذ التقدم الذاتي بين الشيئين مصحح لدخول الفاء
على المتأخر المحتاج وليس كذلك لان اعتبار كونه متقدما على الوجود هو اعتبار كونه معدوما صرفا اذ المعدوم الصرف لا يكون انسانا ولا مقدما على الوجود بل
هو لاشيء محض مسلوب عنه جميع المفهومات ولا جائز ايضا ان يكون الوجود متقدما عليها لانه لو كان متقدما عليه فلا يخ اما ان يكون باعتبار وجوده في نفسه او باعتبار
ثبوته للمهية لا جائز ان يكون باعتبار وجوده في نفسه والا لزم ان يوجد الوجود واذا صار موجودا في نفسه لم يمكن ان يكون جوهرا لانه امر انتزاعي بل
عرضا فيمتنع ان يكون وصفا للانسان مرتبطا به لان ثبوت الصفة الموجودة في حد نفسها للموصوف فرع على ثبوت موصوفها بديهة فالموصوف
ان كان ثابتا بهذا الثبوت يلزم الدور وان كان ثابتا بغيره ينقل الكلام اليه ويلزم التسلسل ولا يمكن ايضا ان يكون تقدمه على المهية باعتبار ثبوته
للمهية والا لزم صحة قولنا وجد الانسان فصار انسانا وهو باطل لان قولنا وجد الانسان يقتضي ان يكون الانسان انسانا وموجودا وقولنا فصار
انسانا يقتضي ان لا يكون انسانا … الى مرتبة قبيل الفاء لا يقال تقدم الوجود على المهية في الاعتبار بمعنى ان العقل يعتبر الوجود اولا والمهية
ثانيا بان يحكم بانه وجد فصار كذا … لانه وجد الانسان فصار انسانا حتى تصح الفاء كما يقال الجسم النامي بشرط الحساس يصير حيوانا …
نقول الوجود لا يتصور الا عارضا مرتبطا بغيره فلا يمكن للعقل ان يعتبره قبل اعتبار معروضه فلو لم يتقدم على الوجود فلا اقل من ان يكون معه على
ان قولكم وجد يقتضي ارتباط الوجود بغيره فذلك الغير ان كان انسانا عاد المحذور وان كان غيره فاما بهما بصيغة الوجود او يكون بعضا فان
كان الاول يلزم ان يتغير الشيء في ذاته بسبب امر خارج عنه عارض له وهو باطل لان ذلك التغير لا يمكن الا عن امر داخل كالفصل بالقياس الى
الجنس فان الحيوان اذا اخذ من حيث هو مبهم … صار نوعا معينا هو الانسان … انما يكون بالفصل الذي هو جزء
لا بالوجود الذي هو عارض له زائد وان كان الثاني يلزم ان يتأخر انسانية الانسان عن وجوده … وجود نفسه … وايضا الوجود من
الصفات الاعتبارية المنتزعة عن المهية فلو تقدم عليها لزم تقدم الصفة الاعتبارية على موصوفها وهو … فان قيل ان الصورة متقدمة
على الهيولى مع انها وصف لها قلت الصورة وان كانت من صفات الهيولى لكنها ليست من صفاتها الاعتبارية والمستحيل تقدم
الوصف الاعتباري على موصوفه فان قلت اذا جاز ان يكون وصف الشيء متقدما عليه في الجملة فليجز ذلك في الاوصاف الاعتبارية
ايضا قلت ان الصورة الجوهرية لما كانت غير محتاجة الى المحل في وجودها بل في عوارضها من قبول الاتصال والانفصال والشكل
امكن للعقل ان يعتبر تقدمها على الهيولى بخلاف الاوصاف الاعتبارية والاعراض المستندة وجوداتها الى المحل فانه لا يسع للعقل ان
يعتبر تقدمها على موضوعاتها … يمكن تقدم الوجود على المهية على مذهب من قال ان الوجود حقيقة … وان امتياز بعضها عن بعض بعوارض
مسماة عند الجمهور بالمهيات … ان حقيقة الانسان مثلا هو الوجود … عارض له الحيوان الناطق على عكس ما ذهب اليه
واما على مذهب الجمهور المشهور من القوم فلا … فتأمل

بحث
معارضته ونقضه … العلم والعالم … سبيل العلوم …
وهناك … ولا ريب … [illegible] … العلم … الاسور الخارجية … الصور …
والعلوم ولذلك علمه … [illegible] … العلوم … الذات … بالصور … يكون …
العقلية واما علمه … [illegible] … الصور … الكلية … العقول والاجرام …
التفصيل فليس … المعلولات … [illegible] … الصور … العقول …
فقط وعلمه … العرض … [illegible] … النفس … العقل …
عند … العلوم … العرض … [illegible] … العقل … النفس …
والامر الخارجي … الصور … [illegible] … المجردات … النفس …
النفسانية والصور … [illegible] … الكلام … النفس …
العينية والصور … [illegible] … العقول … النفس …
تعالى ان علم … [illegible] … العلم …

هو

المعلم الثاني بسم الله الرحمن الرحيم شيخ ابو نصر الفارابي

الامور التي قبلنا لكل منها ماهية وهوية وليست ماهيته هويته ولا داخلة في هويته ولو كانت
ماهية الانسان هويته لكان تصورك ماهية الانسان تصور الهوية فكنت اذا تصورت
ما الانسان تصورت هو الانسان فعلمت وجوده ولكان كل تصور للماهية يستدعي
تصديقا ولا الهوية داخلة في ماهية هذه الاشياء والا لكان مقوما لا يستكمل تصور الماهية
دونه ويستحيل رفعه عن الماهية توهما ولكان قياس الهوية من الانسان قياس الجسمية والحيوانية
وكان كما ان من يفهم الانسان انسانا لا يشك في انه موجود وليس كذلك بل يشك
ما لم يقم حس او دليل فالوجود والهوية لما يلينا من الموجودات ليس من جملة المقومات فهو من
العوارض اللازمة وبالجملة ليس من لواحق التي بعد الماهية وكل لاحق فاما ان يلحق الذات
عن ذاته ويلزمه واما ان يلحقه عن غيره فمحال ان يكون الماهية حاصلا الا بعد حصولها ولا يجوز
ان يكون الحصول يلزمه الا بعد الحصول والوجود يلزمه بعد الوجود فيكون قد كان قبل نفسه
فلا يجوز ان يكون الوجود من اللواحق التي للماهية عن نفسها اذ اللاحق لا يلحق الشيء عن نفسه الا
الحاصل الذي اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان الملزوم علة لما يتبعه ويلزمه
والعلة لا توجب معلولها الا اذا وجبت وقبل الوجود لا يكون وجبت فلا يكون الوجود
مما يقتضيه الماهية فيما وجوده غير ماهيته بوجه من الوجوه فيكون اذن المبدا الذي عنه الوجود غير
الماهية وذلك لان كل عارض ومقتضي عارض فاما من نفس الشيء واما من غيره واذا لم تكن
الهوية للماهية التي ليست هي الهوية عن نفسها فهي لها عن غيرها فكل ما هويته غير ماهيته وغير المقومات
فهويته من غيره فيجب ان ينتهي الى مبدا لا ماهية له مباينة للهوية

فص ١ الماهية المعلولة لا يمتنع في ذاتها وجودها والا لم توجد ولا يجب وجودها
بذاتها والا لم يكن معلولة فهي في حد ذاتها ممكنة الوجود وتجب بشرط مبداها وتمتنع بشرط لا مبداها
فص ٢ فهي في حد ذاتها هالكة ومن جهة المنسوبة واجبة فكل شيء هالك الا وجهه

الماهية المعلولة لها عن ذاتها ان ليست ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي
ليس عن الذات فالماهية المعلولة لها ان لا توجد بالقياس اليها قبل ان توجد فهي محدثة لا
بزمان تقدم

فص ٣ كل ماهية مقولة على كثيرين فليس هي لها على كثيرين لماهيتها والا لما كانت ماهيتها مفردة فذلك من غيرها فوجودها معلولة

فص ٤ كل واحد من اشخاص الماهية المشتركة فيها ليس كونه تلك الماهية هو كونه ذلك الواحد
والا استحالت تلك الماهية لغير ذلك الواحد فاذا ليس كونه ذلك الواحد
واجبا لها عن ذاتها فهي لسبب خارج فهي معلولة

فص ٥ الفصل لا مدخل له في ماهية الجنس

فان دخل الفصل في ماهيته اعني طبيعة الجنس متقوم بالفصل فذلك الفصل كالحيوان مطلقا
انما يصير موجودا بان يكون ناطقا واعجما لكنه لا يصير له ماهية الحيوان بانه ناطق فص ٦
وجوب الوجود لا ينقسم بالفصول لانه لو كان له فصل لكان الفصل مقوما له موجودا وان كان
له فصل كان داخلا في ماهيته وهو ممتنع

فص ٧ وجوب الوجود لا ينقسم بالحمل على كثيرين مختلفين بالعدد والا لكان معلولا وهذا قد تبين

فص ٨ وجوب الوجود لا ينقسم باجزاء القوام مقداريا كان او معنويا والا لكان
كل جزء منه اما واجب الوجود فيكثر واجب الوجود واما غير واجب الوجود وهي اقدم بالذات
من الجملة فيكون الجملة ابعد من الوجود وهذا خلف فص ٩ واجب الوجود لا موضوع له ولا عوارض
له فلا لبس له فهو ظاهر فص ١٠ واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر على ذاته

بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه فهو من حيث هو ظاهر فهو ينال الكل من ذاته
فعلمه بالكل بعد ذاته وعلمه بذاته ويتحد الكل بالنسبة الى ذاته فهو الكل في وحدة

فص ١١ هو الحق فكيف لا وقد وجب هو الباطن فكيف لا وقد ظهر فهو ظاهر
من حيث هو باطن وباطن من حيث هو ظاهر فخذ من بطونه الى ظهوره حتى يظهر
ويبطن فص ١٢ كل ما عرف سببه من حيث يوجبه واذا رتبت
الاسباب انتهت اواخرها الى الجزئيات الشخصية انتهاء على سبيل
الايجاب فكل كلي وجزئي ظاهر عن ظاهرية الاولى ولكن ليس يظهر
له شيء منها عن ذواتها داخلة في الزمان والآن بل عن ذاته والترتيب
الذي عنده شخصا فشخصا بغير نهاية

بعالم علمه بالاشياء بذاته هو الكل الثاني لانهاية له ولاحد وهناك الا

فص ١٣ علمه الاول بذاته لا ينقسم علمه الثاني عن ذاته اذا تكثر لم يكن الكثرة

في ذاته بل بعد ذاته وما تسقط من ورقة الا يعلمها من هناك يجري القلم

في اللوح جريا متناهيا الى يوم القيمة

اذا كان مرتع بصرك ذلك الجنات ومذاقك من ذلك الفرات كنت

في طيب ثم تدهش فص ١٤ انفذ الى الاحدية تدهش الى الابد

واذا سئلت عنها فهي قريب اظلت الاحدية فكان ظلها

فلما اظلت الكلية فكان لوحا جرى القلم على اللوح بالخلق

فص ١٥ امتنع ما لا يتناهى لانه كل شيء بل في الخلق وفيما له مكانه

ورتبه ووجب في الامر فهناك الغير المتناهي كم شئت

فص ١٦ لحظت الاحدية نفسها فلحظت القدرة فلزم العلم

الثاني المشتمل على الكثرة وهناك افق عالم الربوبية

يليها عالم الامر يجري به القلم على اللوح فيتكثر الوحدة حيث

يغشى السدرة ما يغشى ويبقى الروح والكلمة

وهناك افق عالم الامر يليها العرش والكرسي والسموات

كل يسبح بحمده ثم يدور على المبدا وهناك عالم الخلق يلتفت منه

الى عالم الامر

ويأتونه كل فردا

فص ١٧ لك ان تلحظ عالم الخلق فترى فيه
امارات الصنعة وتلحظ عالم الوجود المحض وتعلم انه لابد
من وجود الذات وتعلم كيف ينبغي عليه الوجود
بالذات فان اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت
عالم الوجود فانت نازل تعرف ان ليس هذا ذاك وتعرف بالصعود
ان هذا هذا سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم
انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد

فص ١٨ اذا عرفت اولا الحق عرفت الحق وعرفت ما ليس بحق وان
عرفت الباطل اولا عرفت الباطل ولم تعرف الحق على ما هو
حقه فانظر الى الحق فانك لا تحب الآفلين بل توجه وجهك

فص ١٩ اليس هذا استبان لك ان الحق الواجب لا ينقسم

قولا

قولا على كثيرين فلا يشارك ندا ولا يقابل ضدا ولا يتجزى مقدارا
ظاهرية ولا وحدا ولا يختلف ماهية ولا هوية ولا يتغاير ظاهرية
وباطنية فانظر بل ما يقبله مشاعرك وتعقله ضمايرك كذلك لا تجده
الا مباينا له فهذا منه فدع هذا اليه فقد عرفته

فص ٢٠ كل ادراك فاما ان يكون للملايم او لغير ملايم اللذة ادراك
الملايم والاذى ادراك المنافر ان لكل ادراك كمالا ولذة
ادراكه للشهوة ما يستطيبه وللغضب الغلبة وللوهم الرجا
ولكل حس ما يعدله ولما هو اعلى هو الحق وخصوصا الحق
بالذات كل كمال من هذه الكمالات معشوق دراكه

فص ٢١ ان النفس المطمئنة كمالها عرفان الحق الاول بادراكها
معرفانها الحق الاول برتبة قدسه على ما يتجلى لها هو اللذة القصوى

فص ٢٢ كل مدرك متشبه من جهة ما يدركه تشبه التقبل

والاتصال فالنفس المطمئنة سيخالط من اللذة الحقيقية على ضرب
من الاتصال فيرى الحق في كل شيء ويبطل عن ذاتها فاذا
رجعت الى ذاتها والتفت لها حراق فصل ٢٣ ما كل ما نال
اللذة يشعر بها ولا كل محتاج الى صحة يفطن لها بل قد يعاف
الليس الممرور يتجنب الحلو ويستبشعه المريض بجوع بوليموس
تعاف الطعام ويذوب بدنه جوعا ما كل منقلب في سبب
مولم يحس به الليس الخدر لا يولمه احراق النار ولا اجماد الزمهرير
فصل ٢٤ ما حال المحرور اذا كشف عنه غطاء سوء المزاج ومن به جوع بوليموس
اذا استفرغ عن معدته الاذى والخدر اذا سرت قوة الحس في جارحته
اليس الاول يستلذ الحلو ويستلذ اذا البس الثاني تقلقه الجوع اقلاقا اليس الثالث
ينهكه الالم انهاكا كذلك اذا كشف غطاؤك فبصرك اليوم حديد
فصل ٢٥ ان لك منك غطاء فضلا عن لباسك من البدن فاجهد
ان

ان ترفع الحجاب وتتجرد فحينئذ تلحق فلا تسأل عما تباشره
فان المت فويل لك وان سلمت فطوبى لك وانت في بدنك
كأنك لست في بدنك وكأنك في صقع الملكوت فترى ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فاتخذ لك عند الحق عهدا
الى ان تأتيه فردا فصل ٢٦ ما تقول الذي عند الحق تعالى عن
الحق وهناك صورة العشق
هو معشوق لذاته وان لم يعشق
لذيذ عند ذاته وملتذ به وان لم يلحظ بجوده فوق التمام يفضل الصبح
على الاتمام فصل ٢٧ من شاهد الحق لزمه لزوما ولا منزلة بين
هاتين المنزلتين الا منزلة الخمول ومن تركه عجزا فقد اقام عذرا وهو
متجل فيشرق وسريع فيلحق وهو الصبح اجل المحسنين فصل ٢٨
صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسيلانها والمطر

بطلانه وقد يصلى له ولا يشعر ولذكر الله اكبر **فص ٢٨** الروح لا يتشكل
بصورة ولا يتخلق بخلقة ولا يتعين لاشارة فلذلك يدرك المعدوم الذي فات
ويدرك المنتظر الذي هو آت ويسبح في عالم الملكوت وينتقش
في عالم الجبروت **فص ٢٩** انت مركب من جوهرين احدهما مشكل
مصور مكيف مقدر متحرك ساكن متحيز منقسم والثاني مباين للاول
في هذه الصفات غير مشارك له في حقيقة الذات ويعرض عنه
الوهم فقد جمعت من عالم الخلق ومن عالم الامر لان روحك
من امر ربك وبدنك من خلق ربك **فص ٣٠** النبوة
تختص في روحها بقوة قدسية يذعن لها
غريزة عالم الخلق الاكبر كما يذعن لروحك
غريزة عالم الخلق الاصغر فياتي
بمعجزات خارجة عن الجبلة و
العادات ولا تصدا مراتها ولا
يمنعها شيء عن انتقاش ما في اللوح المحفوظ من الكتاب وذوات الملائكة

التي هي الرسل فيبلغ مما عند الله الى عامة الخلق **فص ٣١**
الملائكة صور علمية جواهرها علوم ابداعية ليست كالواح فيها نقوش
او صدور فيها علوم بل هي علوم ابداعية قائمة بذواتها تلحظ الامر
الاعلى فينطبع في هوياتها ما تلحظه وهي مطلقة لكن الروح القدسية تخاطبها في اليقظة
والروح النبوية تعاشرها في النوم **فص ٣٢**
ان الانسان منقسم الى سر وعلن اما علنه فهو الجسم المحسوس باعضائه وامشاجه وقد
وقف الحس على ظاهره ودل التشريح على باطنه واما سره فقوى روحه
فص ٣٣ ان قوى روح الانسان ينقسم الى قسمين قسم موكل بالعمل وقسم
والعمل ثلثة اقسام نباتي وحيواني وانساني والادراك قسمان حيواني وانساني
فص ٣٤ وهذه الاقسام الخمسة موجودة في الانسان ويشاركه في كثير
منها غيره **فص ٣٥** العمل النباتي في غرض حفظ الشخص وتنميته وحفظ النوع وتربيته

بالتوليد وقد سلط عليها احدى قوى روح الانسان ولاحاجة
بنا الى شرحها فصل ٣٦ العمل الحيواني جذب المنافع وتقتضيه
الشهوة ودفع الضار ويستدعيه الخوف ويتولاه الغضب وهذه من قوى
روح الانسان فصل ٣٧ العمل الانساني اختيار الجميل والنافع في المقصد
المعثور اليه بالحيوة العاجلة وسد فاقة السفه مع العدل ويهدى اليه
عقل تفيده التجارب وتؤتيه العشرة وتقلده التاديب بعد صحة
من العقل الاصيل فصل ٣٨ الادراك يناسب الانتقاش وكما ان
الشمع يكون اجنبيا عن الخاتم حتى اذا عانقه معانقة ضامة رحل عنه بمعرفة
ومشاكلة صورة كذلك المدرك يكون اجنبيا عن الصورة فاذا اختلس عنه
صورة عقد معه المعرفة كالحس ياخذ من المحسوس صورة يستودعها الذكر فيتمثل
في الذكر وان غاب فصل ٣٩ ادراك الحيوان اما في الظاهر واما في الباطن
والادراك الظاهر بالحواس الخمس التي هي المشاعر والادراك الباطن من الحيوان
دخوله فصل ٤٠ كل حس من الحواس الظاهرة يتاثر عن المحسوس بمثل
كيفيته فان كان قويا خلفت فيه صورته كالبصر اذا احدق الشمس تشكل

فيه

فيه شبح الشمس فاذا اعرض عن جرم الشمس بقي فيه ذلك الاثر زمانا وربما يستولي
على غريزة الحدقة فافسدها وكذلك السمع اذا اعرض عن الصوت باشره طنين
متشعب مدة وكذلك حكم الرائحة والطعم وبه انه اللمس ظهر فصل ٤١
البصر مرآة ينتشج فيها خيال المبصر ما دام يحاذيه فاذا زال ولم يكن قويا انسلخ
عنها السمع جوبة يتموج فيها الهواء المنفلت عن متصاكين على شكله فيسمع اللمس
قوة في عضو معتدل الحس بما يحدث فيه بسبب ملاق مؤثر وكذلك
حال الشم والذوق فصل ٤٢ ان وراء المشاعر الظاهرة شركا
وحبايل لاصطياد ما يقتنصه الحس من الصورة ومن ذلك قوة تسمى مصورة هي التي
يستثبت صور المحسوسات بعد زوالها عن مسامتة الحواس فيزول عن الحس و
يبقى فيها وقوة تسمى وهما مثل القوة التي في الشاة اذا تشبح صورة الذئب
في حاسة الشاة فتشبحت عداوته ورداءته فيها اذ كانت الحاسة لا تدرك
ذلك وقوة تسمى حافظة وهي خزانة ما يدركه الوهم كما ان المصورة خزانة
ما يدركه الحس وقوة تسمى مفكرة وهي التي تتسلط على الودائع في خزانتي المصورة
والحافظة فيخلط بعضها ببعض ويفصل بعضها عن البعض وانما تسمى مفكرة اذا

استعملها روح الانسان والعقل فان استعملها الوهم سميت متخيلة
فص ٤٣ الحس لا يدرك صرف المعنى بل خلطا ولا يستثبته بعد زوال
المحسوس فان الحس لا يدرك زيدا من حيث هو صرف انسان بل ادرك انسانا
له زيادة احوال من كم وكيف واين ووضع وغير ذلك ولو كانت تلك الاحوال
داخلة في حقيقة الانسانية لشارك فيها الناس كلهم والحس مع ذلك ينسلخ
عن هذه الصورة اذا فارقه المحسوس فلا يدرك الصورة الا في المادة ومع
علايق المادة فص ٤٤ الوهم والحس الباطن لا يدرك المعنى صرفا بل خلطا ولكنه
يستثبته بعد زوال المحسوس فان الوهم والتخيل ايضا لا يحضران في الباطن
صورة انسانية صرفا بل على نحو ما يأخذه الحس من خارج مخلوطة بزوايد وغواشي من
كم وكيف واين ووضع فاذا حاول ان يتمثل فيه الانسانية من حيث هي
انسانية بلا زيادة اخرى لم يمكنه ذلك بل انما يمكنه استثبات الصورة
الانسانية المخلوطة الماخوذة عن الحس وان فارق المحسوس فص ٤٥ الروح الانسانية
هي التي تتصور المعنى بحده وحقيقته منفوضا عنه اللواحق الغريبة ماخوذا من
حيث يشترك فيه الكثرة وذلك يسمى العقل النظري وهذه الروح كمراة وهذا
العقل النظري كصقالها وهذه المعقولات ترتسم فيها عن الفيض الالهي كما ترتسم

الاشباح

الاشباح في المرايا الصقيلة اذا لم يفسد صقالها بطبع ولم يعرض بجهته عن صقالها عن
الجانب الاعلى شغل بما تحتها من الشهوة والغضب والحس والتخيل فاذا اعرضت عن هذه
وتوجهت تلقاء عالم الامر لحظت الملكوت الاعلى واتصلت باللذة العليا
فص ٤٦ الروح القدسية لا يشغلها جهة تحته عن جهة فوقه ولا يستغرق
الحس الظاهر حسها الباطن ويتعدى تاثيرها عن بدنها الى اجسام العالم وما فيه
وتقبل المعقولات من الروح الملكية بلا تعليم من الناس فص ٤٧ ان
الارواح العامية الضعيفة اذا مالت الى الباطن غابت عن الظاهر واذا مالت
الى الظاهر غابت عن الباطن واذا ركنت الى مشعر غابت عن الاخر
واذا اتجهت في الباطن من قوة غابت عن اخرى فلذلك البصر يختل بالسمع
والخوف يشغل عن الشهوة والشهوة تشغل عن الغضب والفكر يصد عن الذكر
والتذكر يصرف عن التفكر والروح القدسية لا يشغلها شان
عن شان فص ٤٨ في الحد المشترك بين الباطن والظاهر قوة هي مجمع ما تؤديه
الحواس وعندها بالحقيقة الحواس وعندها يرتسم صورة ما يتحرك بالعجلة فيتخيل
الصورة محفوظة فيها وان زالت حتى تحس خطا مستقيما او خطا مستديرا من
غير ان يكون كذلك الا ان ذلك لا يطول ثباته فيها وان هذه القوة مكان
عند النوم فان المدرك بالحقيقة هو ما يتصور فيها سواء ورد عليها من خارج او
صدر اليها من داخل فما تصور فيها حصل مشاهدا فان امتنعها الحس الظاهر
تعطلت عن الباطن واذا عطلها الظاهر تمكن منها القوة الباطنة الذي لا يهدأ

فتثبت فيها مثل ما يحصل في الباطن حتى يصير مشاهدا كما في النوم وربما جذب الباطن
جاذب جذبه عن شغله فاشتدت حركة الباطن اشتدادا استولى سلطانه فلا يخلو
من وجهين اما ان يعدل العقل حركته ويقفا غليانه واما ان يعجز عنه فيغرب عن جواره
فان انغرب عن العقل عجز عن الخيال التسلط قوي بشئ في الخيال قوة شابهها بهذه
المرآة فيتصور فيها الصورة المتخيلة فيصير مشاهدة كما يعرض لمن يغلب في باطنه
او فكر جوف فيسمع اصواتا ويبصر اشخاصا وهذا التسلط ربما قوي على الباطن وقصر
عنه يد الظاهر فلاح فيه شئ مما من ادراكات الملكوت الاعلى فاخبر بالغيب كما يلوح
في النوم عند ركود الحواس وسكون المشاعر فيرى الاحلام وربما ضبطت
القوة الحافظة الرؤيا بحالها فلم يحتج الى عبارة وربما انتقلت القوة المتخيلة
بحركاتها التشبيهية عن المرئي بنفسه الى امور يجانسه فيحتاج الى التعبير والتعبير هو حدس
من المعبر يستخرج به الاصل عن الفرع فص ٤٩ ليس من شان المحسوس من حيث هو
محسوس ان يعقل ولا من شان المعقول من حيث هو معقول ان يحس ولن يتم
الاحساس الا بآلة جسمانية فيها ينطبع صورة المحسوس شبحا مستصحبا للواحق غريبة
ولن يتم الادراك العقلي بآلة جسمانية فان المتصور فيها مخصوص والعام المشترك
فيه لا يتقرر في منقسم بل الروح الانسانية التي تتلقى المعقولات بالقبول جوهر
غير جسماني ليس بمتحيز ولا متمكن في الوهم ولا يدرك بالحس لانه من خير الامر
فص ٥٠ الحس تصرفه فيما هو من عالم الخلق والعقل تصرفه فيما هو من عالم الامر وما هو فوق
الخلق والامر فهو محتجب عن الحس والعقل وليس حجابه الا غير الانكشاف كالشمس لو انكشفت
يسيرا لاستعلنت كثيرا فص ٥١ الذات الاحدية لا سبيل الى ادراكها بل

يعرف

يعرف بصفاتها وغاية السبيل اليها الاستبصار بان لا سبيل اليها فص ٥٢
للملائكة ذوات حقيقية ولها ذوات بحسب القياس الى فاما ذواتها الحقيقية فامرية وانما يلاقيها في اليقظة
من القوى البشرية الروح الانسانية القدسية فاذا تخاطبا انجذب الحس الباطن و
الظاهر الى فوق فيتمثل لها من الملك صورة بحسب ما يحتملها فيرى ملكا على غير صورته ويسمع كلامه بعد ما
هو وحي والوحي لوح من مراد الملك للروح الانساني بلا واسطة وذلك هو الكلام الحقيقي فان
الكلام انما يراد لتصوير ما يتضمنه باطن المخاطب في باطن المخاطب ليصير مثله فاذا عجز المخاطب عن
مس باطن المخاطب بباطنه مس الخاتم الشمع فيجعله مثل نقشه اتخذ بين الباطنين سفيرا من الظاهر فتكلم
بالصوت او كتب او اشار واذا كان المخاطب روحا لا حجاب بينه وبين الروح اطلع عليه اطلاع
الشمس على الماء الصافي فانتقش منه لكن المنتقش في الروح من شانه ان يسيح الى الحس الباطن اذا
كان قويا فينطبع في القوة المذكورة فيشاهد فيكون الموحى اليه يتصل بالملك بباطنه ويتلقى وحيه بباطنه
ثم يتمثل للملك صورة محسوسة ولكلامه اصوات مسموعة فيكون الملك والوحي يتادى كل منهما الى
قواه المدركة من وجهين ويعرض للقوى الحسية شبه الدهش وللموحى اليه شبه الغشي ثم يرى فص ٥٣
لا تظن ان القلم آلة جمادية واللوح بسيط والكتابة نقش مرقوم بل القلم ملك روحاني واللوح
ملك روحاني والكتابة تصوير الحقائق فالقلم يتلقى ما في الامر ويستودعه اللوح بالكتابة الروحانية
فينبعث القضاء من القلم والتقدير من اللوح اما القضاء فيشتمل على مضمون امره الواحد والتقدير
يشتمل على مضمون التنزيل بقدر معلوم ومنهما يسيح الى الملائكة التي في السموات ثم يفيض الى الملائكة
التي في الارضين ثم يحصل المقدر في الوجود فص ٥٤ السبب اذا لم يكن سببا ثم صار سببا
فلسبب صار سببا وينتهي الى مبدا تترتب عنه اسباب الاشياء على ترتيب عليه بها فلن يجد

في عالم الكون طبعا حادثا واختيارا حادثا الا عن سبب ويرتقي الى مسبب الاسباب ولا يجوز ان
يكون الانسان مبتدئا فعلا من الافعال من غير استناد الى الاسباب الخارجة وتستند تلك الاسباب
الى الترتيب والترتيب يستند الى التقدير والتقدير يستند الى القضاء والقضاء منبعث عن الامر
لكل شيء بقدر فصل ٥٥ فان ظن ظان انه يفعل ما يريد ويختار ما يشاء استكشف عن اختياره هل هو
حادث فيه بعد ما لم يكن او غير حادث فان كان غير حادث فيه لزم ان يصحبه ذلك الاختيار منذ اول
وجوده ولزم ان يكون مطبوعا على ذلك الاختيار لا ينفك عنه ولزم القول بان اختياره مقتضى فيه
من غيره وان كان حادثا ولكل حادث محدث فيكون اختياره عن سبب اقتضاه و
محدث احدثه فاما ان يكون هو او غيره فان كان هو نفسه فاما ان يكون ايجاده للاختيار
بالاختيار وهذا يتسلسل الى غير النهاية او يكون وجود الاختيار فيه لا باختيار فيكون مجبولا على
ذلك الاختيار من غيره وينتهي الى الاسباب الخارجة عنه التي ليست باختياره فينتهي الى
الاختيار الازلي الذي اوجب الكل على ما هو عليه فانه ان انتهى الى اختيار حادث عاد
الكلام من الراس فيتحقق بهذا ان لكل كائن من خير وشر يستند الى الاسباب المنبعثة عن الارادة
الازلية فصل ٥٦ كل ادراك فاما ان يكون لشيء خاص كزيد او لشيء عام كالانسان
والعام لا يقع عليه رؤية ولا تصيبك بحاسة اما الشيء الخاص فاما ان يدرك وجوده بالاستدلال
او بغير الاستدلال واسم المشاهدة يقع على ما يثبت وجوده في ذاته اي صح بعينه من غير
واسطة الاستدلال فان الاستدلال على الغائب والغائب ينال بالاستدلال وما لا يدرك
عليه ويحكم مع ذلك بانيته بلا شك فليس بغائب بل موجود ليس بغائب فهو شاهد و
ادراك المشاهد هو المشاهدة والمشاهدة اما بمباشرة وملاقاة واما من غير مباشرة وملاقاة
وهذا هو الرؤية الحق الاول لا يخفى عليه ذاته وليس ذلك بالاستدلال في بر على ذاته مشاهدة كما له من
ذاته فاذا تجلى لغيره مغنيا عن الاستدلال كان بلا مباشرة ولا مماسة كان مرئيا لذلك الغير

نيل دريافتن

رح

حتى لو جازت المباشرة تعالى عنها لكان ملموسا او مذوقا او غير ذلك واذا كان في قدرة الصانع
ان يحصل قوة بها الادراك في عضو البصر لم يبعد ان يكون تعالى مرئيا يوم القيمة من غير
تشبيه وتكييف ولا مسامتة ولا محاذاة تعالى عما يشركون فلا لبس له فهو صراح فهو ظاهر
لكل شيء يخفى اما لسقوط حاله في الوجود حتى يكون وجوده وجودا ضعيفا مثل النور الضعيف واما ان
يكون لشدة قوته وعجز قوة المدرك عنه ولكون حظه من وجوده قويا مثل نور الشمس بل قرص الشمس فان
الابصار اذا رمقته انبهرت تحيرا او خفي لكلّه عليها كبيرا واما ان يكون خفاءه لستر والستر
مباين واما غير مباين وهو اما مخالط لحقيقة الشيء واما ملاصق غير مخالط المخالط مثل الموضوع والعوارض
لحقيقة الانسانية غشية فهي فيها وكذلك لساير الامور المحسوسة فالعقل يحتاج الى قشرها عنها حتى
يخلص الى حاق كنهها والملاصق مثل الثوب للابس وهو في حكم المباين فصل ٥٧
الملاصق والمباين يخفيان لتوقفهما الادراك عندهما لانهما اقرب فصل ٥٨ لتوقفهما
الموضوع يخفى الحقيقة لحليه لما يتبع الفعالاته من اللواحق الغريبة كالنطفة التي تكتسب صورة الانسانية
فاذا كانت كثيرة معتدلة كان الشخص عظيم الجثة حسن الصورة وان كانت يابسة قليلة
كان بالضد وكذلك يتبع طباعها المختلفة فصل ٥٩ القرب مكاني والحق غير مكاني
والمعنوي اما اتصال من قبل الوجود او اتصال من قبل المهية الاول الحق لا يناسب شيئا في المهية
فليس لشيء اليه نسبة اقرب والبعد في المهية واتصال الوجود لا يقتضي قربا اقرب من قربه وبعد
وهو مبدا كل وجود ومعطيه وان يفعل بواسطة فللواسطة واسطة اقرب من الواسطة فقد تنزه
الحق الاول عن مخالطة الموضوع وتقدس عن عوارض الموضوع وعن اللواحق الغريبة مما به لبس في ذاته
فصل ٦٠ لا وجود اكمل من وجوده ولا خفاء من نقص الوجود فهو في ذاته ظاهر ولشدة ظهوره
باطن وانه به يظهر كل ظاهر كالشمس يظهر كل خفي ويستبطن لا عن خفاء فصل ٦١ لا يجوز ان

ان الحق الاول يدرك الامور المبدعة عن قدرته من جهة ملكه الامور كما يدرك الاشياء المحسوسة من جهة حضورها
وتأثيرها فينا فيكون من الاسباب لعالمية الحق بل يجب ان يعلم انه مدرك الاشياء من ذاته تقدست لانه اذا
لحظ ذاته لحظ القدرة المستعلية فلحظ من القدرة المقدور فلحظ الكل فيكون علمه بذاته سبب علمه بغيره اذ يجوز
ان يكون بعض العلم سببا لبعض فان علم الحق الاول بطاعة العبد الذي قدر طاعته سبب لعلمه بانه ينال رحمة
وعلمه بانه ثواب غير منقطع سبب لعلمه بان فلانا اذا دخل الجنة لم يعده الى النار ولا يوجب ذلك
قبلية وبعدية في الزمان بل بحسب القبلية والبعدية التي بالذات وقبل يقال على وجوه خمسة
فيقال قبل بالزمان كالشيخ قبل الصبي ويقال قبل بالطبع وهو الذي لا يوجد الاخر دونه وهو يوجد دون
الاخر مثل الواحد للاثنين ويقال قبل بالترتيب كالصف للاول قبل الثاني اذا اخذت من جهة القبلة و
يقال قبل بالشرف مثل ابا بكر قبل عمر ويقال قبل بالذات واستحقاق الوجود مثل ارادة الله تعالى
وكون الشيء فانهما يكونان معا لا يتأخر كون الشيء عن ارادة الله تعالى في الزمان لكنه يتأخر في حقيقة
الذات لانك تقول اراد الله فكان الشيء ولا تقول كان الشيء فاراد الله   ليس علمه بذاته
مفارقا لذاته بل هو ذاته وعلمه بالكل صفة لذاته ليست هي ذاته بل لازمة لذاته وفيها الكثرة الغير
المتناهية فلا كثرة في الذات بل بعد الذات فان الصفة بعد الذات لا بزمان بل
بترتيب الوجود لكن لتلك الكثرة ترتيب يطول شرحه والترتيب يجمع الكثرة في نظام و
النظام وحدة ما   واذا اعتبر الحق ذاتا وصفاتا كان الكل في وحدته   فاذا كان كل كل مما في
قدرته وعلمه ومنهما يحصل حقيقة الكل مقررة ثم ينكشف للمواد فهو كل الكل من حيث صفاته و
قد اشتملت عليها احدية ذاته تفسير الفص الذي بعده اذا طابق القول حق للموجود الحاصل
ويقال للموجود الذي لا سبيل للبطلان اليه والاول حق من جهة الخبر عنه حق من جهة الوجود حق من جهة انه
لا سبيل للبطلان اليه لكنا اذا قلنا له انه حق فلانه الواجب الذي لا يخالطه بطلان وبه يجب وجود
كل باطل الا كل شيء ما خلا الله باطل هو باطن لانه شديد الظهور غلب ظهوره على الادراك فخفي وهو ظاهر
من حيث ان الاثار منسوبة الى صفاته ويجب فيصدق بها مثل القدرة والعلم يعني ان في القدرة مساعا

وسعة

وسعة فاما الذات فهي ممتنعة فلا يطلع على حقيقة الذات فهو باطن باعتبار وذلك لانه من جهة حاجب
وظاهر باعتباره ومن جهته انك اذا اكتسبت ظاهر صفاته فقطعك ذلك عن صفات البشرية وقلع عن
عن مغزى الجسمانية توصلت الى ادراك الذات من حيث لا يدرك فالتذذت بان تدرك ان لا تدرك
فذلك عليك ان يأخذ من بطونه الى ظهوره فيظهر لك عالم الاعلى وعالم الربوبية عن الافق الاسفل
وعالم البشرية فص ٦٢ الحد التام يؤلف من جنس وفصل كما يقال الانسان حيوان ناطق
فيكون الحيوان جنسا والناطق فصلا فص ٦٣ الموضوع هو الشيء الحامل للصفات والاحوال المختلفة مثل الماء
للجمود والغليان والخشب للكرسية والبابية والثوب للسواد والبياض فص ٦٤ هو اول من جهة
انه منه ويان يصدر عنه كل وجود لغيره وهو اول من جهة انه اولى بالوجود وهو اول من جهة ان كل زماني
ينسب اليه بكون فقد وجد زمان لم يوجد معه ذلك الشيء ووجد معه لا فيه هو اول لانه اذا
اعتبر كل شيء كان فيه اولا اثره وقبوله لا بالزمان هو اخر لان الاشياء اذا نسبت اليها اسبابها
وقفت عنده فهو المنسوب هو اخر لانه الغاية الحقيقية في كل طالب فالغاية مثل السعادة في قولك
لم شربت الماء فتقول لتغير المزاج فيقال لم اردت ان يتغير المزاج فتقول للصحة فيقال لم
طلبت الصحة فتقول للسعادة والخير ثم لا يورد عليه سؤال يجب ان يجاب عنه لان السعادة والخير
يطلب لذاته لا لغيره فالحق الاول يعشقه كل شيء ويتشوقه طبعا وارادة بحسب طاقته
على ما يعرفه الراسخون في العلم بتفصيل الجملة بكلام طويل فهو المعشوق الاول فلذلك هو اخر كل غاية
اول في الفكرة اخر في الحصول هو اخر من جهة ان كل زماني يوجد زمان يتأخر عنه ولا يوجد زمان يتأخر
عن الحق هو طالب اي جالب الكل الى النيل منه والوصول الجسمية هو غالب اي مقتدر على اعدام العدم و
سلب الماهيات ما يستحقها بنفسها من البطلان وكل شيء هالك الا وجهه وله الحمد على ما انعم
من سبيله واولانا من تفصيله تمت الرسالة
المنسوبة الى المعلم الثاني رحمه الله تعالى
[illegible]

من كتاب لابي الخير حسن بن سوار في الآثار المتخيلة في الجو من البخار المائي وهي الهالة والقوس قزح والشموس والقضبان

ان الذي يظهر من كلام ارسطاطاليس وسقلاوس واولومعودورس انهم يعتقدون انها خيال يحدث عن انعكاس القوة الباصرة من الغمام الى النير وانها انما تختلف بقدر انواع المكسار البطر والاماكن التي منها يكون ذلك الانعكاس وذلك انه اذا كان الغمام موضوعا بين النير والبصر وانعكس منه البصر من جميع جهاته على سمت واحد الى النير كانت الهالة واذا كان الغمام موضوعا على مقابلة النير وكان البصر موضوعا بينهما على خط واحد انكسر البصر من الغمام الى النير كانت القوس واذا كان الغمام موضوعا على مقابلة النير على جانب النير وانعكس البصر الى النير كانت الشموس والقضبان فهذا ما يراه هولاء في ظهور هذه الآثار

[illegible]

ودمما يجب ان يعلم ان هذه الآثار ليست انعكاس بل من نحو الانعطاف

فنقول ان الاسكندر يقول ان الهالة يكون بنحو الانعكاس والقوس بنحو الانعطاف ونبكر اولومعيودورس هذا القول منه ويقول انه قد غلط في ذلك وان لكن هو ان هذه الآثار انما هي بنحو الانعكاس لا بنحو الانعطاف والدليل على ذلك ان الهالة والقوس لو كانا بنحو الانعطاف لقد كان ينبغي ان يرى النير اعظم مثلا او الشمس اكبر مما هو لان الاشياء التي نبصرها بالانعطاف يرى مقدارها اكبر مما هو بالحقيقة وليس كذلك فليسا اذن بنحو الانعطاف فهما بنحو الانعكاس

والرجوع

والرجوع والصيت فان القوس لو كانت بنحو الانعطاف لوجب ان يكون الغمام موضوعا بين البصر والشمس وليس هذه حال القوس وكذلك ايضا الحال في الشموس والقضبان

[illegible]

الموضع من الغمام الذي يقع عليه بصار وسطها خاليا ومن هذا الموضع تبين ان الاسكندر يرى ان وسطها خال بالحقيقة وان لونها
تتخيله في لطافة ضوء النير الغمام واحالته صفاء لون النير ه فاما معلم دورس فانه يقول ان العلة في ذلك ان محور المخروط هو اقصر الخطوط
التي تصل بين الناظر والنير فالبصر يرى النير من قرب وينفذ في الغمام لقوته فيرى هذا الموضع شديد الاستضاءة واما باقي الخطوط التي تتوهم
خارجة من البصر الى النير فانها لا تمر اليه على الاستقامة لكنها تقع عليه بعد ان تنعكس من الغمام اليه وبعد المسافة كذلك لا يرى التغير
من هذا الموضع شديد الاستضاءة كما نراه من المحور ولذلك يكون داخل الهالة كالخالي والدور الذي يليها اسود لبياض ما الان
البياض اذا كان موضوعا الى جنب شيء هو اقل بياضا منه يرى الاقل البياض اسود ه

واما قوس قزح فانه ... وقد يظهر احيانا ...
فاما العلة في اختلاف الوان القوس فيتضح بعد ان نقدم مقدمات
لذلك مقدمات الالوان ... اختلاط الابيض والاسود
وبالجملة الابيض اذا رؤي بتوسط الاسود او مخالطة الاسود حدث عنه
ذلك الالوان الاخر فان كان النير هو الغالب رؤي الاحمر
روي الكراثية والارجوانية وغلبته في الكرة الكبرى والارجوانية اقل
والذي يليه كراثيا ... فاما الدور الاصفر الذي ...

على دايرة الافق نصف كرة الغيم وان نصف هذه الكرة قايم عليه ومركز دايرتها موضوع على خط الارض ليكون السطح المقعر من هذه الكرة
مقابلا للمشرق والذي فوق الارض منه انما هو سطح ربع الكرة وان النير قد طلع من المشرق ومركزه على خط الافق الشرقي وان خطا
قد خرج من مركز الشمس من عند نقطة ح ومر على الاستقامة على قطب كرة الغيم وهو عند نقطة ب وان البصر موضوع على هذا
الخط بين نقطة ح و ب عند نقطة د وانه قد خرج من البصر عند نقطة د خطوط الى البسيط نصف كرة الغيم الكري المقعر المقابل
للنير وكلها متساوية فان لكل واحد منها انعكاسا عن بسيط كرة الغيم الى النير وانها التقت كلها عند نقطة على خط ح ب
عند نقطة ح حدث ذلك باجتماع هذه الاشياء مخروطان احدهما داخل الآخر ومحورهما واحد وهو ح ب فراس احدهما
وهو داخل البصر عند نقطة د وراس الآخر النير عند نقطة ح وقاعدتهما جميعا الغمام ومحورهما موضوع على الافق فبالاضطرار ان
يكون الذي يظهر من قاعدتهما هو نصف دايرة اضطرارا وذلك ان الخط المار برؤوس المثلثات التي عند كرة الغيم كسط القطعة
دايرة لا محالة مركزها يقع على نقطة من خط ح ب وهي مركز الدايرة التي يظهر عليها قوس قزح ولكن هذه التقطل فقد خرج الكلام
نعيد الشكل الى مثل ما كان عليه من الهالة فهو بين مما قلناه ان النير اذا كان على الافق فان القوس يكون نصف دايرة ونبين بيانه
انه اذا ارتفع على الافق فان القوس اقل من نصف دايرة وذلك انه اذا ارتفع ما عليه نقطة ح عن الافق الشرقي انحط مركز دايرة
القوس الموضوعة على الافق الغربي واذا انحط مركزها كان ما يظهر من دايرة قوس قزح فوق الافق اقل من نصف دايرة وكلما ارتفع مما عليه
نقطة ح وهو النير على الافق انحط مركز دايرة القوس على الافق ورؤيت كلها مائلة نحو الافق الى ان يختفي فلا يرى حينئذ القوس ولهذه
العلة لا يظهر القوس في انتصاف النهار في الصيف لان الشمس مرتفع ارتفاعا كثيرا على الافق فينحط مركز دايرة القوس انحطاطا
مساويا لارتفاع الشمس فلا يرى حينئذ ويظهر في الشتاء او الايام القصار في انتصاف النهار لان ارتفاع الشمس حينئذ يكون
ارتفاعا قليلا يمكن معه ان لا ينحط مركز الشمس نزولا يخفي معه جميع القوس وهو بين مما قلناه انه لا يمكن ان يكون القوس اكبر من نصف دايرة
لانها لا تكون كذلك الا ومركز الشمس تحت الافق اكثر فان الشمس تحت الارض واذا كانت الشمس تحت الارض لم ينعكس البصر اليها
فاذن لا يمكن ان يكون القوس اكبر من نصف دايرة فهذا هو البيان المأخوذ من التعاليم ه

حبيب

بسم الله الرحمن الرحيم اخذنا تمام عرض مكة زادها الله تعالى شرفا فضربناه في جيب فضل ما بين طول مكة وطول بلدنا
دار السلطنة قزوين وقسمنا المبلغ على الجيب الكلي اعني ٦٠ فخرج لنا جيب تعديل الطول زا [illegible] فقوسناه
فاستعلمنا من ذلك تمام تعديل الطول فجيبناه ثم ضربنا جيب عرض مكة في الجيب الكلي وقسمنا المبلغ على
جيب تمام تعديل الطول فخرج من القسمة جيب تعديل العرض فقوسناه ثم اخذنا فضل ما بين تعديل العرض
وعرض البلد وهذا هو العرض المعدل فاستعلمنا تمامه ثم ضربنا جيب تمام تعديل الطول في جيب تمام العرض
المعدل وقسمنا الحاصل على الجيب الكلي فخرج ما هو جيب تمام البعد بين مكة والبلد وهو بعينه جيب ارتفاع
سمت راس مكة في البلد فقوسناه واخذنا البعد ما بين البلد ومكة فجيبناه ثم ضربنا جيب تعديل الطول
في الجيب الاعظم وقسمنا الحاصل على جيب البعد ما بين البلد ومكة فخرج ما هو جيب تمام سمت مكة فقوسنا
فكان ذلك القوس قريبا من كزله فيكون قوس سمت مكة سب كه فيكون قوس انحراف
سمت القبلة في الدايرة الهندية المعمولة في بلد اقامتنا قزوين عن نقطة الجنوب كزله حسب ما يساعد
في الحساب والله سبحانه اعلم واما البرهان على صحة هذا العمل تحقيقا فهو ان الشكل المرسوم بالمغني
مسئلة امتحانية متعلقة بهذا المبحث وهي ان نقطة تقاطع هذه الدايرة مع دايرة البروج ليست واحدة بالشخص
في غير عرض معين من نقطة منطقة البروج بل يكون في كل آن ما ينطبق من منطقة البروج على نقطة ذلك التقاطع غير نقطة
منطبقة عليها في آن قبل ذلك الآن وما يحدث من رسم تبدل نقطة دايرة البروج في ذلك الانطباق اما
في خط الاستواء فهو شكلان بيضيان كما تقتضيه جليل النظر وهما متساويان متماسان على سمت [illegible] او [illegible] القدم
وتقوم مقام احد قطري كل منهما وهو اعظم القطرين قوس من نصف النهار مقدارها يساوي الميل الكلي واما تقوم مقام
القطر الآخر فهو قوس من المدار اليومي الذي بعده عن المعدل يساوي نصف
الميل الكلي واما في موضع عرضه يساوي الميل الكلي فهو شكل واحد
تماس دايرة اول السموت على احد من سمت الراس والقدم واحد قطريه
قوس من نصف النهار بقدر ضعف الميل الكلي والقطر الآخر قوس من المعدل
الواقع بين وسط سماء الرؤية حين كونها مارة باول الحمل فوق الافق وبينها
حين كونها مارة باول الميزان فوقه وتلك القوس هي ضعف غاية تعديل
النهار في ذلك العرض ولا خفاء في ان تعديل النهار في ذلك العرض اصغر
من الميل الكلي فيكون هذا الشكل ايضا بيضيا واما في الموضع الذي عرضه
اقل من الميل الكلي فالمرتسم بتبدل وضع التقاطع المذكور شكلان بيضيان
كما تقتضيه جليل النظر وهما مختلفان في المقدار بحيث يتماسان على احد من
سمت الراس والقدم واحد قطري الشكل الاصغر منهما وهو القطر الاعظم قوس
و

من نصف النهار بقدر فضل الميل الكلي على العرض والقطر الآخر قوس من المدار اليومي الذي بعده عن المعدل يساوي مجموع عرض البلد
ونصف فضل الميل الكلي على العرض واما احد قطري الشكل الاعظم منهما وهو القطر الاعظم فهو قوس من نصف النهار بقدر
مجموع الميل الكلي والعرض والقطر الآخر له قوس من المدار اليومي بعده عن المعدل يساوي نصف فضل الميل الكلي على العرض
اما في موضع عرضه اعظم من الميل الكلي ويكون تعديل نهاره اصغر من الميل الكلي فالشكل المرتسم من تبدل التقاطع المذكور
بيضي ايضا واحد قطريه الاطول يكون من نصف النهار بقدر ضعف الميل الكلي والقطر الآخر من المعدل بقدر ضعف
تعديل النهار الكلي ثم تزايد قطره الذي من المعدل بحسب تزايد عرض البلد الى ان يتساوى القطران وذلك في موضع
يكون تعديل نهاره الكلي مساويا للميل الكلي فيكون هناك اقرب الاشكال بالنسبة الى المرتسم دايرة ثم يزيد قطره
الذي من المعدل فالشكل ايضا يكون بيضيا الى ان يصير تعديل النهار الكلي ربع الدورة فالشكل يكون هناك [illegible]
احد قطريه ضعف الميل الكلي والآخر نصف الدور والله اعلم بالصواب خفري

فصل

يذكر فيه شيء من كلامه العرب المحتاج الى التفسير في حديث له عليه السلام

فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذنبه فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف قوله عليه السلام يعسوب الدين السيد العظيم المالك
لامور الناس يومئذ والقزع قطع من الغيم التي لا ماء فيها وفي حديث له عليه السلام
هذا الخطيب الشحشح يريد الماهر بالخطبة الماضي فيها وكل ماض في كلام او سير فهو شحشح والشحشح في غير هذا الموضع البخيل الممسك
وفي حديث له عليه السلام ان للخصومة قحما يريد بالقحم المهالك لانها تقحم اصحابها في المهالك والمتالف
في الاكثر ومن ذلك قحمة الاعراب وهو ان تصيبهم السنة فتتعرق اموالهم فذلك تقحمها فيهم وقد قيل فيه وجه آخر
وهو انها تقحمهم بلاد الريف اي تحوجهم الى دخول الحضر عند محول البدو وفي حديث له عليه السلام
اذا بلغ النساء نص الحقاق فالعصبة اولى ويروى نص الحقائق والنص منتهى الاشياء ومبلغ اقصاها كالنص
في السير لانه اقصى ما تقدر عليه الدابة وتقول نصصت الرجل عن الامر اذا استقصيت مسألته عنه لتستخرج ما عنده فيه
فنص الحقاق يريد به الادراك لانه منتهى الصغر والوقت الذي يخرج منه الصغير الى حد الكبير وهو من افصح الكنايات
عن هذا الامر واغربها يقول فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبة اولى بالمرأة من امها اذا كانوا محرما مثل الاخوة و
الاعمام وبتزويجها ان ارادوا ذلك والحقاق محاقة الام للعصبة في المرأة وهو الجدال والخصومة وقول كل واحد
للآخر انا احق منك بهذا يقال منه حاققته حقاقا مثل جادلته جدالا وقد قيل ان نص الحقاق بلوغ العقل وهو
الادراك لانه عليه السلام انما اراد منتهى الامر الذي تجب فيه الحقوق والاحكام ومن رواه نص الحقائق فانما اراد جمع
حقيقة هذا معنى ما ذكره ابو عبيد القاسم بن سلام والذي عندي ان المراد بنص الحقاق هاهنا بلوغ المرأة الى الحد الذي يجوز
فيه تزويجها وتصرفها في حقوقها تشبيها بالحقاق من الابل وهو جمع حقة وحق وهو الذي استكمل ثلث سنين ودخل في الرابعة
وعند ذلك يبلغ الى الحد الذي يتمكن فيه من ركوب ظهره ونصه في سيره والحقائق ايضا جمع حقة فالروايتان جميعا ترجعان الى معنى واحد

وفي حديثه عليه السلام ان الايمان يبدو لمظة في القلب كلما ازداد الايمان ازدادت اللمظة
مثل النكتة او نحوها من البياض ومنه قيل فرس المظ اذا كان بجحفلته شيء من البياض وفي حديثه عم
اي اعرضوا — انه شيع جيشا يغزيه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم معناه اصدفوا عن ذكر النساء وشغل القلوب بهن
وامتنعوا عن المقاربة لهن لان ذلك يفت في عضد الحمية ويقدح في معاقد العزيمة ويكسر عن العدو
ويلفت عن الابعاد في الغزو وكل من امتنع عن شيء فقد اعذب عنه والعاذب العذوب الممتنع
من الاكل والشرب ل انقضى هذا الفصل وقد علم لما بلغه اغارة اصحاب معوية على الانبار فخرج بنفسه ماشيا
موضع بظاهر الكوفة — حتى اتى النخيلة فادركه الناس فقالوا يا امير المؤمنين نحن نكفيكهم فقال والله ما تكفونني انفسكم فكيف تكفونني
غيركم ان كانت الرعايا قبلي لتشكو حيف رعاتها واني اليوم لاشكو حيف رعيتي كانني المقود
اي المكفوف — وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فلما قال هذا القول في كلام طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب تقدم اليه
رجلان من اصحابه فقال احدهما اني لا املك الا نفسي واخي فمرنا بامرك يا امير المؤمنين ننفذ له فقال عم واين تقعان
مما اريد وقيل ان الحارث بن حوط اتاه عليه السلام فقال اتراني اظن اصحاب الجمل كانوا على ضلالة فقال
يا حارث انك نظرت تحتك ولم تنظر فوقك فحرت يا حارث انك لم تعرف الحق فتعرف اهله ولم تعرف الباطل
فتعرف من اتاه فقال الحارث فاني اعتزل مع سعد بن مالك وعبد الله بن عمر فقال ان سعدا وعبد الله بن عمر
لم ينصرا الحق ولم يخذلا الباطل وقال عم يا ابن آدم لا تحمل هم يومك الذي لم ياتك على يومك الذي قد اتاك فانه ان
يك من عمرك يات الله فيه برزقك وقال عم احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك يوما ما وابغض
بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما ÷ الناس في الدنيا عاملان عامل في الدنيا للدنيا قد شغلته دنياه عن آخرته
يخشى على من يخلفه الفقر ويامنه على نفسه فيفني عمره في منفعة غيره وعامل عمل في الدنيا لما بعدها فجاءه الذي له من الدنيا
بغير عمل فاحرز الحظين معا وملك الدارين جميعا فاصبح وجيها عند الله لا يسال الله حاجة فيمنعه وروي انه ذكر
عند عمر بن الخطاب في ايامه حلي الكعبة وكثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جيوش المسلمين كان اعظم للاجر وما تصنع
الكعبة بالحلي فهم عمر وسال عنه امير المؤمنين عم فقال ان القرآن انزل على النبي صلى الله عليه وآله والاموال اربعة
اموال المسلمين فقسمها بين الورثة في الفرائض والفيء فقسمه على مستحقيه والخمس فوضعه الله حيث وضعه
والصدقات فجعلها الله حيث جعلها وكان حلي الكعبة يومئذ فيها فتركه الله على حاله ولم يتركه نسيانا
ولم يخف عنه مكانا فاقره حيث اقره الله ورسوله فقال له عمر لولاك لافتضحنا وترك الحلي بحاله
وروي انه رفع اليه رجلان سرقا من مال الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عرض الناس فقال
اما هذا فهو مال الله ولا حد عليه مال الله اكل بعضه بعضا واما الآخر فعليه الحد فقطع يده — من نهج البلاغة

من كلام المحقق الطوسي قدس سره القدوسي

فصل ۴ در اشارت بمکان و زمان آخرت چون دنیا نامی است کنایت از طفل او را از دایه و گهواره گزیر نیست دایه
او زمانست و گهواره او مکان و وجود هر چه او زمانست و ما در او مکان و زمان و مکان هر یک بازی از آثار مبدا خود مخصوص است و آن
احاطت بکاینات جز بعضی احاطت خدایی است والله بکل شیء علیم و اثر بعضی او را از زمان احاطت که اثر مبدع است
چنان حاصل آید که بعضی از او اول شد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر و بعضی باطن و چون هر دو ذات و طبع مستتبع هیچ کدام در حکم
تام نیست پس وجود هر بعضی از زمان اقتضای عدم دیگر بعض میکند و حضور هر بعضی اقتضای غیبت دیگر بعض میکند گذشته و حال نیست و
آینده همچنین اگر زمان وجود دارد در زمان حال است که کمترین زمانی را از خردی مقدار و حکمی از آن نخوانند و اگر مکان احاطت است همه مکان را
نه جزوی را از وجه مکان آن نیست که آسمان و زمین و دیگر کاینات را حاوی نیست و آخرت از زمان و مکان بیرون نیست چه از بعضی اینان و جزوی آن
امانت اینها که از آن با اهل زمان و مکان دهند که زمان بود و گاه مکان تا بعضی قوم باشند و نشان زمان کمترین زمان فرا نمود و ما
حال و ما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب و نشان مکان که بعد آخرت مکان و جنة عرضها كعرض السموات والارض و ابداع هم صفت او
کمترین زمان کنند و ما امرنا الا واحدة كلمح البصر پس مبدا و معاد از این روی نیز متشابه آمد بعضی که آخرت است تعلق بر زمان و مکان هم
بر سیاقت کرد اما تعلق بعقد زمان چنانکه گفته اند السفر خطرات و بوسعت مکان افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على
نور من ربه ۵ فصل ۵ در اشارت بحشر خلایق زمان علت تغیر است على الاطلاق و مکان علت تغیر على الاطلاق و تکثر
علت محجوب شدن بعضی موجودات از بعضی و چون بقیامت زمان و مکان مرتفع شود حجابها بر خیزد و خلق اول و آخر مجتمع باشند پس قیامت
روز جمع است یوم یجمعکم لیوم الجمع و بوجهی روز فصل است چه دنیا کون متشابهات است در روی حق و باطل متشابه نماید تخاصمان در
در مقابل یکدیگر نشسته اند آخرت کون متباینات است و یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل جدا کنند لیمیز الله الخبیث
من الطیب لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق الحق و یبطل الباطل ۸ فصل ۸ در اشارت بصحایف اعمال
و کرام الکاتبین. اقوال و افعال مادام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و ثبات بی نصیب بود و چون بکون کتابت و تصویر
آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی بگوید یا فعلی بکند اثری از آن با او باقی ماند و باین سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه کند که با وجود
آن ملکه معاودت با آن قول یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بودی تحصیل صناعت نتوانستی آموخت و تادیب کودکان و تکمیل
ناقصان را فایده نبودی که آن اثر که از اقوال و افعال با مردم باقی بماند بحقیقت مناسب کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد
و محل آن کتبها و تصویرها را کتاب افعال و صحیفه اعمال خوانند چه اقوال و اعمال مشخص شوند کتاب یابند چنانکه بسیار گفته اند الله
و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام الکاتبین باشند و فرقی که بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند و فرقی که بر شمال باشند
سیئات اهل شمال نویسند اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید و در خبر است که هر حسنه که کند از آن حسنه فرشته در وجود آید
که او را مثاب دارد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را معذب دارد و خود در قرآن میگوید ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحيوة
الدنيا وفي الآخرة و بمقابل آن فرمود هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك اثيم و همچنین و من يعش عن
ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين. مبین است که بعبارت اهل کتیش ملک و شیطان هر دو یکیست و اگر نه بقا و ثبات
آن ملکات بودی خلود ثواب و عقاب بر اعمال که در زمان اندک کرده باشند وجهی نبودی ۵ و در خبر است خلق الکافر

فصل [illegible] در [illegible]

کلام [illegible] و [illegible] است [illegible]

... مطالعهٔ آیات نفعی کرد در آیات و انفس مثبت است و استماع آیات قوما که در انفس مجرد رسند مبین سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در تحت زمان و مکان اند آیات بر و می خوانند و با او می نمایند [illegible] و آن روز نیست بعد

روزی که [illegible] و حاصل بعد از حاصل که مشاهده می کنند و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات لکل [illegible] که [illegible] و سطر بعد از

سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت او [illegible] اند از عالم خلق [illegible]

امر رسید که مبدا آن [illegible] است بر همه کتاب به یکبار مطلع گردد مانند کسی که آن نامه مشتمل بر سطور و حروف [illegible]

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه [illegible] و اگر [illegible]

نداشته باشد و چون [illegible] استماع نکند حالش این بود که یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم و در سمع و بصر

و کلام و کتاب اسرار بسیار است که ذکر آن درین مختصر ممکن نبود ۵

فصل ۱۴ در اشارت به درهای بهشت و دوزخ

مشاعر [illegible] اجرام عالم ملک ادراک کنند [illegible] و حافظه و [illegible] است [illegible]

[illegible] الجنة هی الماوی

فصل در اشارت به زبانیه دوزخ

[illegible] علیها تسعة عشر ۵